**شيعه و سنت**

**تأليف:**

**إحسان إلهي ظهير**

**این کتاب از سایت کتابخانه عقیده دانلود شده است.**

**www.aqeedeh.com**

|  |  |  |  |  |  |
| --- | --- | --- | --- | --- | --- |
| **آدرس ايميل:** | |  | book@aqeedeh.com | | |
| **سايت‌هاى مفيد** | | | | |
| www.nourtv.net  www.sadaislam.com  www.islamhouse.com  www.bidary.net  www.tabesh.net  www.farsi.sunnionline.us  www.sunni-news.net www.mohtadeen.com  www.ijtehadat.com  www.islam411.com  www.videofarsi.com | | |  | www.aqeedeh.com  www.islamtxt.com  www.ahlesonnat.com  www.isl.org.uk  www.islamtape.com  www.blestfamily.com  www.islamworldnews.com  www.islamage.com  www.islamwebpedia.com  www.islampp.com  www.videofarda.com |

**فهرست مطالب**

[مقدمه 5](#_Toc281358487)

[فصل اول: شیعه و سنت 17](#_Toc281358488)

[اول- عبدالله ابن سبأ (تاریخ بنیانگذار مذهب شیعه) 27](#_Toc281358489)

[تلاش ابن سبأ برای فتنه و فساد 28](#_Toc281358490)

[طعن در یاران پیامبرص 29](#_Toc281358491)

[ابوبکر صدّیق 29](#_Toc281358492)

[عمر فاروق 30](#_Toc281358493)

[عثمان ذی النورین 34](#_Toc281358494)

[دیگر اصحاب پیامبرص و همسرانش (مادران مؤمنان) 38](#_Toc281358495)

[عموی پیامبرص و فرزندانش 38](#_Toc281358496)

[خالد بن ولید 40](#_Toc281358497)

[عبدالله بن عمر و محمد بن مسلمه 42](#_Toc281358498)

[طلحه و زبیر 42](#_Toc281358499)

[انس بن مالک و براء بن عازب 42](#_Toc281358500)

[همسران پیامبرص 43](#_Toc281358501)

[تکفیر همه‏ی صحابه 44](#_Toc281358502)

[صحابه از نظر اهل سنت 46](#_Toc281358503)

[چرا تشیّع در ایران گسترش یافت و چرا شیعه نسبت به صحابه کینه دارند؟ 50](#_Toc281358504)

[ولایت و وصایت (ولایت و وصایت از نظر شیعه) 52](#_Toc281358505)

[تعطیل‌کردن شریعت 54](#_Toc281358506)

[مسأله‏ی بداء 56](#_Toc281358507)

[عقیده‏ی رجعت 58](#_Toc281358508)

[اعتقادات شیعه درباره‏ی امامانشان 58](#_Toc281358509)

[امامان علم غیب می‏دانند 59](#_Toc281358510)

[اغراق و غلو درباره‏ی ائمه 59](#_Toc281358511)

[فصل دوّم: شيعه و قرآن 69](#_Toc281358512)

[شيعه و قرآن 69](#_Toc281358513)

[چه كسي قرآن را تحريف كرده و آن را تغيير داده است؟ 75](#_Toc281358514)

[(تحريف قرآن توسط شيعه) 75](#_Toc281358515)

[*مصحف نزد چه كسي است؟* 78](#_Toc281358516)

[مثال‎هايي براي تحريف قرآن از نظر اهل تشيع 84](#_Toc281358517)

[علل اعتقاد شيعه به تحريف قرآن 88](#_Toc281358518)

[اوّل- اهميت امامت از نظر آنان 88](#_Toc281358519)

[نمونه‎هايي از اين روايات 92](#_Toc281358520)

[دوم- انكار فضيلت ياران رسول خداص 96](#_Toc281358521)

[سوم- كينه‎توزي و حسادت به ياران پيامبرص كه خداوند در قرآن آنان را ستايش و تمجيد كرده است 103](#_Toc281358522)

[چهارم- اباحي‎گري و لاابالي و عدم پايبندي به احكام قرآن و عمل نكردن به حدود خدا 111](#_Toc281358523)

[ادله‎ي عدم تحريف قرآن و اعتراضات و ايرادات شيعه بر آن 112](#_Toc281358524)

[چرا شيعه تحريف قرآن را انكار مي‎كنند؟ 116](#_Toc281358525)

[عقيده‎ي اهل سنت راجع به قرآن 131](#_Toc281358526)

[كتاب‎هاي شيعه براي اثبات تحريف قرآن 138](#_Toc281358527)

[فصل سوم: شیعه و دروغ 143](#_Toc281358528)

[تقیه، دین و شریعت شیعیان است 147](#_Toc281358529)

[تقیه چیزی جز دروغ محض نیست 151](#_Toc281358530)

[چند مثال برای اثبات اینکه تقیه دروغ محض است 157](#_Toc281358531)

[راویان شیعه 161](#_Toc281358532)

[چرا شیعه تقیه را باور داشتند؟ 165](#_Toc281358533)

[چند مثال 167](#_Toc281358534)

[مدح و تمجید امامان از صحابه 173](#_Toc281358535)

[اعتراف علی به خلافت سه خلیفه‏ی راشد 175](#_Toc281358536)

[ازدواج ام‌کلثوم دختر علی با عمر فاروق ش 178](#_Toc281358537)

[نکوهش شیعه و بیان عیب‌ها و نقایص آنها 179](#_Toc281358538)

[شیعه از دیدگاه دیگر ائمه 184](#_Toc281358539)

[نقد تقیه 186](#_Toc281358540)

مقدمه

سپاس خدای راست که تنها او، شایسته‌‌‌‌ی ستایش است و درود و سلام نثار حضرت محمد مصطفیص، برگزیده‌‌‌ی پیامبران، و بر آل و یاران پاک و نیکویش باد!.

در این روزها بسیاری از داعیانِ تفرقه و چند دستگی اصطلاح «اتحاد و وحدت»را رایج کرده اند. کاربرد این اصطلاح آن چنان زیاد شده تا جایی که ممکن است مسلمانان ساده دل به خاطر عدم شناخت از نیرنگ‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌های پشت پرده‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌ی‌ آن، فریب بخورند.

قادیانی[[1]](#footnote-1) که مزدور استعمار صلیبی در شبه قاره هند و پاکستان و لکه‌ی ننگی است بر پیشانی مسلمانان شرق، کلمه‌ی اتحاد را به هدف رخنه و سم پاشی در دل های مسلمانان به کار می برد. بهائیت[[2]](#footnote-2) که زاییده‌‌‌‌‌ی روس و انگلیس و گروه‌های منحرف شیعه است با کاربرد این کلمه (اتحاد)، می‌خواهد شیعه را در مراکز اصلی ایران و عراق از بین ببرد.

شیعه که فرزند نامشروع و میراث یهود در کشورهای اسلامی است، در مواقعی که چهره‌ی قبیح و ماهيت حقیقی‌اش فاش شود و نقاب چهره اش کنار زده شود، از این کلمه استفاده می‌کند. پس این کلمه، تنها کلمه‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌ی حقی است که مراد از آن باطل است. چنان که از حضرت علی س نقل شده که وقتی گفته‌ی خوارج را شنید (که مشهور هم هست) که گفتند**: «لا حکم إلا لله»؛** یعنی، حکم تنها از آن خداست، فرمود: «این کلمه‌ی حقی است که مراد از آن، باطل است. البته من هم می‌گویم: حکم تنها از آن خداست»[[3]](#footnote-3).

باز فرمودند: «پس از من زمانی می رسد كه چیزی از حق پنهان‌تر و از باطل آشکارتر نیست»[[4]](#footnote-4).

این روزگار، همان روزگاری است که علی س به آن اشاره کرده و حقیقتاً دروغ در این زمان زیاد است. در این اواخر شیعه شروع به چاپ و انتشار کتاب های فریب‌دهنده در کشورهای اسلامی کرده اند. در آن کتاب ها مردم را به «نزدیکی به اهل سنت» فراخوانده اند، گویا شیعه را دعوت کرده‌اند که با اهل سنت، متحد گردند. اما برعكس به تعبیر صحيح تر، می خواهند با آن کتاب‌ها، اهل سنت را به شیعه نزدیک ‌کنند آن هم با ترک عقاید و باورهایشان، درباره‌‌‌‌ی خدا و پیامبر خداص و یارانشان که زیر پرچم آن حضرتص، جهاد کردند، و همسران پاکدامنشان که در کارهای معروف همراهش بودند و درباره‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌ی کتابی که خداوند آن را از لوح محفوظ برایشان نازل کرده است. آری، می‌خواهند مسلمانان همه‌‌ی باورهای درست را ترک کنند و ساخته‌ی دست یهودان گنه کار را باور کنند، از قبیل خرافات و چرت و پرت هایی که درباره‌ی خدا بافته‌اند و طبق اعتقاداتشان گویا به خدا حالت «بدا» دست می‌دهد.

آنان درباره‌ی کتاب خدا اعتقاد دارند که تحریف و دستخوش تغییر شده است. درباره‌‌‌‌ی پیامبر خداص معتقدند که علی س و اولادش از پیامبرص فاضل‌ترند و حاملان این دین را خائن می‌دانند و همراهان بزرگوار پیامبرص، مانند ابوبکر صدیق و عمر فاروق و عثمان ذی النورین و مادران مؤمنان راـ که به گواهی خدا در قرآن كريم همه پاکدامن بودندـ به خيانت در حق خدا و پیامبر، متهم می كنند.

درباره‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌ی پیشوایان دین، مثل امام مالک و امام ابوحنیفه و امام شافعی و امام احمد و امام بخاری -خدا از همه شان راضی باد و همه شان را مورد رحمت واسعه ی خویش گرداند-و ... اعتقاد دارند که کافر و ملعون بوده‌اند.

آری، اینان می خواهند این کار را بکنند و خدا از آنچه می‌کنند، غافل نیست.

هر کس حقيقت این مسايل را درك كرد و در مقابل‌شان ایستاد و به دلايل ايشان جواب رد داد و نیت باطنی آنها را فاش و اثبات کرد، بر او اعتراض می كنند و به نام وحدت و اتحاد، فریاد بر می آورند و مسلمانان را فرا می خوانند و مرتب فرموده‌ی خداوند جل جلاله را بازگو می‌کنند که: ﴿ ﭔ ﭕ ﭖ ﭗ ﭘ﴾[الأنفال: ٤٦][[5]](#footnote-5)

«... با هم نزاع مکنید که سست شوید و مهابت شما از بین برود و صبر کنید که خدا با شکیبایان است».

دور باد وحدتی که به بهای بی‌آبروکردن اسلام تمام می شود. و دور و نابود باد اتحادی که بر اصل بی‌ناموسی پیامبر اسلامص و یاران و همسرانشان – رحمت و درود خدا نثارشان باد – بنا شود. درباره‌‌ی کتاب خدا اعتقاد ما این است که یک حرف آن هم تغییر نکرده و کلمه‌ای به اصل آن اضافه نشده و حرفی از آن کم نشده و معتقدیم که این قرآن همان است که جبرئیل آن را از طرف خداوند بر قلب سالم و پاک پیامبرص نازل کرده است. از قرآن می فهمیم که کفار مکه هم از پیامبر خدا؛ پيامبر راستگو و امین، موقعی که مردم را به عبادت و یگانه‌پرستی و خالص‌کردن دین برای الله و دور انداختن خدایان و ردّ پندارهایشان، دعوت می کرد می خواستند که اختلاف و تفرقه ایجاد نکند. حضرت، جواب کفار را با امری از جانب پروردگار دادند که:

﴿ ﭑ ﭒ ﭓ ﭔ ﭕ ﭖ ﭗ ﭘ ﭙ ﭚ ﭛ ﭜ ﭝ ﭞ ﭟ ﭠ ﭡ ﭢ ﭣ ﭤ ﭥ ﭦ ﭧ ﭨ ﭩ ﭪ ﭫ ﭬ ﭭ ﭮ ﭯ ﭰ ﴾ [الكافرون: ١ تا ٦]

«ای کفار، نمی‌پرستیم آنچه را که شما می‌پرستید و نه شما پرستنده ی چیزی هستید که من می‌پرستم و نه من پرستنده ی آنچه هستم که شما می‌پرستید و دین شما برای شما و دین من برای من». در جای دیگری می فرماید**:**

﴿ ﮀ ﮁ ﮂ ﮃ ﮄ ﮅ**ﮆ** ﮇ ﮈ ﮉ ﮊ ﮋ**ﮌ** ﮍ ﮎ ﮏ ﮐ ﮑ ﮒ ﮓ ﴾ [يوسف: ١٠٨]

«این راه من است. من و پیروانم با آگاهی به سوی خدا دعوت می‌کنیم خدا را به پاکی می‌ستایم و من از مشرکان نیستم». همچنین می گوید:

﴿ ﮮ ﮯ ﮰ ﮱ ﯓ ﯔ ﯕ ﯖ ﴾ [البقرة: ١٣٩]

«کردارهای ما برای ما و به ما مربوط است و کردارهای شما به شما مربوط است و ما برای او خالص هستیم». و گفت:

﴿ ﭑ ﭒ ﭓ ﭔ ﭕ ﭖ ﭗ ﭘ ﭙ ﭚ ﭛ ﭜ ﭝ ﭞ ﭟ ﭠ ﭡ ﭢ ﭣ ﭤ**ﭥ** ﭦ ﭧ ﭨ ﭩ ﭪ**ﭫ** ﭬ ﭭ ﭮ ﭯ ﭰ ﭱ ﭲ ﴾ [فاطر: ١٩ تا ٢٢]

«کور و بینا یکسان نیستند، تاریکی و نور، سایه و گرمای داغ یکسان نیست و زندگان و مردگان یکسان نیستند. خدا به هر کسی که بخواهد می‌شنواند و تو نمی‌توانی به کسانی که در گورهایند، بشنوانی».

آری، وحدت ممکن است، اگر بخواهند و اتحاد ممکن است، اگر بجویند. وحدت و اتحاد با رجوع به کتاب و سنت و چنگ‌زدن به کتاب و سنت امکان‌پذیر است. خداوند می‌فرمایند**:**

﴿ ﯵ ﯶ ﯷ ﯸ ﯹ ﯺ ﯻ ﯼ ﯽ ﯾﯿ ﰀ ﰁ ﰂ ﰃ ﰄ ﰅ ﰆ ﰇ ﰈ ﰉ ﰊ ﰋ ﰌ ﰍﰎ ﰓ ﴾ [النساء: ٥٩]

«ای کسانی که ایمان آورده‌اید، ازخدا و پیامبر و صاحب امر خود پیروی کنید. اگر در چیزی نزاع کردید به خدا و پیامبر رجوعش دهید اگر به خدا و روز آخرت ایمان‌ دارید». آری، اگر به خدا و روز آخرت ایمان دارید، به سوی این کلمه، کلمه‌ی وحدت و اتحاد، و فرموده‌ی خدا و پیامبرش حضرت محمدص بیایید. آری، بیایید اختلافات را کنار بگذاریم و به نزاع پایان دهیم. ای گروه شیعه! بیدار شوید تا به سوی وحدت بشتابیم. ناسزاگویی به اصحاب پیامبر، بهترین آفریدگان خدا، را ترک کنید. کسانی که خداوند در کتابش به آنان مژده‌ی بهشت داده و فرموده است:

﴿ﭑ ﭒ ﭓ ﭔ ﭕ ﭖ ﭗ ﭘ ﭙ ﭚ ﭛ ﭜ ﭝ ﭞ ﭟ ﭠ ﭡ ﭢ ﭣ ﭤ ﭥ ﭦ**ﭧ** ﭨ ﭩ ﭪ ﭫ ﴾ [التوبة: ١٠٠]

«پیشگامان نخست از مهاجران و انصار و آنان که به خوبی از آنها پیروی کرده‌اند خداوند از آنان راضی شد و آنها هم از او با گرفتن پاداش مناسب راضی گشتند. برای ایشان باغ‌هایی آماده کرده که در زیر آن‌، جویبارها جاری است و در آنجا جاودانه‌ هستند و پیروزی عظیم، همین است». در جای دیگری می فرماید:

﴿ ﮏ ﮐ ﮑ ﮒ ﮓ ﮔ ﮕ ﮖ ﮗ ﴾ [الفتح: ١٨]

«به راستی خداوند از ایمان‌داران خشنود شد آن گاه که با تو زیر آن درخت پیمان می‌بستند».

پیامبر که وحی را بر زبان می آورد، فرمود: **«لا تمسّ النار مسلماً رآني أو رأى من رآني»**[[6]](#footnote-6): «آتش، کسانی را که مرا دیده‌اند یا کسانی را دیده‌اند که مرا دیده‌اند، نمی‌سوزاند» (البته از گروه مسلمانان نه کافران و مشرکان). همچنین فرمود: **«الله الله في أصحابي، لا تتخذوهم غرضاً من بعدي، فمن أحبهم فبحبي أحبهم، ومن أبغضهم فببغضي أبغضهم، ومن آذاهم فقد آذاني، ومن آذاني فقد آذى الله، ومن آذى الله فيوشك أن يأخذه»**[[7]](#footnote-7): «به خاطر خدا، پس از من یارانم را آماج حملات ناروا و مغرضانه‌ی خود قرار ندهید. کسی که دوستشان داشت به سبب دوست‌ داشتن ایشان، دوستش می‌دارم و هر کس کینه‌ای ناروا نسبت به آنان روا داشته باشد با بغضم او را مورد خشم قرار می‌دهم و هر کس اذیتشان کند همانا مرا اذیت کرده و هر کس مرا اذیت کند، خدا را اذیت کرده است و هر کس خدا را اذیت کند، هر لحظه ممکن است مورد مؤاخذه و رسوایی قرار گیرد».

باید بدانیم که اتحاد ممکن است، اما با اعتراف به این که در کلام خدا هیچ باطلی راه نیافته و به صورت تدریجی از جانب خداوند حکیم ستوده، فرو فرستاده شده است و هر کس قائل به تحریف و تغییر در آن باشد گمراه و گمراه‌کننده و خارج از اسلام است. پس بیایید متفق و متحد شویم.

بیایید پیمان ببندیم که دروغ و تقیه را به طور کلی ترک کنیم، و به سمت وحدت برویم. بیایید عهد ببندیم که دروغ گناهی است هلاک کننده و انسان را داخل دوزخ می گرداند.

همچنان که پیامبرص فرمودند: **«إن الصدق بر، وإن البر يهدي إلى الجنة، وإن الكذب فجور، وإن الفجور تهدي إلى النار»[[8]](#footnote-8)**: «راستگویی نیکی است و نیکی آدم‌ها را به بهشت هدایت می‌کند و دروغ، فسق و فجور است و فجور، آدمی را به جهنم هدایت می‌کند».

وحدت بدون توبه‌ی شما از این اعتقادات بت‌پرستانه‌ی یهودی و مجوسی که گویا امامان غیب می‌دانند و می‌دانند کی می‌میرند و هر چه بخواهند انجام می‌دهند و کسی از آنها حق بازپرسی ندارد و آن‌ها حق بازپرسي دارند و از جنس بشر نیستند، امکان‌پذیر نیست. پس اتحاد ممکن است اما با ترک مکر و دسیسه علیه مسلمانان.

بغداد را ببینید که آغشته به خون است، با جنایت ابن العلقمی. کعبه را ببینید که با جنایت طائفه‌ای از شما زخمی است. پاکستان شرقی را بنگرید که به دست هندوها، قربانی یکی از فرزندان «قزلباشِ» شیعه به نام «یحیی‌خان» گشت.

تاریخ اسلام را که ورق بزنید، می بینید سرشار از گناهان تاریخی شما است. هر وقت و هر جا که حادثه‌ای برای مسلمانان پیش آمده است، شما آنان را سرافکنده کرده و زمینه‌ی ذلت مسلمانان را فراهم کرده‌اید. بیایید تعاون داشته باشیم و متفق و متحد شویم تا کلمه‌ی لا اله الا الله همچنان سرافراز و سربلند باقی بماند. امام حسن عسکری فرزندی ندارد تا ظهور کند و غم های ما را برطرف کند و گره از مشکلات ما بگشاید. ما هستیم که می‌توانیم – در صورت چنگ زدن به کتاب خدا و سنت – مصیبت و مکر دشمنانمان را از بین ببریم. چنان که خداوند به ما وعده داده است که:

﴿ ﭥ ﭦ ﭧ ﭨ ﭩ ﭪ ﭫ ﭬ ﭭ ﭮ ﭯ ﭰ ﴾ [غافر: ٥١]

«ما فرستاد‌گان خود و کسانی را که ایمان آورده‌اند، در دنیا و روزی که گواهان قیام می‌کنند، یاری می‌دهیم».

در جای دیگری می‌فرماید: ﴿ ﮫ ﮬ ﮭ ﮮ ﮯ ﮰ ﴾ [الروم: ٤٧]

**«**و همواره پیروز کردن و یاری کردن مؤمنان بر ما فرض است».

همچنین می‌فرماید: ﴿ ﮯ ﮰ ﮱ ﯓ ﯔ ﯕ ﴾ [آل عمران: ١٣٩]

«و شما بالاترید اگر مؤمن باشید».

به راستی، پیروزی های بسیار در زمان ابوبکر صدیق، و فاروق اعظم و عثمان ذی‌النورین دیده اید که از آسمان فرود آمده است ـ خداوند از همه‌ی آنان راضی وخشنود باد! ـ آنان سرانجام کفر را در مرکز خود شکست دادند و پرچم‌های پیروزی را در افقی به اهتزاز درآوردند که پیشینیان هرگز تصورش را هم نمی‌کردند، اما همین که یهود نهال خود را کاشت و فرزند نامشروع خود را در زمان امیرالمؤمنین علی س به دنیا آورد، بلافاصله امور مسلمانان در ممالک اسلامی متشنج و اوضاع به کلی برعکس شد و علیس ناچار شد بگوید: «به کشتن اهل قبله مبتلا گشتم» و با حالت تأسف گفت: «ای بندگان خدا، من تقوا را به شما سفارش می‌کنم. در حقیقت، تقوا بهترین چیزی است که بندگان خدا آن را به یکدیگر سفارش می‌کنند و بهترین پاداش، نزد خداست و در واقع، دروازه‌ی جنگ میان شما و اهل قبله باز شد»[[9]](#footnote-9).

و گفت: «به راستی من شما را شب و روز و آشکار و پنهان برای جنگ با این دسته دعوت کردم. به شما گفتم به جنگ آنها بروید و با آنها جنگ کنید قبل از این که آنها به جنگ شما بیایند. قسم به خدا، هر ملت و قومی که در قلب خانه اش مورد حمله و هجوم قرار گیرد، شکست و ذلت و خواری او حتمی است. مبارزه را ترک کردید و به یکدیگر حواله کردید تا به شما هجوم آوردند و مواضع مهم جنگی را از شما گرفتند. سپس، صحیح و سلامت نجات یافتند و یکی از آنها هم زخمی نشد وخونی از او ریخته نشد. پس اگر مسلمانی پس از این خواری از شدت تأسف بمیرد، سرزنش نمی‌شود؛ بلکه به نظر من، شایسته‌ی مرگ هم هست. عجیب است عجیب. قسم به خدا، بسیار غم‌انگیز است که می بینی دسته‌ی مقابل، با آنکه باطل هستند، متّحدند و شما، با آنکه برحق هستید، متفرّقید. به عبارت دیگر،انسان از شدت اجتماع این قوم بر باطل و تفرقه‌ی شما در راه حق، ناراحت و متأثر می‌شود. برای شما زشت و نگران‌کننده است که خود را آماج تیرهای این قوم قرار می دهید. به شما حمله می‌شود، اما شما حمله نمی‌کنید. به شما هجوم می‌آورند، اما شما به آنها هجوم نمی‌برید.

این قوم مطیع خداوند نیستند و شما راضی هستید. هرگاه به شما در فصل گرما دستور رفتن به جنگ دادم،گفتید: این روزها مقطع «حمارة القیظ» است و همه چیز از شدت گرما، داغ و سرخ شده است. به ما مهلت بده تا اندکی گرما بگذرد و وقتی که فرمان جنگ را در زمستان صادر کردم، گفتید: این روزها «صبارة القر» است و همه چیز دارد از شدت سرما می‌ترکد. به ما مهلت بده تا سرما تمام شود. همه‌ی این بهانه‌ها به خاطر فرار از سرما و گرما است. وقتی شما از سرما و گرما فرار می‌کنید، به خدا قسم از شمشیر و جنگ بیشتر می گریزید».

همچنین گفت: «خدا مرگتان دهد!. سینه ام را از خشم و حسرت پُر کردید و غم و اندوه را جرعه جرعه به من نوشاندید. رأی ام را با نافرمانی و بی‌همتی خراب کردید، تا حدی که قریش می گوید: علی ابن ابی‌طالب مرد شجاعی است، اما از تکنیک جنگ بی‌اطلاع است. خدا پدرشان را بیامرزد! آیا در میان آنها فردی هست که بیشتر از من ممارسه‌ی جنگی داشته باشد؟ یا در جنگیدن با تجربه تر از من باشد؟ من پیش از بیست‌سالگی جنگیدن را آغاز کردم و اکنون، به شصت سالگی نزدیک شده‌ام، اما علت این که در جنگها موفق نمی‌شوم این است که: کسی که از او اطاعت نشود رأی و توان هم ندارد»[[10]](#footnote-10).

این علی، پسر ابو‌طالب، چهارمین خلیفه‌ی راشد نزد ما و نخستین امام معصوم نزد شماست که از شما، از روزی که به وجود آمدید، شکایت می‌کند. ما این شکایت را از کتابی گرفته‌ایم که شما آن را راست‌ترین و درست‌ترین کتاب می‌پندارید. این کتاب را شخص بزرگی چون شریف رضی که مقبول شماست، جمع‌آوری کرده است. پس ای قوم! بعد از این سخنان چه دلیل دیگری می خواهید؟

تدوین این کتاب تنها به این خاطر بوده که مبادا تصور شود که اهل سنت در نادانی به حدی رسیده اند که اجازه می‌دهند مولود یهود و دختر آن زن مجوسی، باورها و احساساتشان را به بازی بگیرد.

ما، در این کتاب اثبات کرده ایم که این، بازی شیعه است و بلایی است که بر اسلام نازل شده است، و با مسلمانان و در رأس همه‌ی آنها، یاران پیامبر خدا و حاملان دین و پیروان آنان کینه و دشمنی دارد. در این کتاب باورهایشان را درباره‌ی قرآن بیان کرده ام؛ قرآنی که اساس اسلام و هدف اصلی رسالتی است که محمدص آن را برای ابناء بشر با بیانی واضح، مستند و مفصل آورده است. به لطف خدا کسی پیش از من به این کار نپرداخته است.

همچنان که توضیح داده‌ایم، دروغ به اسم «تقیه» شعار دسته‌جمعی شیعه است و دروغ از جمله‌ی پاک ترین کارها به شمار می‌آید. به نظر آنها «تقیه» از بزرگ‌ترین وسائل تقرب به خداوند است. مباحث و موضوع‌های فراوانی به عنوان زیر مجموعه‌ی این سه موضوع آمده است، از جمله: اعتقادشان درباره‌ی خدا و رسول خدا و یاران و همسران پیامبرص که مادران مؤمنان هستند و اعتقادتشان درباره‌ی امامانشان، نظر امامان درباره‌ی آنها و پایه‌های این مذهب و اصولی که تشیع بر آنها پایه‌گذاری شده است و نیز، علل اختلاف آنان و اهل سنت. در این کتاب اطلاعات کافی برای شناختن شیعه و همچنین پی‌بردن به عمق و کنه باورهایشان، گنجانده شده است. این اطلاعات حتی برای ساده‌لوحان شیعه که به حب اهل بیت و ولایت آنان فریفته شده‌اند – اگر خواهان حق باشند – روشنایی بخش است؛ زیرا بیشتر آنان از حقیقت دین خود بی‌خبرند؛ چون بزرگان و سران شان به کتمان مذهب امر کرده ‌اند، چنان که به دروغ می‌گویند: جعفر صادق به یکی از شیعیان خود گفت: «ای سلیمان، شما بر آیینی هستید که هر کس آن را کتمان کند،خدا به او عزت می‌دهد و هر کس آن را آشکار کند، خداوند ذلیلش می‌کند»[[11]](#footnote-11).

روش ما، در این کتاب این است که مطالب را تنها از کتاب‌های خود شیعیان می آوریم، آن هم با ذکر نام کتاب و جلد و صفحه و چاپ آن. پس هرگاه کتابی را ذکر کردیم، از کتاب‌های معتبر و موثق و مشهور اهل تشیع، خواهد بود[[12]](#footnote-12).

قصد داریم این کتاب را در دو جلد بنویسیم تا تمام موضوعات و مباحث مهم را در بربگیرد. توفیق تنها از جانب خداوند است و تنها بر او توکل می‌کنم و به سوی او بازمی‌گردم.

احسان الهی ظهیر

22 می 1973 م.18 ربیع‌الثانی 1393 ﻫ .

فصل اول: شیعه و سنت

از همان اوایل ظهور خورشید رسالت محمدیص و از اولین روزی که تاریخ جدید، تاریخ تابناک اسلام ورق خورد، دل های کفار و چشم و گوش مشرکان به شدت آزار دید، به خصوص یهود در جزیرة‌العرب و در کشورهای عربی مجاور آن و مجوس در ایران و هندوها در شبه ‌قاره‌ی هند به مکر و دسیسه ‌علیه اسلام و مسلمانان، شروع کردند با این هدف که مانع گسترش این نور شوند و این دعوت نورانی را خاموش کنند، اما خداوند اراده کرده بود که نورش را کامل کند. چنان که در قرآن کریم می‌فرماید:

﴿ ﮄ ﮅ ﮆ ﮇ ﮈ ﮉ ﮊ ﮋ ﮌ ﮍ ﮎ ﮏ ﴾ [الصف: ٨]

«می‌خواهند نور خدا را با دهان هایشان خاموش کنند و خداوند جز این نمی‌خواهد که نورش را کامل کند، اگرچه کفار ناراحت شوند». علی‌رغم شکست‌های پی‌درپی که از اسلام خوردند، عقده و کینه‌ای که از اسلام داشتند، از بین نرفت و مرتب در حال دسیسه و نیرنگ و چاره اندیشی جهت از بین بردن اسلام و مسلمانان بودند.

اولین کسانی که پس از طلوع فجر اسلام دسیسه و نیرنگ به کار بردند، فرزندان کینه‌توز یهود بودند. آنان در شریعت اسلامی به اسم اسلام، دسیسه و نیرنگ به کار بردند تا شکار فرزندان اسلام آسان شود؛ یعنی، شکار مسلمانان بی‌خبر از عقاید اسلام و باورهای صحیح و خالص. در رأس این حیله‌گران منافقِ متظاهر به اسلام و کتمان ‌کنندگان کفر و سرکشانِ علیه اسلام، عبدالله بن سباء، یهودی کثیف، وجود داشت. وی خواست که با اسلام مخالفت کند و راه را بر آن ببندد. این مخالفت در شرایطی بود که تمام جزیرة ‌العرب در زمان حیات مبارک پیامبر اسلامص وارد حوزه‌ی اسلام شده بود و اسلام در اطراف و اکناف زمین منتشر شده بود و از یک سو سرزمین روم و از طرف دیگر سلطنت ایران را درنوردیده بود و فتوحات از دورترین نقطه‌ی آفریقا تا دورترین نقطه‌ی آسیا ادامه داشت و نزدیک بود که پرچم‌های اسلام در سواحل و دروازه‌های اروپا به اهتزاز درآید و فرموده‌ی خدا که:

﴿ﭬ ﭭ ﭮ ﭯ ﭰ ﭱ ﭲ ﭳ ﭴ ﭵ ﭶ ﭷ ﭸ ﭹ ﭺ ﭻ ﭼ ﭽ ﭾ ﭿ ﮀ ﮁ ﮂ ﮃ ﮄ ﮅ﴾[النور: ٥٥]

«خداوند به کسانی از شما که ایمان آورده و کارهای شایسته انجام داده‌اند وعده می‌دهد که قطعا آنان را حکمران روی زمین خواهد کرد، همان گونه که به پیشینیان آنها خلافت روی زمین را بخشید؛ و دین و آیینی را که برای آنان پسندیده، پابرجا و ریشه‌دار خواهد ساخت؛ و ترسشان را به امنیت و آرامش مبدل می‌کند».

محقق شود. علی بن ابوطالب می‌گفت: «پیروزی و شکست در این کار به کمی و زیادی افراد نیست؛ زیرا این دین، دین خداست که خودش آن را پیروز کرده و این لشکر، لشکر خداست که خودش آن را آماده و یاری کرده است و می بینیم که خورشید اسلام در نقاط دور دست طلوع کرده و خداوند وعده‌ی خود را قطعی خواهد کرد و لشکر خود را یاری می‌دهد و حق را آشکار می‌کند»[[13]](#footnote-13) او می‌گوید: «وقتی که خدا صداقت ما را دید، برای دشمنان سرنگونی و بر ما کمک و پیروزی نازل کرد، تا این که اسلام مستقر شد و جای پایش را محکم کرد»[[14]](#footnote-14) ابن سباء با نفاق و تظاهر به اسلام، قصد نفوذ و کارشکنی در دین اسلام را داشت؛ زیرا او و سرکردگانش می دانستند که جنگیدن و رودررو شدن با اسلام ممکن نیست، و این مسأله را پیشینیان آنها؛ بنی‌قریظه و بنی‌نضیر و بنی‌قینقاع، تجربه کرده بودند و جز ضرر و زیان و ذلت و سرافکندگی چیزی عایدشان نشده بود. او با کمک یهودیان صنعاء نقشه‌ای کشید و به دنبال آن، او و دوستانش به مدینه رفتند. در مدینة‌النبی و پایتخت خلافت، در عصری که داماد پیامبرص و یاری که مایه‌ی خشنودی پیامبر بود؛ «ذی‌النورین» عثمان ابن عفان، حکومت می‌کرد، یهودیان به پهن‌کردن دام‌ها و گسترده‌کردن خارهایشان شروع کردند و خودشان در انتظار فرصت‌های هموار و موقعیت‌های مناسب نشستند. آنان علی را سپر خود قرار داده، از او پشتیبانی و به اسم او شایعه‌پراکنی می‌کردند و به حب و دوستی او تظاهر می‌کردند، در حالی که علیس از آنها بیزار بود. آنان در دل‌های مسلمانان، آفت فتنه و فساد می‌پاشیدند و آنان را علیه خلیفه‌ی رسول خدا تحریک می‌کردند. حضرت عثمان خود ثروتمندی بود که با ثروتش چنان به اسلام و مسلمانان کمک کرد که کسی در این کار به پای او نمی‌رسید. پیامبرص هنگامی که لشکر «‌العسرة» را مجهز می‌کرد، درباره‌ی عثمان س فرمودند: «به عثمان آسیبی نمی‌رسد آنچه بعد از امروز انجام دهد»[[15]](#footnote-15) پیامبرص به حضرت عثمان بارها مژده‌ی بهشت داده بودند.حتی به او خبر خلافت و شهادت دادند.

این گروه به ترویج عقایدی در میان مسلمانان رواج دادند که از اساس با عقاید اسلام منافات داشت و در هیچ اصل و فرعی با دین حضرت محمدص هماهنگ نبود.

از آن روز به بعد گروهی در میان مسلمانان به هدف زیان‌رساندن به اسلام، دسیسه‌کردن در آموزه‌های اسلامی و مشکل‌تراشی علیه اسلام و انتقام از آن ایجاد شد. آنان خود را شیعه‌ی علی می‌نامیدند، اما هیچ رابطه و پیوندی با علی نداشته و علی خود را از آنها تبرئه کرد و آنها را به سخت‌ترین شیوه در حیات خود شکنجه کرد و فرزندانش پس از او آنها را مورد خشم و کینه قرار دادند و آنها را از خود راندند. اما دریغا که این حقیقت به مرور زمان از مسلمانان پنهان شد و سرانجام یهود موفق شد. البته پس از آنکه مجوس از یک طرف و هندو از طرف دیگر با یهود همدست شدند، یهود در مقاصد و اهداف پست خود موفق شد.

این اهداف عبارت بودند از: دورکردن امت حضرت محمدص از رسالتی که ایشان، آن را از جانب خداوند عزّ وجل آورده است. و نشر عقائد و افکار یهود و مجوس در بین مسلمانان به اسم عقائد اسلامی[[16]](#footnote-16).

بزرگان و تاریخ‌نویسان شیعه به این واقعیت اعتراف کرده‌اند؛ از جمله «الکشی»[[17]](#footnote-17) رجال‌شناس بزرگ شیعه، که درباره‌اش گفته‌اند: نسبت به اخبار و رجال، مورد اعتماد و موثق است و فردی آگاه است و علم بسیار دارد، عقایدش زیبا و مذهبش راست است. باز درباره‌ی کتابش در شرح حال ها گفته‌اند: مهم‌ترین تألیفات در علم رجال، چهار کتاب است وتنها بر آنها می توان تکیه کرد و آن چهار کتاب اصول است. در این باب مهم‌ترین و قدیمی‌ترین آنها کتاب **«معرفة الناقلين عن الأئمة الصادقين»** می باشد که به «رجال کشی» مشهور است[[18]](#footnote-18).

کشی در این کتاب می‌گوید: بعضی از اهل علم اظهار داشته اند که: عبدالله ابن سباء، یهودی بود. سپس مسلمان شد و از علی پشتیبانی کرد و او را دوست داشت و او در زمان یهودی ‌بودنش درباره ی یوشع بن نون، وصیّ موسی، غلو می‌کرد. در دوره‌ی مسلمان ‌شدنش هم پس از وفات پیامبر خداص درباره‌ی حضرت علی همان غلوها را می‌گفت. او نخستین کسی بود که فرض‌بودن امامت علیس را مطرح کرد، برائت از دشمنان علی را اظهار کرد، با مخالفان علی درگیر شد و آنها را تکفیر کرد. از این جاست که مخالفان شیعه می‌گویند: اصل تشیّع و رفض از یهود گرفته شده است[[19]](#footnote-19).

مامقانی امام جرح و تعدیل، شبیه این سخن را از کشی در کتابش «تنقیح المقال»[[20]](#footnote-20) نقل کرده است.

نوبختی[[21]](#footnote-21) کسی که رجال شناس مشهور شیعه، نجاشی درباره‌اش می‌گوید: حسن بن موسی ابومحمد نوبختی متکلم، در روزگارش قبل و بعد از سال سیصد هجری بر امثال خود غالب و چیره بود[[22]](#footnote-22).

طوسی درباره اش گفته است: ابومحمد، متکلم و فیلسوف است، او شیعه‌ی امامی بود، عقیده‌ی خوب داشت و مورد اطمینان و اعتماد است، و او از علمای برجسته است[[23]](#footnote-23).

نورالله تستری درباره اش می‌گوید: حسن بن موسی از بزرگان و علمای شیعه است و متکلم و فیلسوف است و عقیده‌ی شیعه‌ی امامیه داشت[[24]](#footnote-24).

این آقای نوبختی در کتابش «فِرق الشیعه» می گوید: عبدالله بن سبأ از کسانی بود که آشکارا به ابوبکر و عمر و عثمان و صحابه عیب و ایراد وارد می کرد و به آنان ناسزا و بد و بیراه می گفت و از آنان اعلام برائت و بیزاری می‌کرد، و می‌گفت که علی دستور این کار را به او داده است. حضرت علی او را گرفت و درباره‌ی این گفته‌اش از او پرسید. عبدالله بن سبأ بدان اقرار کرد و حضرت علی دستور داد که کشته شود[[25]](#footnote-25). مردم به حضرت علی اعتراض کردند و گفتند: ای امیرمؤمنان، آیا کسی را می کشی که مردم را به سوی محبت شما، اهل بیت و به سوی دوستی شما و اعلام برائت و بیزاری از دشمنانتان دعوت می‌کند؟ حضرت علی او را به مدائن که آن زمان پایتخت ایران بود، راند. جمعی از اهل علم از یاران حضرت علی نقل کرده‌اند که: عبدالله ابن سبأ یهودی بود و مسلمان شد و از حضرت علی پشتیبانی کرد. آنچه را که در دوران یهودی بودنش درباره‌ی یوشع ابن نون پس از حضرت موسی می‌گفت، درباره‌ی حضرت علی هم می‌گفت. او اولین کسی بود که فرض‌بودن امامت حضرت علی را ترویج کرد و آشکارا از دشمنانش برائت کرد و با مخالفانش درگیر شد. از این جهت است که مخالفان شیعه می‌گویند: اساس شیعه و روافض از یهود سرچشمه گرفته است. هنگامی که خبر وفات حضرت علی به عبدالله ابن سبأ در مدائن رسید، به کسی که خبر وفات حضرت علی را پخش کرد گفت: دروغ می گویی.اگر مغز حضرت علی را هم در هفتاد کیسه برای ما می‌آوردی و هفتاد نفر عادل را هم شاهد می‌گرفتی، باز هم می‌دانستم که نمرده و کشته نشده و نمی‌میرد تا مالک زمین گردد[[26]](#footnote-26).

یک مورخ شیعی در کتابش به نام «روضه الشفاء» مانند همین موضوع را نقل کرده و نوشته که: وقتی عبدالله بن سبأ متوجه شد که مخالفان حضرت عثمان در مصر زیاد هستند، به آنجا روی آورد و تظاهر به علم و تقوا کرد، تا این که مردم به دام او افتاده و او را باور کردند و پس از نفوذ در میان آنان، شروع به ترویج مذهب و مسلک خود کرد؛ از جمله: هر پیامبری وصی و خلیفه‌ای دارد و وصی و خلیفه‌ی پیامبر کسی جز حضرت علی نیست که به زینت علم و فتوی و کرم و شجاعت و امانت و تقوا آراسته است و گفت: به راستی که این امت به حضرت علی ظلم کرده و حقش را که حق خلافت و ولایت است، غصب کرده و اکنون یاری و مساعدت حضرت علی و سرپیچی از اطاعت و بیعت با حضرت عثمان بر همه واجب است. بسیاری از مردم مصر تحت تأثیر سخنانش قرار گرفتند و علیه حضرت عثمان شوریدند[[27]](#footnote-27).

اینها گواهی‌های خود شیعیان است که علیه خودشان گواهی می دهند. از این مطالب، چند چیز به دست می‌آید که به طور خلاصه عبارتند از:

**اول-** تشکیل گروهی یهود به نام اسلام، تحت رهبری ابن سبأ که در ظاهر مسلمان و در باطن کافر بودند و میان مسلمانان عقائد و آرای یهودیان کافر را تبلیغ می‌کردند.

**دوم-** ایجاد آشوب در بین مسلمانان و توطئه‌ علیه سومین خلیفه‌ی راشد و مظلوم، امیرمؤمنان عثمان ذی النورین، و نافرمانی‌کردن از او تا سرانجام هرج و مرج به وجود آید و فتوحات اسلام قطع شود و پرچم‌های بلندی که درسرزمین های کفر و مجوس یهود به اهتزاز درآمده بود، فرود آید. و تیغه‌ی شمشیر مسلمانان چنان کند شود که دیگر بر سر کفار و ملحدان برق نزند. این نتیجه‌ی خیانت و توطئه‌ی ابن سبأ بود که عملاً تحقق یافت و متأسفانه در میان مسلمانان جنگ رخ داد و شمشیرهای از غلاف درآمده، در بین آنان شکاف ایجاد کرد.

در این میان عثمان بن عفان س ‌و ده‌ها هزار تن از بهترین مردان قربانی شدند و شکاف بزرگی میان دو جماعت بزرگ از مسلمانان واقع شد و آثار این اختلاف تا به امروز، که بیشتر از سیزده قرن از آن می‌گذرد، همچنان باقی است و پرتو نور اسلام پس از تابیدن بر پهنه‌ا‌ی از سرزمین ها فروکش کرد.

**سوم-** ایجاد کینه و خشم در دل مسلمانان علیه ابوبکر و عمر و دیگر «عشره مبشره» ش که پیامبرص مژده‌ی بهشت به آنها داده بود، و دیگر حاملان این دین و وارثان نبی‌اکرمص و مبلغان پیام و مروّجان دعوت و مجاهدان راه خدا و ستایش‌شدگان در کلام خدا، تا اینکه سرانجام برای مسلمانان هیچ تاریخ و قوم و طایفه‌ای باقی نماند که به آنها افتخار کنند، و همچنین فاقد الگوی متعالی شدند که به آنان اقتدا کنند و به جان بهترین‌های امت افتادند تا در نهایت بافت ایمانشان گسسته شد و داخل حریم نبوی، سرور آفریدگان و فرستاده‌ی پروردگار جهانیان حضرت محمدبن عبداللهص، شدند و از قرآن دور شده و در آن شک کردند؛ قرآنی که خداوند آن را بر پیامبرش نازل کرده و در آن تمجید و ستایش صحابه و اعلام رضایت از آنان و افتخار به آنان موجود است.

**چهارم-** تکفیر تمامی صحابه – بجز عده‌ی معدودی از آنان – تا چنان شود که: اعتماد و تکیه بر هیچ کس ممکن نباشد؛ به گونه ای که یاران پیامبرص که قرآن را به همراه شرح و تفسیر از رسول خدا شنیده و از او یاد گرفته‌اند و ایشان با قول و عمل آن را بیان می‌کردند، کافر و مرتد باشند، پس دیگر چه کسی قرآن را نقل و روایت و تفسیر خواهد کرد؟

به راستی پیامبرص کدام دعوت و رسالت را در برابر بشر ادا کرده ، و چه نتیجه ای از آن گرفته است؟ و کدام گروه به دین خدا گرویدند که خداوند می‌فرمایند:

﴿ ﭱ ﭲ ﭳ ﭴ ﭵ ﭶ ﭷ ﭸ ﭹ ﭺ ﭻ ﭼ ﭽ ﭾ ﭿ ﮀ ﮁ ﮂﮃ ﮄ ﮅ ﮆ ﮇ ﴾ [النصر: ١ تا ٣ ]

در این جاست که قافله سوار رحمت در کاروان نور و سعادت و صلح و امنیت و آسایش به سمت عالم، متوقف می‌شود. این همان هدفی است که یهودیان منتظر آن بودند. از اینجاست که این افکار پدید می آید: عدم ایمان به قرآنی که در میان مردم است و این نظر که قرآن نازل شده بر محمد بن عبداللهص نزد مهدی منتظر است که از طریق وحی آن را دریافت کرده است، زیرا به گمان آنان یاران خیانتکار پیامبرص آن را تغییر داده و جابجا و کم و زیاد کرده‌اند.(شرح این مطلب بعداً به طور مفصل خواهد آمد).

وقتی رسالت و پیامی وجود ندارد، دعوت به سوی چه چیز خواهد بود؟ و اعمال بر مبنای چه چیزی انجام شوند؟

این جاست که بایستی توقف کرد و انتظار کشید تا قائمی در آینده‌ای نامعلوم ظهور کند!

**پنجم-** ترویج عقیده‌ی یهودیت میان مسلمانان، که آن هم تفکر وصایت و ولایت است که قرآن و سنت صحیح آن را نیاورده‌اند، بلکه ساخته و پرداخته‌ی یهود است که آن را از وصی بودن یوشع بن نون برای موسی گرفته‌اند و میان مسلمانان به دروغ و فریب به نام وصی و جانشینی حضرت علی برای پیامبر ترویج کرده‌اند تا بتوانند بذر فساد را در میان مسلمانان بپاشند و آتش جنگ و فتنه را در میان آنان شعله‌ور کنند و به این ترتیب، کوشش‌ آنان برای تبدیل جهاد در راه خدا علیه کفار و مشرکان یهود و مجوس، به جنگ داخلی مسلمانان با موفقیت انجام شد. به عبارت‌ کشی توجّه کنید، می‌گوید: عبدالله بن سبأ، اولین کسی بود که عقیده‌ی فرض ‌بودن امامت حضرت علی را ترویج کرد و برائت و بیزاری از دشمنانش را آشکار و اظهار کرد.

نوبختی می‌گوید: عبدالله بن سبأ، یهودی بود که مسلمان شد و از حضرت علی پشتیبانی و حمایت و اظهار دوستی کرد. این سخن را در دوران یهودی ‌بودنش درباره‌ی یوشع بن نون گفته بود و در دوران مسلمانی‌اش هم، درباره‌ی حضرت علی پس از وفات پیامبر تکرار کرد.

**ششم-** نشر افکار یهودی، از جمله: رجعت (بازگشت مردگان به دنیا)، عدم مرگ، تصاحب کل زمین، قدرت انجام‌ کارهایی که تنها در حیطه‌ی قدرت خداست، علم به چیزی که تنها خدا می‌داند و اثبات «بداء» و فراموشی برای خداوند متعال و دیگر خرافات و ترّهات.

این سخنان را یهود ساخته و پرداخته است و حضرت علی و پاکان اهل بیتش از آنان بیزارند؛ زیرا علیس ثابت کرد که گفته های‌شان را انکار کرده و آنان را سخت ملامت و سرزنش کرده است. چنان که پیش از این از نوبختی ذکر شد. آنچه را یحیی بن حمزه زیدی در کتاب **«طوق الحمامه في مباحث الإمامه»** روایت کرده، مطلب فوق را تأیید می‌کند. وی از سوید بن غفله روایت می‌کند که گفت: «بر جمعی گذشتم که از حضرت ابوبکر و حضرت عمر سخن می‌گفتند و از آنان خُرده می‌گرفتند. به حضرت علی خبر دادم و گفتم: اگر آنچه را که اظهار می کنند و بر زبان می آورند، در دل تو نسبت به حضرت ابوبکر و حضرت عمر نبود، هرگز جرأت چنین کاری را نمی‌کردند. حضرت علی گفت: پناه بر خدا، خدا به ما رحم کند! پس برخاست و دستم را گرفت و به داخل مسجد برد و بالای منبر رفت و ریش سفیدش را محکم گرفت. اشک‌ها بر ریشش سرازیر شدند و به میدان نگاه می‌کرد تا مردم جمع شدند. سپس سخنرانی کرد و گفت: چیست حال اقوامی که نام دو برادر و دو وزیر و دو یار پیامبر و دو سید قبیله‌ی قریش و دو پدر برای مسلمانان را به بدی می‌برند. من از آنچه که می‌گویند بیزارم. آنان با محبت، وفاداری و جدیت و عزم در امر خدا، با پیامبر رفاقت و او را یاری کردند. امر و نهی می‌کردند و به خاطر خدا خشمگین می شدند و مجرمان را مجازات می کردند؛ زیرا قاطعیت آنان در کار خدا کاملاً ملموس بود. پیامبرص که وفات یافت از هر دوی آنان راضی بود و مسلمانان هم از آنان راضی بودند. در کار و شیوه‌ی زندگی شان از رأی و فرمان پیامبر در حال حیات و پس از وفات، تجاوز نمی‌کردند. آنان بر همین حال از دنیا رفتند. خداوند آنان را مورد رحمت بیکران خویش قرار دهد! به خدا قسم، این دو نفر را جز مؤمنان فاضل، کسی دوست ندارد و تنها بدبختان گنه‌کارِ نافرمان، از این دو خوششان نمی‌آید. دوست‌داشتن حضرت ابوبکر و حضرت عمر مایه‌ی نزدیکی به خداست و بغض و کینه‌ی آنان، دوری از خدا را به دنبال دارد. نفرین بر کسی که جز زیبایی و حسن ظن، چیز دیگری درباره‌ی آنان در دل دارد[[28]](#footnote-28).

در صحاح سته اهل سنت و در نهج‌البلاغه شیعه همین روایت نقل شده است.

اما دین امامی و مذهب اثنا عشری همان دین و مذهبی است که بر پایه‌ی افکار و عقاید یهودی گناهکار، عبدالله بن سبأ صنعانی یمنی مشهور به ابن السوداء، استوار شده است هر چند شیعیان انتساب خود را به یهود و دین ابن سوداء انکار می‌کنند، اما این تنها انکار است و بس! زیرا تنها انکار‌شان برای تبرئه از این موضوع و خروجشان از این گروه سرکش کافی نیست مگر این که مخالفت و انکار خود را در برابر آنچه ساخته و پرداخته‌ی یهود است و میان مسلمانان پخش کرده اند،اثبات کنند.

با نگاهی پژوهش گرانه و بصیرت می‌بینیم که تشیع همان لقمه ای را که یهود برایشان انداخته است، می‌جوند. اجازه دهید که این موضوع را با دقت بیشتری بررسی کنیم.

اول- عبدالله ابن سبأ (تاریخ بنیانگذار مذهب شیعه)

گفتیم عبدالله بن سبأ یک یهودی مسلمان نمای منافق بود و از کشی و نوبختی و دیگران، عبارت‌هایی دال بر این مطلب بیان شد. برای اثبات یهودی ‌بودن ابن سبأ، نیاز به اسناد بیشتری نیست، ولی برای اطلاعات و بهره‌ی بیشتر، بعضی از آنچه را که کشی از زین‌العابدین علی بن حسین – امام چهارم شیعیان – نقل کرده، ذکر می‌کنیم.

علی بن حسین گفت: خدا لعنت کند کسی را که بر ما دروغ می بندد. وقتی عبدالله بن سبأ را به یاد می آورم، بیزار می شوم. به راستی او به فتنه‌ی بس عظیمی پرداخت که حق آن را نداشت. خدا او را لعنت کند! به خدا قسم، علی بنده‌ی صالح خدا و برادر پیامبر خدا بود. او تنها با فرمانبرداری از خدا و پیامبر خدا به این حرمت دست یافت[[29]](#footnote-29).

باز هم کشی روایتی دیگر از عبدالله بن سبأ ذکر می‌کند و می‌گوید: ابوعبدالله (جعفر/) گفت: من اهل خانواده‌ای هستم که همه راستگو هستند اما از دروغگویی‌ که بر ما دروغ می‌بندد، هیچ‌گاه در امان نبودیم و با دروغ‌هایی که بر ما می‌بندند راستگویی ما را نزد مردم لکه‌دار می‌کنند. فرستاده‌ی خدص در گفتار راستگوترین انسان بود اما مسیلمه به نام ایشان دروغ می گفت و امیرمؤمنان نیز، راستگوترین فرد پس از رسول خداص بود، کسی هم که به حضرت علی دروغ نسبت می‌داد و برای تکذیب صداقت و راستگویی حضرت علی تلاش می‌کرد و حتی بر خدا افتراء می زد، کسی جز عبدالله بن سبأ نبود[[30]](#footnote-30).

طبری در تاریخ خود آورده است که: عبدالله بن سبأ هنگامی که وارد شام شد، به ابوذر رسید و او را علیه معاویه تحریک کرد و گفت: معاویه می‌گوید: مال، مال خداست. همه چیز مال خداست. مقصود معاویه این است که مال را به غیر از موارد مصرفِ مسلمانان، جمع آوری و ذخیره کند. سپس عبدالله بن سبأ نزد ابودرداء رفت. ابودرداء به او گفت: تو کی هستی؟به خدا قسم تو را یهودی می‌پندارم[[31]](#footnote-31).

تلاش ابن سبأ برای فتنه و فساد

**دوم-** تمام مورخان شیعه و سنی اتفاق‌نظر دارند که ابن سبأ آتش فتنه و فساد را شعله‌ور کرد و بین شهرها و روستاها برای تحریک و اغراء علیه امیرمؤمنان و خلیفه‌ی مسلمانان؛ عثمان ذی‌النورین، رفت و آمد می‌کرد. این ملعون، با گروه‌های یهودی بود. آنها بودند که آتش نافرمانی را شعله‌ور کردند و هر وقت زبانه‌ها رو به خاموش شدن می‌رفتند، دوباره آن‌ها را شعله‌ور می‌کرد. ابن سبأ از شهری به شهر دیگر و از روستایی به روستای دیگر جهت فتنه انگیزی و آشوب میان مسلمانان در جولان بود.

شایان ذکر است که طبری و دیگر تاریخ ‌نگاران، انتقال او را از مدینه به مصر و بصره و مهمان ‌شدنش نزد حکیم ابن جمیله و اخراج او از بصره و رفتنش را به فسطاط ذکر می‌کنند. هدف او از رفتن به آنجا سم‌پاشی افکار و دل ها و به دام انداختن‌ اهالی آنجا بود[[32]](#footnote-32).

او یهودی‌زاده ای است که میان مسلمانان آمد و رفت می‌کند و میان آنان تباهی و جدایی، به وجود می‌آورد و وحدت و یکپارچگی مسلمانان را از بین می برد و جمع مسلمانان را در پس پرده‌ی پیروی از علی به تفرق می‌کشاند و شوکت آنان را از هم می‌پاشید. تمام این فتنه‌ها، طبق نقشه‌ای اجرا می‌شد که او و یاران یهودش، کشیده بودند.

طعن در یاران پیامبرص

**سوم-** نوبختی اظهار داشته که عبدالله بن سبأ اولین کسی بود که به حضرت ابوبکر و حضرت عمر و حضرت عثمان ناسزا می گفت و از آن روز تاکنون شیعه به این عقیده تمسک جسته و بر آن متحد شده اند، تا جایی که هر کس خلفاء و وزراء و سه یار پیامبر خدا را ناسزا نگوید و از آنان عیب و ایراد نگیرد، شیعه نیست.

ابوبکر صدّیق

کشی، شخصیت بزرگ شیعه در جرح و تعدیل، عقیده‌ی شیعه را درباره‌ی حضرت ابوبکرصدیق که پیامبرص او را صدّیق نامیدند، ذکر می‌کند. از حمزه پسر محمد طیار روایت می‌کند که گفت: نزد ابو عبدالله از محمد بن ابوبکر نام بردیم، ابوعبدالله گفت: رحمت و صلوات خدا بر او باد!.

گفت: روزی از روزها محمد پسر ابوبکر به امیرمؤمنان، علی، گفت: دستت را باز کن تا با تو بیعت کنم. علی گفت: مگر بیعت نکرده‌ای؟ جواب داد: بله، بیعت کرده‌ام. حضرت علی دستش را جلو برد و محمد پسر ابوبکر گفت: برای تو گواهی می‌دهم که امامی واجب الاطاعه هستی و به راستی پدر من ؛یعنی، ابوبکر صدّیق در آتش جهنم است.

ابوعبدالله گفت: نجابتِ محمد پسر ابوبکر از مادرش اسماء-رحمهاالله- بود، نه از پدرش ابوبکر[[33]](#footnote-33).

این روایت از جعفر بود، اما پدرش باقر؛ کشی از زراره پسر اعین از ابوجعفر روایت می‌کند که: محمد بن ابي بکر با حضرت علی برای اعلام برائت و بیزاری از پدر خود، بیعت کرد[[34]](#footnote-34).

از شعیب از ابوعبدالله روایت است که شنیده‌ام که در هر خانواده‌ای نجیبی از اهل آن خانواده هست و نجیب‌ترین نجیب از یک خانواده ی بد، محمد بن ابي بکر است.[[35]](#footnote-35)

کینه‌ی یهود را بنگر که چگونه سخنان دروغ‌شان از زبان فرزندان حضرت علی و محمد بن ابي بکر می‌جوشد و فوران می‌کند. این سخنان از سینه‌های خبیث و آکنده از کفر پنهان، خبر می دهد.

عمر فاروق

عمر فاروق، رادمرد و قهرمانی است که پیامبر اسلامص درباره‌ی ایشان می فرماید: «قهرمانی مانند عمر باهوش و زیرک ندیده ام که مانند او کارها را انجام دهد تا مردم سیراب گردند و کاروان حرکت کند»[[36]](#footnote-36) شیعه درباره‌ی عمر فاروق می‌گوید: سلمان فارسی از دختر عمر خواستگاری کرد. عمر جواب رد داد اما بعد پشیمان شد. سلمان به طرف او بازگشت و گفت: تنها می خواستم بدانم آیا حالت جاهلیت از قلب تو بیرون رفته، یا همان طور است که قبلاً بود[[37]](#footnote-37).

باز هم کشی از هشام پسر ابوعبدالله روایت کرده که گفت: صهیب، انسان بدی بود. او برای عمر گریه کرد[[38]](#footnote-38).

از پسرش نقل است که: محمد بن ابي بکر برای برائت جستن از خلیفه‌ی دوم، با حضرت علی بیعت کرد[[39]](#footnote-39).

ابن بابویه قمی شیعی، دروغی بر عمرفاروق می‌بندد و می‌گوید: عمر در آستانه‌ی مرگ گفت: از سه چیز به درگاه خداوند توبه می‌کنم: اول، این که من و ابوبکر خلافت را از مردم غصب کردیم، دوم، این که بر مردم خلافت کردیم و بعضی از مسلمانان را بر بعضی دیگر برتری دادیم[[40]](#footnote-40).

علی پسر ابراهیم قمی که نزد شیعه در حدیث، ثقه و قوی و مورد اعتماد بود و عقیده‌ی درستی داشت[[41]](#footnote-41)، در تفسیر آیهی: ﴿ ﴾ **[**الفرقان: 27] عمر فاروق س را ناسزا می گوید.

از ابوحمزه‌ی ثمالی، از ابوجعفر نقل است که می‌گوید: «روز قیامت خداوند قومی را مبعوث می‌گرداند که بین دستانشان نوری مانند جامه‌ی کتان سفید وجود دارد. سپس به نور گفته می‌شود: ذراتت را پراکنده کن. سپس گفت: ای ابوحمزه، قسم به خدا، می‌دانستند و می‌شناختند، ولی هرگاه چیزی از حرام برایشان پیش می‌آمد آن را می‌گرفتند و می‌پذیرفتند و هرگاه چیزی از فضل و برتری امیرمؤمنان، حضرت علی پیش آنان مطرح می‌شد، آن را انکار می‌کردند. ابوجعفر گفت: **«يوم يعضّ الظالم علی يديه»** منظور ستمگر اول یعنی ابوبکر است. وی گوید: **«يا ليتنی اتخذت مع الرسول علياً ولياً»** «ای کاش با پیامبر، حضرت علی را هم دوست صمیمی قرار می‌دادم». **و «يا لايتنی لم أتخذ فلاناً خليلا»** منظور عمر است؛ یعنی: ای کاش عمر را دوست قرار نمی‌دادم[[42]](#footnote-42).

در معنی این فرموده‌ی خدا:

﴿ﭩ ﭪ ﭫ ﭬ ﭭ ﭮ ﭯ ﭰ ﭱ ﭲ ﭳ ﭴ ﭵ ﭶ ﭷ ﴾ [الأنعام: ١١٢]

از ابوعبدالله نقل می‌کنند که گفت: هیچ پیغمبری فرستاده نشده مگر این که در امتش دو شیطان وجود دارند که او را اذیت می‌کنند و پس از وفات آن پیامبر مردم را گمراه می‌کنند. اما دو رفیق نوح ... اما دو رفیق محمدص، «جبتر» و«زریق» بودند.[[43]](#footnote-43) ملامقبول ملعون شیعی هندی، «جبتر» و «زریق» را این گونه تفسیر کرده است: «روایت شده که «زریق» مصغر ازرق است و جبتر یعنی روباه. مراد از اولی ابوبکر است، زیرا ابوبکر چشم آبی بود و مراد از دومی هم عمر است که کنایه از مکار بودنش است. (پناه به خدا)[[44]](#footnote-44).

باز هم قمی از جعفر نقل می‌کند که: پیامبر خداص در شرایط خاصی قرارگرفت و نزد یکی از انصار رفت و فرمود: آیا غذایی داری؟ گفت: بله ای پیامبر خدا. مرد انصار یک بز دوساله را برای پیامبرص ذبح و آن را بریان کرد. هنگامی که گوشت بریان شده را خدمت پیامبرص گذاشت، آن حضرت آرزو کرد که حضرت علی و حضرت فاطمه و حضرت حسن و حضرت حسین† هم پیش او ‌بودند. دو منافق آمدند و بعداً هم حضرت علی آمد. خداوند در این باره، این آیه را نازل کردند: **(وما أرسلنا من قبلک من رسول ولا نبی ولا محدث** – افزوده ی این ملعونها**ست** – إلا إذا تمنى ألقى الشيطان في أمنيته) (هرگاه آرزو می‌کرد، شیطان در آرزوی او القا و دخالت می‌کرد و به نحوی آرزوی پیامبر را آلوده می‌کرد.) یعنی آن دو منافق چنین می‌کردند. **(فينسخ الله ما يلقی الشيطان)** ؛یعنی، هنگامی که حضرت علی پس از حضرت ابوبکر و حضرت عمر آمد[[45]](#footnote-45).

این آقای قمی دوباره در تفسیر ﴿ﮥ ﮦ ﮧ ﮨ ﴾ [المائدة: ١٣]

می‌گوید: منظور نقض پیمان امیرمؤمنان، حضرت علی است.

﴿ ﮩ ﮪ ﮫﮬ ﮭ ﮮ ﮯ ﮰ ﴾ [المائدة: ١٣]

منظور کسی است که امیرمؤمنان را از جای خود بردارد و در جای دیگری بگذارد. این دلیلی است بر این که منظور از«کلمه» در آیه ی: **(وجعلنا کلمة باقیة)** امامت است[[46]](#footnote-46).

در تفسیر آیه ی: ﴿ﯛ ﯜ ﯝ ﯞ ﯟﯠ ﯡ ﯢ ﯣ ﯤ ﯥ ﯦﯧ ﯬ ﴾ [النحل: ٢٥]

قمی می‌گوید: **«يحملون آثامهم»،** منظور کسانی هستند که خلافت را از حضرت علی غصب کردند که گناهان خود را حمل می‌کنند و همین طور گناه کسانی را که به دست آنها ناآگاهانه گمراه گشته و به آنها اقتدا کرده‌اند. امام جعفرصادق می‌گوید: «قسم به خدا، هر خونی که ریخته شده و هر عصایی که به عصای دیگری خورده و هر فرج حرامی که غصب شده و هر کاری که از روی ناآگاهی انجام شده، قطعاً گناه آن بر گردن هر دوی آنهاست، بدون این که از گناه مجرمان اصلی کاسته شود. حضرت علی هم گفت: سوگند می‌خورم و باز سوگند می‌خورم که بنی‌امیه پس از من آنها را حمل می‌کنند و پس از مدت کمی آنها را در خانه‌ی دیگری می‌گذارند و بر ابوبکر است همان اندازه گناه که او تا روز قیامت راه خطا را برایشان باز کرد»[[47]](#footnote-47).

کشی از ورد بن زید روایت می‌کند که گفت: به ابوجعفر گفتم: «جانم فدایت، «کمیت» آمده است. گفت بیارش. او داخل شد و از ابوجعفر درباره‌ی شیخین (حضرت ابوبکر و حضرت عمر) پرسید. ابوجعفر گفت: هر خونی که ریخته شد و هر حکمی که مخالف حکم خدا صادر شد و هر حکمی که مخالف رسول خدا و حضرت علی اجرا شد، بر گردن ابوبکر و عمر است. «کمیت» گفت: الله اکبر، کافی است»[[48]](#footnote-48).

در روایت دیگری از داود بن نعمان آمده که باقر به کمیت گفت: ای کمیت‌بن زید! هیچ خونی در اسلام ریخته نشد و هیچ مال حرامی اندوخته نشد و هیچ نکاح حرامی نشد، مگر این که گناهش به عهده‌ی ابوبکر و عمر است تا روزی که قائم ما قیام می‌کند و ما گروه بنی‌هاشم به بزرگ و کوچک خود دستور می‌دهیم که به ابوبکر و عمر دشنام دهند و خود را از آن دو تبرئه کنند»[[49]](#footnote-49).

عثمان ذی النورین

اما آن سخاوتمند و باحیا، داماد پیامبر، شوهر دو دخترش، عثمان بن عفان، ذي النورین، اعتقاد شیعه درباره‌ی او براساس آنچه یهودیان فرومایه برایشان دیکته کرده‌اند، چنین است: کشی از ابوعبدالله روایت می‌کند: پیامبر خداص با همکاری حضرت علی و حضرت عمار مسجدی می‌ساخت. در این هنگام عثمان با یک حالت خاص درونی عبور کرد. امیرمؤمنان، حضرت علی به حضرت عمار گفت: یک رجز بخوان که برای عثمان زننده باشد. عمار گفت:

|  |  |
| --- | --- |
| لا يستوی من يعمر المساجدا  و من تراه عانداً معانـداً | يظل فيها راكعاً وساجداً  عن الغبار لا يزال حائداً |

«کسی که مساجد را تعمیر می‌کند و در آن رکوع و سجده می‌کند، با کسی که می‌بینم که دشمن و معاند است و از گرد و غبار دوری می‌گیرد، مساوی نیست».

حضرت عثمان پس از این نزد پیامبرص آمد و گفت: ما مسلمان نشدیم که خود و شخصیتمان مورد دشنام قرار گیرد. پیامبرص فرمودند: آیا دوست داری چنین گفته شود. و دو آیه نازل شدند: ﴿ﯳ ﯴ ﯵ ﯶﯷ ﰈ ﴾ [الحجرات: ١٧]

«به خاطر مسلمان‌ شدنشان بر تو منت می‌گذارند» سپس پیامبر به حضرت علی گفت: این را درباره دوستت (عثمان) بنویس[[50]](#footnote-50).

باز هم از ابوعبدالله روایت است که گفت: وقتی پیامبرص دستور ساختن مسجد را داد جاها را برای آنان تقسیم کرد. پیش هر مردی یک مرد دیگر گذاشت. حضرت عمار را با حضرت علی قرار داد. وی افزود: وقتی ما مشغول کار ساختن بودیم، عثمان از خانه‌اش بیرون آمد. و غبار هم بلند شده بود. عثمان پیراهن خود را جمع و جور کرد و روی خود را برگرداند. در این حال علی گفت: عمار، من هر چه گفتم تو هم بگو. علی گفت:

|  |
| --- |
| لا يستوي من يعمر المساجدا  يظل فيها راكعا و ساجدا  كمن يرى عن الطريق حائدا |

« کسی که مساجد را آباد می‌کند و در آنها پیوسته سجده و رکوع می کند با کسی که از راه کناره می‌گیرد، مساوی نیست».

راوی می‌گوید: عمار هم جواب داد. عثمان ناراحت شد و نتوانست به علی چیزی بگوید، اما به عمار گفت: برده و فرومایه. علی به عمار گفت: به خاطر چیزی که عثمان به تو گفت، ناراحت نیستی؟ چرا خدمت پیامبر نمی‌روی تا به او خبر دهی؟ عمار پیش پیامبرص رفت و ماجرا را برای او بازگو کرد. عمار گفت: ای رسول خدا، عثمان گفت: ای برده و فرومایه! پیامبرص فرمودند: چه کسی این را می‌داند؟ گفت: علی. پیامبرص علی را صدا کرد و علی هم به پیامبرص همان را گفت که عمار گفت. آن حضرت فرمودند: برو و به عثمان هر کجا بود، بگو: ای برده و فرومایه! علی رفت و عثمان را پیدا کرد و به او گفت: خودت برده و فرومایه هستی! سپس علی رفت»[[51]](#footnote-51).

قمی در تفسیر آیه ی: ﴿ﯗ ﯘ ﯙ ﯚ ﯛ ﴾ [آل عمران: ١٠٦]

روایتی ذکر می کند که بر پیامبرص دروغ بسته شده است؛ پیامبری که یارانش را به خصوص سه یار باوفایش را بسیار دوست داشته است. در این روایت گویا پیامبر خداص فرموده است: «امت من روز قیامت با پنج پرچم بر من وارد می‌شوند. یک پرچم با گوساله‌ی این امت است. از آنها می‌پرسم پس از من با کتاب خدا و اهل بیت من چگونه برخورد کردید؟ می‌گویند: کتاب خدا را تحریف کردیم و اهل بیت تو را مورد دشمنی و ظلم و کینه قرار دادیم. من هم می‌گویم: تشنه و با روی سیاه وارد آتش جهنم شوید. سپس پرچم فرعون این امت بر من وارد می‌شود و من می‌گویم با ثقلین (قرآن و اهل بیت) پس از من چه کردید؟ در جواب می‌گویند: قرآن را تحریف و پاره و با آن مخالفت کردیم و با اهل بیت هم دشمنی و جنگ کردیم. من هم می‌گویم: با تشنگی و روی سیاه داخل آتش جهنم شوید. سپس یک پرچم با سامری این امت بر من وارد می‌شود و من می‌گویم: پس از من با ثقلین چه کردید؟ آنها می‌گویند: قرآن را نافرمانی و آن را ترک کردیم واهل بیت را ضایع کردیم. من هم می‌گویم: با تشنگی و روی سیاه داخل آتش شوید. سپس پرچم سوراخ دار با اولین و آخرین نفر از خوارج بر من وارد می‌شود و از آنها هم درباره‌ی کتاب خدا و عترت می‌پرسم. می‌گویند: از کتاب خدا کم کردیم و خود را از آن جدا ساختیم و با اهل بیت هم جنگیدیم و آنان را کشتیم. من هم می‌گویم: با تشنگی و روی سیاه داخل جهنم شوید. سپس پرچم امام و پیشوای متقیان، سرور مسلمانان و سرکرده‌ی «غرالمحجلین» (کسانی که بر اثر وضو دستان و پیشانی شان نورانی است)، وصی و جانشین فرستاده‌ی پروردگار جهانیان بر من وارد می‌شود. به آنان می‌گویم: پس از من با قرآن و اهل بیت چگونه رفتار کردید؟ در جواب می‌گویند: از قرآن پیروی کردیم و اهل بیت را دوست داشتیم و از آنان پشتیبانی و یاری شان کردیم، تا خون‌مان در راهشان ریخته شد. من هم می‌گویم: سیراب و روسفید وارد بهشت شوید. پس از این رسول خدا این آیه را تلاوت کرد:

﴿ﯗ ﯘ ﯙ ﯚ ﯛﯜ ﯝ ﯞ ﯟ ﯠ ﯡ ﯢ ﯣ ﯤ ﯥ ﯦ ﯧ ﯨ ﯩ ﯪ ﯫ ﯬ ﯭ ﯮ ﯯ ﯰ ﯱ ﯲ ﯳ ﯴ ﴾ [آل عمران: ١٠٦ و ١٠٧]**[[52]](#footnote-52)**

«(آن عذاب عظیم) روزی خواهد بود که چهره‌هائی سفید، و چهره‌هائی سیاه می‌گردد، اما آنها که صورتهایشان سیاه شده، (به آنها گفته می‌شود:) آیا بعد از ایمان، و (اخوت و برادری در سایه آن،) کافر شدید؟! پس بچشید عذاب را، به سبب آنچه کفر می‌ورزیدید! و اما آنها که چهره‌هایشان سفید شده، در رحمت خداوند خواهند بود؛ و جاودانه در آن می‌مانند.»

خباثت و قباحت شیعه را می بینی؟ که چگونه به یاران پیامبرخداص دشنام می‌دهند و نام هایشان را عوض می‌کنند و به آنان ناسزا می گویند و بر پیامبرص دروغ می‌بندند؟ کشی می گوید که جعفر این شعر را سرود:

|  |  |
| --- | --- |
| **فالناس يوم البعث راياتهم**  **قائدها العجل و فرعونها**  **و راية قائدها حيدر**  **و مخدع عن دينه مارق** | **خمس فمنها هالك أربع**  **و سامری الأمة المفظع**  **کالشمس إذا تطلع**  **جد عبد لکع أوکع** |

«مردم در روز رستاخیز پنج پرچم دارند. چهار تا از آنها تباه ‌شونده است. سرکرده‌ی آنها گوساله است و فرعون و سامری و دیگری پرچمی است که سرکرده‌ی آن حیدر است که هنگام طلوع مانند خورشید است و دیگری پرچم فریب خورده در دین پدر بزرگ و بنده‌ی فرومایه و ناکس است». جعفر گفت: این شعر کیست؟ راوی گفت: محمد حمیدی. گفت: خدا او را رحمت کند! گفتم: من او را دیدم که شراب می‌نوشید. گفت: منظور تو خمر است؟ گفتم: بله. گفت: خدا او را رحمت کند! شراب نوشیدن چیزی نیست. برای خدا مهم نیست که شراب‌خواری را به سبب محبت حضرت علی ببخشاید[[53]](#footnote-53).

کلینی، محدث بزرگ شیعه که کتابش «کافی» نزد شیعه یکی از اصول چهارگانه است، از حضرت علی نقل کرده که گفت: والیان پیش از من کارهایی کرده‌اند که در آنها مخالفت پیامبرص بوده است. عمداً خلاف او را انجام دادند، پیمانش را شکستند و دینش را تغییر دادند[[54]](#footnote-54).

باز هم کلینی از ابوعبدالله روایت کرده که درباره‌ی این فرموده‌ی خداوند عزّ وجلّ:

﴿ﮙ ﮚ ﮛ ﮜ ﮝ ﮞ ﮟ ﮠ ﮡ ﮢ ﮣ ﮤ ﮥ ﮦ ﮧ ﮨ ﮩ ﮪ ﮫ ﮬ ﮭ ﴾ [النساء: ١٣٧]

گفت: این آیه درباره‏ی فلانی و فلانی نازل شد. نخست به پیامبرص ایمان آوردند و وقتی خلافت بر آنها عرضه شد، کافر گشتند. آن گاه که پیامبرص فرمودند: هر کس من مولای او هستم، باید علی هم مولای او باشد. سپس به بیعت با امیرمؤمنان، حضرت علی ایمان آوردند و پس از وفات پیامبرص، کافر شدند و بیعت را به سر نبردند. سپس کفرشان افزون گشت؛ زیرا هر کس که با حضرت علی بیعت کرد، از او هم به زور بیعت گرفتند. اینان چیزی از ایمان در دلشان باقی نماند**[[55]](#footnote-55)**.

شارح کافی، بیان کرده است که منظور از فلانی و فلانی ابوبکر و عمر و عثمان است[[56]](#footnote-56).

دیگر اصحاب پیامبرص و همسرانش (مادران مؤمنان)

شیعه تنها به طعن و بدگویی نسبت به وزرا و یاران باوفای پیامبرص و خویشاوندان آن حضرت اکتفا نکردند، بلکه فراتر رفتند و انگشت دشنام را بر ناموس پیامبرص و همراهان بزرگ ایشان گذاشتند به خصوص کسانی که به نحو احسن در راه خدا جهاد کردند و دین خدا را گسترش دادند؛ دینی که خدا خود، آن را برایشان پسندیده است و این ملعونها از تلاش‌های ارزنده‌ی آن بزرگان، ناراحت هستند.

عموی پیامبرص و فرزندانش

شیعه حتی به عموی گرامی پیامبرص نیز، که پیامبرص او را همتای پدرش قرار داده بود، دشنام می‌دهند.

کشی می‌گوید: از محمد باقر نقل شده که گفت: مردی نزد پدرم، زین‌العابدین آمد و گفت: فلان کس ؛یعنی، عبدالله بن عباس می‌پندارد که سبب نزول همه‌ی آیات قرآن را می‌داند، و می‌داند که هر آیه ای کجا، کدام روز و درباره‌ی چه موضوعی نازل شده است. زین‌العابدین گفت: از عبدالله بن عباس بپرس آیه‌ی:

﴿ﯓ ﯔ ﯕ ﯖ ﯗ ﯘ ﯙ ﯚ ﯛ ﯜ ﯝ ﯞ ﴾ [الإسراء: ٧٢]

«اما کسی که در این جهان نابینا بوده است، در آخرت نیز نابینا و گمراهتر است!»

و آیه‌ی: ﴿ ﮱ ﯓ ﯔ ﯕ ﯖ ﯗ ﯘ ﯙ ﴾ [هود: ٣٤]

و آیه‌ی: ﴿ﯪ ﯫ ﯬ ﯭ ﯮ ﯯ ﯴ ﴾ [آل عمران: ٢٠٠]

«ای کسانی که ایمان آورده‌اید! (در برابر مشکلات و هوسها،) استقامت کنید! و در برابر دشمنان (نیز)، پایدار باشید و از مرزهای خود، مراقبت کنید»

درباره‌ی چه کسی و چه موضوع هایی نازل شده است؟ آن مرد نزد عبدالله بن عباس رفت و ابن عباس گفت: دوست داشتم مرا با کسی که این سؤالها را پرسیده، روبه‌رو کنی و از او بپرسم، اما تو از او بپرس: عرش چیست؟ کی خلق شده؟ و چگونه است؟ آن مرد نزد پدرم برگشت و سؤالات او را پرسید. زین‌العابدین گفت: آیا عبدالله بن عباس درباره‌ی آیات فوق، جواب تو را داد؟ گفت: نه. زین‌العابدین گفت: اما من به تو درباره‌ی این آیات از روی علم و روشنایی جواب می‌دهم بدون اینکه ادعایی داشته باشم. دو آیه‌ی اول درباره‌ی پدرش عباس، عموی پیامبرص، نازل شده وآیه‌ی آخر هم، درباره‌ي پدرم و درباره‌ی ما نازل شده است[[57]](#footnote-57).

کشی باز هم از زین‌العابدین نقل می‌کند که به ابن عباس گفت: اما تو ای پسر عباس، آیه‏ی: ﴿ ﯫ ﯬ ﯭ ﯮ ﯯ ﴾ [الحج: ١٣] درباره‏ی پدر من نازل شده یا پدر تو؟ سپس گفت: توجه کن، به خدا قسم اگر تو خود نمی‌دانستی، من عاقبت کارت را به تو می‌گفتم و در آینده خواهی دانست و اگر به من اجازه داده می‌شد چیزی را می‌گفتم که اگر عامه ی مردم بشنوند، انکار خواهند کرد[[58]](#footnote-58).

ملاباقر مجلسی از کلینی از محمد باقر نقل می‌کند که گفت: حضرت علی گفت: «کسانی که از بنی‌هاشم باقی مانده بودند تنها جعفر و حمزه بودند. جعفر و حمزه رفتند و دو مرد ضعیف و ذلیل و تازه مسلمان با او ماندند: عباس و عقیل»[[59]](#footnote-59).

این گفته‌ی شیعیان است درباره‌ی عموی پیامبرص. اما عبدالله بن عباس، عالم امت و مفسر قرآن و یار رسول اللهص، را متهم به خیانت کردند و گفتند: علی، عبدالله بن عباس را فرماندار بصره کرد و عبدالله بن عباس تمام دارایی بیت‌المال را دزدید و به مکه رفت و علی را ترک گفت. مبلغ مالی که عبدالله بن عباس دزدید دو میلیون درهم بود. پس از این که علی از کار عبدالله بن عباس اطلاع پیدا کرد بر منبر رفت و گریه کرد و گفت: «این هم از پسر عموی پیامبرص که با این علم و قدرت چنین کاری می‌کند، پس چطور افراد پایین‌تر از او ایمان بیاورند. خداوندا، من حقیقتاً ناراحتم، مرا از دست آنان راحت کن و به خدمت خود ببر تا عاجز و ناتوان و درمانده نشده‌ام»[[60]](#footnote-60).

کشی باب مستقلی با عنوان نفرین علی علیه عبدالله و عبیدالله، پسران عباس، آورده است. سپس عقیده‌ی خود را با این روایت دروغین بیان می‌کند که ابوجعفر گفت که حضرت علی گفت:«خداوندا، دو پسر عباس، عبدالله و عبیدالله را لعنت کن و چشمانشان را کور گردان هم‌چنان که دلهایشان را کور کرده‌ای و کوری چشمانشان را دلیلی بر کوری دلهایشان بگردان.».

امثال این روایات دروغین نزد شیعه در «کافی» و در تفاسیر «قمی» و «عیاشی» و «صافی» زیاد است.

خالد بن ولید

شیعیان به شمشیر خدا، خالد بن ولید، شهسوار اسلام و سرکرده‌ی لشکریان پیروز و سربلند و مبارک اسلام نیز، ناسزا گفته اند. قمی و دیگران می‌گویند: خالد بن ولید، مالک بن نویره را تنها به قصد ازدواج با همسرش مورد هجوم قرار داد.

قصه‌ی دروغ و باطلی ساخته‌اند که قمی آن را ذکر کرده است: اختلافی میان ابوبکر و علی رخ داد و با هم مشاجره کردند. ابوبکر به خانه‌اش برگشت و دنبال عمر فرستاد و او را به خانه آورد و سپس گفت: موضع علی را در برابر ما ندیدی؟ به خدا قسم! اگر بار دیگری چنین جلسه ای را برای ما ترتیب دهد، کار ما به جای باریکی می کشد. نظر تو چیست؟ عمر گفت: نظرم این است که دستور دهیم کشته شود. ابوبکر گفت: چه کسی او را بکشد؟ عمر گفت: خالد بن ولید او را می‌کشد. دنبال خالد فرستادند، خالد آمد. آنان گفتند: می‌خواهیم کاری بزرگ به تو واگذار کنيم. گفت: هر چه می‌خواهید به من واگذار کنید حتی اگر قتل علی بن ابي طالب باشد. گفتند: این، همان کار است. خالد گفت: کی او را بکشم؛ ابوبکر گفت: وقتی در مسجد حاضر شد موقع نماز خواندن کنارش بایست. وقتی سلام نماز دادی، به طرف او برخیز و گردنش را بزن. گفت: چشم. اسماء دختر عمیس از توطئه مطلع شد و حرفهایشان را شنید. او تحت نکاح ابوبکر بود. اسماء به کنیزش گفت: به خانه‌ی علی و فاطمه برو و سلام مرا به آنها برسان و به علی بگو که درباره‌ی ترور تو نقشه می‌کشند. من نصیحتت می‌کنم که از شهر خارج شو. آن کنیز نزد علی و فاطمه رفت و به علی گفت: اسماء دختر عمیس سلام تو را می‌رساند و می‌گوید: برای کشتن تو نقشه کشیده اند. از شهر خارج شو. علی گفت: ای کنیز! به اسماء بگو: خداوند میان من و آنچه که آنها می‌خواهند، پرده‌ای نامرئی می‌اندازد. سپس بلند شد و خود را برای نماز آماده کرد و در مسجد حاضر شد و پشت سر ابوبکر ایستاد و نمازش را به تنهایی ادا کرد. خالد بن ولید هم در کنار علی با شمشیر ایستاده بود. وقتی ابوبکر برای تشهد نشست از آنچه که گفته بود پشیمان شد و از فتنه و توان و قدرت علی ترسید. همچنان در تفکر بود و نمی‌توانست سلام نمازش بدهد تا اینکه مردم گمان بردند که سهو کرده است. سپس رو به خالد کرد و گفت: خالد، آنچه را به تو دستور دادم، نکن. آن گاه سلام نمازش را داد. امیرمؤمنان، حضرت علی گفت: ای خالد، چه امری به تو کرد؟ خالد گفت: دستور داد که گردنت را بزنم. علی گفت: تو هم داشتی انجام می‌دادی؟ گفت: آری، به خدا اگر قبل از سلام نمی‌گفت، نکن؛ تو را پس از سلام نماز می‌کشتم. علی خالد را گرفت و بر زمین کوبید و مردم گرد آمدند و عمر گفت: به خدای کعبه خالد را می‌کشد. مردم گفتند: ای ابوالحسن، به خاطر خدا و به حق صاحب این قبر، دست نگه دار. سپس علی دست از سر خالد برداشت و به عمر رو کرد و یقه‌اش را گرفت و گفت: فلانی، اگر پیمانی از رسول خدا نبود و خدا این را مقرر نکرده بود، می‌دانستی که کدام یک از ما به لحاظ کمک و یاور و تعداد افراد، ضعیف تراست. پس از آن داخل منزل خود شد[[61]](#footnote-61).

عبدالله بن عمر و محمد بن مسلمه

عقیده‌ی شیعه درباره‌ی این دو صحابیب این است که هر دو در حالت ارتداد و پیمان‌شکنی و بی‌ایمانی مرده‌اند[[62]](#footnote-62).

طلحه و زبیر

طلحه یار پیامبرص و یکی از عشره‌ی مبشره است. پیامبرص روز احد درباره‌ی او فرمود: «طلحه، بهشت را برای خود واجب کرد»[[63]](#footnote-63) زبیر هم یکی از عشره‌ی مبشره است. پیامبرص راستگو درباره اش می فرماید: «هر پیامبری حواری داشته است و حواری من هم زبیر است»[[64]](#footnote-64).

قمی درباره‌ی این دو مرد بزرگوار، روایت کرده که: ابوجعفر باقر گفت: این دو آیه درباره‌ی طلحه و زبیر نازل شده و شتر هم، شتر آنهاست که می‌فرماید:

﴿ﮌ ﮍ ﮎ ﮏ ﮐ ﮑ ﮒ ﮓ ﮔ ﮕ ﮖ ﮗ ﮘ ﮙ ﮚ ﮛ ﮜ ﮝ ﮞ ﮟﮠ ﮤ﴾ [الأعراف: ٤٠][[65]](#footnote-65).

انس بن مالک و براء بن عازب

اما انس بن مالک و براء بن عازب ب نظر شیعه درباره‌ی این دو صحابی این است که علی به آنها گفت: چرا بلند نشدید و چه چیزی مانع از شهادت‌ دادن شما شد؟ قطعاً آنچه مردم شنیدند شما هم شنیدید. خداوندا، اگر کتمان این دو نفر از روی عناد و لجبازی بوده، آنها را به دردی مبتلا گردان. سپس براء بن عازب کور شد و انس بن مالک، هر دو پایش گری گرفت[[66]](#footnote-66).

همسران پیامبرص

خباثت هنوز هم تمام نشده و پایان نیافته است. حتی از پیامبرص نیز، نگذشته‌اند. این روایت خبیث و باطل را ساخته‌اند و به حریم شخصیت صدیقه، دختر صدیق، مادر مؤمنان، عایشه‌ی پاکدامنل هم تعرض کرده‌اند. کشی گفته است: وقتی حضرت علی یاران جمل را شکست داد، امیرمؤمنان، حضرت علی، عبدالله بن عباس را نزد عایشه فرستاد به او دستور داد که زودتر حرکت کند تا کمتر، زخمی و دست و پا شکسته بدهند. ابن عباس گفت: پیش عایشه رفتم. او در قصر بنی‌خلف در نزدیک بصره بود. وی گوید: اجازه خواستم که نزد عایشه بروم. عایشه اجازه نداد. بدون اجازه وارد شدم. خانه‌ای بزرگ و پر جمعیت دیدم و جای نشستن برای من نمانده بود. عایشه پشت دو پرده بود. ابن عباس گفت: نگاه کردم. در کنار خانه کجاوه‌ای دیدم که گلیمی بر آن بود. آوردم و آن را انداختم و روی آن نشستم. عایشه از پشت پرده گفت: ای ابن عباس، برخلاف سنت ما عمل کردی. بدون اجازه‌ی ما به خانه‌ی ما وارد شدی و روی متاع ما نشستی. ابن عباس به عایشه گفت: ما از تو به سنت نزدیک‌تریم. ما به تو سنت را یاد دادیم و خانه‌ی تو تنها همان است که پیامبرص تو را در آن به جای گذاشت و تو با ظلم به خود و با خیانت به دین و در حال نافرمانی نسبت به پیامبرص از آن خارج شدی. وقتی به خانه‌ی خودت بازگشتی بدون اجازه‌ی تو وارد آن نمی‌شوم و بدون دستور تو روی متاع تو نمی‌نشینم. تو چیزی جز زایده‌ای کنار گذاشته شده و گوشه نشین از نه نفری مانند خودت که پیامبرص بعد از خود به جای گذاشت، نیستی. تو از آنها سفیدتر و زیباتر و به لحاظ اصل و نسب والاتر نیستی . ابن عباس گفت: سپس بلند شدم و خدمت امیرالمؤمنین رفتم. گفته‌ی عایشه و جواب خودم را برای او بازگو کردم. علی گفت: من تو را می‌شناختم که فرستادم[[67]](#footnote-67).

آیا خباثتی بزرگ‌تر از این دیده‌ای؟ ولی شیعه در خباثت همچنان صدرنشین است. یکی از بزرگانشان، «طبرسی»، در کتابش از باقر روایت می‌کند: «در جنگ جمل کجاوه‌ی عایشه با تیر نابود شده بود. امیر مؤمنان، حضرت علی گفت: به خدا قسم در خواب دیدم که عایشه را طلاق‌ می دهم. مردی اظهار داشت که از پیامبرص شنید که گفت: ای علی، کار همسران من پس از من به دست توست. -پناه بر خدا-. وقتی آن مرد برخاست و شهادت داد، سیزده نفر دیگر –که دو نفرشان از اصحاب بدر بودند- بلند شدند و همگی شهادت دادند که از پیامبرص شنیدند که به علی ابن ابوطالب می‌گفت: ای علی، امور زنان من پس از من به دست توست. راوی گوید: در این هنگام عایشه به حدّی تند گریه کرد که اطرافیان گریه‌اش را شنیدند»[[68]](#footnote-68).

تکفیر همه‏ی صحابه

این عقیده‌ی شیعیان است که یهود برایشان ابداع کرده است. تا جایی که تشیع مذهب ناسزاگویی است. امّا شیعه به بدگوئی نسبت به تعداد بسیاری از یاران رسول اللهص اکتفا نکرده‌اند، بلکه تمام یاران پیامبرص جز عده‌ی معدودی را تکفیر کرده‌اند. کشی از بزرگان شیعه، از ابوجعفر روایت می‌کند که گفت: خداوند درباره‌ی مقداد بن اسود، ابوذر غفاری و سلمان فارسی، می‌فرماید:

﴿ﭳ ﭴ ﭵ ﭶ ﭷ ﭸ ﭹ ﭺ ﭻﭼ ﭽ ﭾ ﭿ ﮀ ﮁ ﮂ ﮃﮄ ﮑ ﴾ [آل عمران: ١٤٤][[69]](#footnote-69) .

«محمد فقط فرستاده خداست؛ و پیش از او، فرستادگان دیگری نیز بودند؛ آیا اگر او بمیرد و یا کشته شود، شما به عقب برمی‌گردید؟».

باز هم از ابوجعفر روایت می‌کند که گفته است: مهاجرین و انصار همه رفتند و از دین برگشتند- و با دستش سه نفر را نشان داد-[[70]](#footnote-70) مگر این سه نفر.

از موسی بن جعفر (امام چهارم شیعیان) روایت است که گفت: وقتی که قیامت شد، یک منادی صدا می‌زند که حواریّون رسول خدا و کسانی که پیمانش را نشکستند، کجا هستند؟ مقداد، ابوذر و سلمان بلند می‌شوند[[71]](#footnote-71).

واقعاً جای تعجب و حیرت است! علی و حسن و حسین و بقیه ی اهل بیت، عمار، حذیفه و بقیه کجا رفتند؟

ببین یهود در پس این توطئه، چه اهدافی دارد و چه می‌خواهد؟

با این حال علی حتی محاربین اهل شام و غیره را هم تکفیر نکرد و در نامه‌اش به مردم آن زمان، که در آن ماجرای خود و اهل صفین را حکایت می‌کند و آن را امام شیعه، شریف رضی در نهج‌البلاغه آورده با صراحت گفته است: «اول کار ما این چنین بود که ما به این دسته از اهل شام رسیدیم. در ظاهر پروردگار ما یکی است و دعوت ما در زمینه‌ی اسلام نیز، یکی، و در ایمان به خدا و تصدیق رسول خدا از آنان چیز بیشتری نداریم، جز آن اختلافی که در خون عثمان داشتیم و ما از ریختن آن خون، پاک هستیم»[[72]](#footnote-72).

و هر کسی را که نسبت به معاویه و لشکریانش بدگویی کرده، نکوهش کرده است (این را هم شریف رضی نقل کرده است) و گفته است: «من برای شما زشت می‌بینم که دشنام دهید، ولی اگر شما اعمالشان را وصف و حالشان را ذکر می‌کردید، در سخن و عذر راست‌تر بودید و اگر به جای بدگویی‌هایتان نسبت به معاویه و لشکریان او، می‌گفتید: خداوندا، خون‌های ما و آنان را حفظ کن و میان ما و آنان را اصلاح کن، بهتر بود»[[73]](#footnote-73).

علی کجا و آن زاده‌ی یهودِ ناسزاگو نسبت به یاران بزرگ و باوفای پیامبرص کجا؟

آنان نفرین‌گران و تکفیرکنندگان پلیدی هستند. خداوند آنها را بکشد! چگونه از تدبر در آیات منحرف می‌شوند؟ یا چگونه شیطان آنها را از تدبر در آیات منحرف می‌سازد؟

صحابه از نظر اهل سنت

آنچه گذشت، اعتقاد شیعه است درباره‌ی یاران بزرگ پیامبرص، کسانی که پیام وی را به سایر سرزمین ها رساندند و آن را بر دوش حمل کردند و چنان که شنیده بودند به دیگران رساندند.

خداوند به دست آنان کشورهای روم و شام و شهرهای این نفرین‌شده‌های خبیث و کشورهای یمن و ایران را فتح کرد. قطعاً اگر آنان نمی‌بودند اسلام نه قدرت داشت و نه دولت. آنان مصداق این فرموده‌ی خدا هستند:

﴿ﭬ ﭭ ﭮ ﭯ ﭰ ﭱ ﭲ ﭳ ﭴ ﭵ ﭶ ﭷ ﭸ ﭹ ﭺ ﭻ ﭼ ﭽ ﭾ ﭿ ﮀ ﮁ ﮂ ﮃ ﮄ ﮅ ﮔ﴾ **[النور: ٥٥] «خداوند کسانی از شما را که ایمان آورده‌اند و عمل صالح کرده‌اند وعده داده که در زمین آنان را خلیفه می‌گرداند هم چنان که کسان قبل از آنان را خلیفه گرداند و به آنان قدرت می‌دهد تا دینی را که برایشان پسندیده است، اجرا کنند و خوف آنان را به آسایش و آسودگی تبدیل می کند».**

**پیامبر**ص **درباره‌ی یارانش فرموده است: «لا تسبوا أصحابي فلو أن أحدكم أنفق مثل أحد ذهباً ما بلغ مد أحدهم ولا نصيفه»[[74]](#footnote-74):** **«یاران مرا دشنام ندهید. اگر یکی از شما به اندازه‌ی کوه احد طلا انفاق کند، به درجه‌ی آنان و حتی نصف درجه‌ی آنان نمی‌رسد».**

**در جای دیگری می فرماید:** «النجوم أمنة للسماء، فإذا ذهبت النجوم أتى السماء ما يوعد، وأنا أمنة لأصحابي فإذا ذهبت أنا أتى أصحابي ما يوعدون، وأصحابي أمنة لأمتي، فإذا ذهب أصحابي أتى أمتي ما يوعدون»**[[75]](#footnote-75):** «ستارگان نگهبان آسمانند. پس هرگاه ستارگان رفتند، آنچه به آسمان وعده داده می‌شود بر سر او می‌آید. من هم برای یارانم جایگاه آسایش و امنیت هستم. وقتی من رفتم آنچه به یارانم وعده داده می‌شود بر سر آنها می‌آید، و یارانم برای امتم جایگاه آسایش و امنیت هستند، وقتی اصحابم رفتند آنچه به امت من وعده داده شده بر سر آنها می‌آید».

پیامبرص فضل و شرف یاران را این گونه بیان کرده است: **«ما من أحد من أصحابي يموت بأرض إلا بعث قائداً ونوراً لهم يوم القيامة»**[[76]](#footnote-76): «هر یک از یاران من در سرزمینی بمیرد قطعاً هنگام رستاخیز برای آنها سرکرده و نور است».

باز پیامبرص فرموده است:. **«إذا رأيتم الذين يسبون أصحابي، فقولوا: لعنة الله على شرّكم»**:[[77]](#footnote-77) «هرگاه دیدید که کسانی به یاران من بدگویی می‌کنند، به آنها بگویید: لعنت خدا بر شرک شما باد»!.

پیامبر درباره‌ی ابوبکر صدیق فرموده است: **«إن من أمن الناس عليّ في صحبته وماله أبوبكر»**[[78]](#footnote-78): «ابوبکر در مصاحبت و مالش، برای من امین‌ترین مردم است».

درباره‌ی عمر فاروق هم فرموده است: **«إن الله جعل الحق على لسان عمر وقلبه»**[[79]](#footnote-79): «خداوند حق را بر زبان و قلب عمر قرار داده است».

درباره‌ی ابوبکر و عمر فرموده است: **«أبوبكر وعمر سيدا كهول أهل الجنة من الأولين والآخرين إلا النبيين والمرسلين»**:[[80]](#footnote-80) «ابوبکر و عمر دو سرور پیران اهل بهشت از اولین تا آخرین هستند، جز انبیا و رسولان».

درباره‌ی عثمان ذی‌النورین فرموده است: **«لكل نبي رفيق ورفيقي –يعنى: في الجنة- عثمان»**:[[81]](#footnote-81) «هر پیامبری رفیقی دارد و رفیق من هم در بهشت عثمان است».

از عبدالمطلب پسر ربیعه روایت است که عباس با ناراحتی خدمت پیامبرص رفت. من هم پیش اوص بودم. پیامبرص پرسید: چه چیزی تو را ناراحت کرده است؟ عباس گفت: ای فرستاده‌ی خدا، ما با قریش چه کنیم؟ وقتی خودشان به یکدیگر می‌رسند با روی خوش با هم ملاقات می‌کنند و وقتی به ما برخورد می‌کنند طور دیگری با ما رفتار می‌کنند. پیامبر خدا به حدی ناراحت شد که چهره‌ی مبارکش سرخ گشت. سپس فرمودند: «ای مردم، هر کس عمویم را اذیت کند چنان است که خود مرا اذیت کرده باشد؛ زیرا عموی انسان، جای پدر اوست»[[82]](#footnote-82) پیامبرص برای عباس و پسرش دعای خیر کردند و فرمودند: **«اللهم اغفر للعباس وولده مغفرة ظاهرة وباطنة لا تغادر ذنباً، اللهم احفظه في ولده»:**[[83]](#footnote-83) «خدایا، عباس و فرزندش را چنان ببخش که شامل ظاهر و باطن آنان شود و گناهی برجای نگذارد. خداوندا فرزندش را برایش نگه دار».

از عبدالمطلب پسر ربیعه روایت است که: از پیامبرص سؤال کردم که چه کسی را بیشتر دوست داری؟ فرمود: «عایشه». گفتم: از مردان؟ فرمود: «پدر عایشه»[[84]](#footnote-84)

پیامبرص درباره‌ی خالد بن ولید فرمودند: **«خالد سيف من سيوف الله عزّ وجل، ونعم فتى العشيرة:**[[85]](#footnote-85)«خالد شمشیری از شمشیرهای خدای عزّ وجل و بهترین جوان قبیله است».

درباره‌ی محمد بن مسلمه فرمودند: «ما أحد من الناس تدركه الفتنة إلا أنا أخافها عليه إلا محمد بن مسلمة... وقال: لا تضرك الفتنة»[[86]](#footnote-86): «هر کس به فتنه‌ای گرفتار گردد، می‌ترسم آسیبی به او وارد شود جز محمد بن مسلمه». فرمودند: «فتنه به تو آسیب نمی‌رساند».

درباره‌ی امیر معاویه دعای خیر کرد و فرمودند: **«اللهم اجعله هادياً مهدياً واهد به»**[[87]](#footnote-87): «خداوندا، معاویه را هدایت‌کننده‌ی هدایت یافته و مایه‌ی هدایت قرار ده».

درباره‌ی براء بن عازب فرمودند:. **«كم من أشعث أغبر ذي طمرين لو أقسم على الله لأبره، منهم البراء بن عازب»**[[88]](#footnote-88): «افرادی ژولیده و غبارآلودي هستند که اگر خدا را سوگند دهند، خدا قبول می‌کند؛ براء پسر عازب از آن دسته است».

درباره‌ی عبدالله بن عمر فرمودند: **«إن عبد الله رجل صالح»**[[89]](#footnote-89): «عبدالله بن عمر مرد صالحی است».

اینان و جز اینان همه یاران پیامبر خدا هستند. خدا در کتاب خود آنان را ستوده است و پیامبرص که هیچ وقت از روی هوی و هوس لب نگشوده، نیز آنان را ستایش کرده است و برایشان دعای آمرزش کرده است. هر کسی هم که پیرو پیامبر باشد قطعاً یاران او را می‌ستاید، جز منافقین و فرزندان یهود و مجوس که دل هایشان را کینه و حسادت نسبت به اصحاب، به خاطر کارهای حیرت آورشان در راه خدا و در راه نشر این دین مبارک، فراگرفته است. این کافران نسبت به آن مجاهدان پایبند به کتاب و سنت، عقده‌ای شده اند؛ به ویژه نسبت به ابوبکر صدیق و عمر فاورق و عثمان ذی النوری که لشکرهای پیروزی را رهبری و نیروهای نصرت را مجهز کردند. سبب برآشفته‌شدن یهود از مسلمانان همین بود که مسلمانان اساس یهود را منهدم و ریشه‌هایشان را بریدند و آنها را از بیخ و بن برکندند و زیر پرچم پیامبر خداص قرار دادند. مدت‌ها پیش بود که بنی‌قینقاع و بنی‌نضیر و بنی‌قریظه در مدینه می‌نشستند و علیه حضرتص توطئه می‌کردند. پس از پیامبرص با عمر فاروق دشمنی کردند، زیرا فاروق وصیت پیامبرص را در مورد یهود اجراء کرد که فرموده بود: یهود را از جزیرة‌العرب بیرون کنید[[90]](#footnote-90). و طبق دستور پیامبرص نگذاشت یک نفر یهودی در جزیرة‌العرب سکونت کند.

چرا تشیّع در ایران گسترش یافت و چرا شیعه نسبت به  صحابه کینه دارند؟

هنگامی که ایران در زمان عمر؛ فاروق اعظم فتح شد و شوکت ایران را در هم فرو ریخت و پادشاهی‏اش را نابود کرد، ایرانیان از فاروق و دوستان و سربازانش کینه به دل گرفتند و به فکر انتقام افتادند. زیرا خوی ایرانیان با سلطنت و شاهنشاهی انس گرفته بود و سلطنت‌دوستی و شاه‌پرستی در وجودشان، مانند خون و آب، جریان داشت. یهود برای پاشیدن بذر فتنه، ملت ایران را مزرعه‌ای مناسب دید. اتفاقاً شهر بانو دختر یزدگرد، پادشاه ایران، که با اسرای ایرانی آورده شده بود با حسین پسر علی ازدواج کرد. وقتی یهود برای خلیفه‌ی مسلمانان عثمان نقشه‌ی قتل کشیدند، از علی به عنوان سپر استفاده ‌کردند. ابتدا بدون اطلاع علی برای او و اولادش، ادعای ولایت و خلافت کردند. ایرانیان با انگیزه‌ی انتقام از عمر با آنان همدستی کردند. آنان نسبت به یاران و سربازان و اصحاب رسول اللهص که ایران را فتح کرده بودند و با عثمان که دایره‌ی فتوحات را گسترش داده بود و امور را سر و سامان داده و سرکشان و نافرمانان را تبعید کرده بود، کینه در دل داشتند. پس با توجه به این شرایط، مردم ایران آمادگی خود را برای همکاری با آن طائفه‌ی یهودی و سرکش و فتنه‌انگیز اظهار کردند، خصوصاً پس از این که دیدند خونی که در رگ‌های علی بن الحسین ملقب به زین‌العابدین جاری است، خونی است ایرانی که از طرف مادرش شهربانو، دختر یزدگرد پادشاه ساسانی، به او رسیده است. به این دلیل اکثر ایرانیان تشیع را پذیرفتند. چون با این کار و با دشنام به صحابه و عمر و عثمان؛ دو فاتح ایران و دو خاموش‌کننده‌ی آتش مجوس در ایران، تسکین خاطر می‌یابند. از این جا با یهود حیله‌گر، متحد شدند و راه و برنامه‌ی آنان را در پیش گرفتند.

یک خاور‌شناس انگلیسی، که مدتی طولانی در ایران بود و تاریخ ایران را تمام و کمال مورد بررسی قرار داده است، می‌گوید: از جمله مهم‌ترین اسباب دشمنی ایرانیان با دومین خلیفه‌ی راشد؛ عمر فاروق، این است که ایران را فتح کرد و شوکت آنان را در هم شکست، اما ایرانیان به دشمنی خود با عمر رنگ و بوی دینی و مذهبی دادند در حالی که در حقیقت دنبال دین و مذهب نبودند[[91]](#footnote-91).

در جای دیگر، توضیح بیشتری داده و گفته است: «عداوت و دشمنی ایرانیان با عمر به این دلیل نیست که عمر، حقوق علی و فاطمه ش را غصب کرده است، بلکه بدین خاطر است که حضرت عمر ایران را فتح کرد و به سلسله و خانواده‌ی ساسانیان پایان داد. سپس این شرق‌شناس از یک شاعر ایرانی، شعر زیر را می‌آورد:

|  |  |
| --- | --- |
| بشکست عمر پشت هژبران عجم را  این عربده بر غصب خلافت ز علی نیست | بر باد فنا داد رگ و ریشه‌ی جم را  با آل عمر کینه قدیم است عجم را[[92]](#footnote-92) |

پس جدال به خاطر غصب خلافت از علی نیست بلکه همان مسأله‌ی قدیمی فتح ایران است»[[93]](#footnote-93).

وی می افزاید: مردم ایران، اولاد علی بن الحسین را برای کینه‌های خود مایه‌ی تسکین خاطر و آرامش یافتند؛ چون می‌دانستند که مادر علی بن حسین، دختر پادشاهشان یزدگرد است. پس دیدند که در اولاد شهر بانو، حقوق پادشاه با حقوق دین یکی شده است. از این جا، رابطه‌ای سیاسی میان آنان نشأت گرفت؛ چون معتقد بودند پادشاه از آسمان می‌آید و از طرف خداست پس بیشتر به آنها چسبیدند[[94]](#footnote-94).

ولایت و وصایت (ولایت و وصایت از نظر شیعه)

**پنجم-** پیش‌تر گفتیم که یهود باورهای جدیدی در اسلام ساخته و پرداخته است. این کار هم به دست مولود نامشروعش، عبدالله بن سبأ، صورت گرفت و با هدف تأسیس یک مذهب جدید و آیینی تازه به نام اسلام، دست به این کار زد، بدون این که هیچ ربطی به اسلام داشته باشد. از جمله‌ی این عقاید که شیعه آنها را اصل الاصول قرار داده، عقیده‌ی ولایت و وصایت است. بزرگان شیعه گفته‌اند که اولین کسی که فریاد ولایت و وصایت را سر داد، ابن سوداء، این یهودی حیله‌گر بود. با این وجود شیعه، پیوند خود را با او و یهودیت انکار می‌کند. اما دلیل ارتباط و پیوند تشیّع به یهود این است که عقاید خود را تنها بر آراء و اقوال یهود بنا می‌کنند و ولایت را از آن رو اساس دینشان قرار دادند که یهود به آنان آموزش داده بود.

کلینی، محدث بزرگ شیعه، کسی که کتابش را به امام عرضه کرده و امام خیالی شان آن را تصدیق کرده است، می‌گوید: از فضیل از ابوجعفر روایت است که گفت: اسلام بر پنج چیز بنا شده است: نماز، زکات، روزه، حج و ولایت؛ و پیامبر در روز غدیر، هیچ چیز را به اندازه‌ی ولایت سفارش نکرد و نداء سر نداد[[95]](#footnote-95).

ببین تا چه اندازه با مسلمانان فرق دارند که می‌گویند اسلام بر پنج چیز بنا شده است که شهادت لا اله إلا الله و محمد رسول الله یکی از آن پنج پایه است. ولی شیعه، توحید و رسالت را چیزی به حساب نمی آورند. و ولایت و وصایت را بر نماز، زکات، روزه و حج برتری می‌دهند. این کارها را کرده‌اند تا شیعه به طرف یک دین جدید جذب شوند و آنان را طبق یک نقشه‌ی کشیده شده، پیش ببرند.

شیعه به بیشتر از این هم تصریح کرده‌اند آنجا که گفته‌اند: از زراره از ابوجعفر نقل است که بنای اسلام بر پنج چیز است: نماز، زکات، روزه، حج و ولایت. زراره گفت: چه چیزی از ولایت برتر است؟ گفت ولایت، برتر است[[96]](#footnote-96).

سپس روزه و حج را حذف کرده‌ و گفته‌اند: از جعفر صادق نقل است که گفته است: پایه‌های اسلام سه چیز است، نماز، زکات، ولایت. و هیچ یک بدون دیگری درست نیست[[97]](#footnote-97).

سپس فراتر رفته و تمامی موارد فوق را جز ولایت حذف کرده‌اند. از ابوعبدالله روایت کرده‌اند که گفته است: ولایت ما ولایت خداست که هیچ پیامبری بدون آن مبعوث نشده است[[98]](#footnote-98).

تنها این نیست، بلکه از «حبة العوفی» نقل است که گفته است: امیرمؤمنان، علی گفت: «خداوند ولایت مرا بر آسمانها و بر زمین عرضه کرد. هر کس پذیرفت، پذیرفت و هر کس انکار کرد، انکار کرد. یونس آن را انکار کرد. پس خدا او را در شکم ماهی زندانی کرد تا اینکه به ولایت من اقرار کرد»[[99]](#footnote-99).

از ابوالحسن نقل شده که گفت: «ولایت علی در تمام کتاب های پیامبران نوشته شده و خدا فرستاده‌ای را هرگز بدون نبوت محمدص و وصایت علی نفرستاد»[[100]](#footnote-100).

باز هم از محمد بن مسلم روایت است که گفت: از ابوجعفر شنیدم که می‌گفت: «خداوند از پیامبران بر ولایت حضرت علی پیمان گرفت»[[101]](#footnote-101).

قمی در تفسیر خود درباره‌ی معنی ﴿ ﴾ [آل عمران: 81]؛ از ابوعبدالله روایت می کند که گفت: «هر پیامبری که خدا فرستاده از اول تا آخر، به دنیا باز می‌گردد و امیرالمؤمنین، حضرت علی را یاری می‌کند. معنی فرموده خدا ﴿ ﴾ [آل عمران: 81]؛ یعنی، به رسول خدا و معنی ﴿﴾ [آل عمران: 81]؛ یعنی، امیرمؤمنان، حضرت علی را[[102]](#footnote-102).

باز بنگر که چگونه برای مغشوش‌کردن عقائد مسلمانان به میان آنان نفوذ می‌کنند. بگذار تا بازگردیم به آنچه نوبختی و کشی گفته‌اند.

نوبختی می‌گوید: ابن سبأ اولین کسی بود که نظریه‌ی فرض‌بودن امامت حضرت علی را ترویج کرد[[103]](#footnote-103).

کشی می گوید: ابن سبأ نخستین کسی بود که به نظریه‌ی فرض بودن امامت حضرت علی مشهور بود[[104]](#footnote-104).

تعطیل‌کردن شریعت

آیا در این مسأله که یهود شیعه را برای اهداف گمراه‌کننده‌ی خود پدید آورده، جای شکی باقی می ماند؟ اما شیعه انتساب خود را به یهود انکار می‌کند، در حالی که از عقاید و آرایی که یهود ساخته و ترویج کرده‌ است، پشتیبانی می‌کند و بنای دینشان را بر اساس آن پایه ریزی می کنند و در این راستا جز دورکردن مسلمانان از اسلام و تعالیم حضرت محمدص و روح حقیقی آن، هدف دیگری ندارند. آنان خواستار تعطیل شریعت اسلامی هستند، می‌گویند مایه‌ی نجات مسلمانان عمل‌کردن به قرآن و سنت نیست، بلکه مایه‌ی نجات، چنگ‌زدن به گفته‌های اینان است؛ حتی اگر مخالف قرآن و سنت باشد و اگر با تعالیم صریح قرآن و سنت مخالف باشد، مورد مؤاخذه قرار نمی‌گیرند.

در همین باب بیان شد که از شراب‌خواری نزد جعفر بن باقر سخن گفتند و در جواب گفت: برای خدا چیزی نیست که شراب‌خوار را به سبب محبت حضرت علی ببخشاید[[105]](#footnote-105).

قمی بیشتر از این هم ذکر کرده، می‌گوید: «روز قیامت که شد محمدص را صدا می‌کنند. یک جامه و رداء به تنش می‌کنند. سپس حضرت علی، و پس از او امامان شیعه خوانده می‌شوند و همه جلوی آنان قیام می‌کنند. سپس فاطمه و زنان ذریه و شیعه‌اش همگی بدون حساب و کتاب، داخل بهشت می‌شوند»[[106]](#footnote-106).

کشی از ابوعبدالله روایت کرده که گویا، جعفر بن عفان نزد او رفت. به او گفت: «شنیده‌ام درباره‌ی حسین شعر خوب می‌گوئی. در جواب گفت: بله فدایت شوم. گفت: بگو. او و هر کس دور و برش بود گریه کرد تا حدی که اشک‌ها بر محاسنش جاری شد. سپس گفت: ای جعفر بن عفان! قسم به خدا، فرشتگان مقرب درگاه خدا شاهد تو بودند و گفته‌های تو را درباره‌ی حضرت حسین می‌شنیدند و مثل ما و حتی بیشتر از ما گریه کردند. و هم اکنون خدا، بهشت را برای تو واجب کرد و به تو بخشید. ابوعبدالله گفت: ای جعفر، بیشتر بگویم؟ گفت: بله سرورم. هر کس درباره‌ی حضرت حسین شعری بگوید و بگرید و بگریاند، خداوند او را می‌بخشد و بهشت را برایش واجب می‌کند[[107]](#footnote-107).

ببین چگونه شریعت نورانی محمدی تعطیل می‌شود و چگونه احکام و اوامرش ملغی می شوند و البته مقصود آنان نیز، همین بود».

اساساً شیعه به همین منظور شکل گرفت. کتاب هایشان سرشار از امثال این دسیسه هاست و بر این گونه اعتقادات تکیه می‌کنند، ولی شریعتی که حضرت محمد امینص آورده است، به ما خبر می‌دهد که مدار نجات تنها بر گرد عمل صالح می‌چرخد. چنان که خداوند می‌فرمایند:

﴿ﭨ ﭩ ﭪ ﭫ ﭬ ﭭ ﭮ ﭯﭰ ﭱ ﭲ ﭳ ﭴ ﭵ ﭶ ﭷ ﭸ ﴾ [يونس: ٩]

«(ولی) کسانی که ایمان آوردند و کارهای شایسته انجام دادند، پروردگارشان آنها را در پرتو ایمانشان هدایت می‌کند؛ از زیر (قصرهای) آنها در باغهای بهشت، نهرها جاری است.»

در جای دیگری می فرماید:

﴿ﮯ ﮰ ﮱ ﯓ ﯔ ﯕ ﯖ ﯗ ﯘ ﯙ ﯚ ﯛ ﯜﯝ ﯞ ﯟ ﯠ ﯡ ﴾ [البقرة: ٢١٨]

«کسانی که ایمان آورده و کسانی که هجرت کرده و در راه خدا جهاد نموده‌اند، آنها امید به رحمت پروردگار دارند و خداوند آمرزنده و مهربان است.»

مسأله‏ی بداء

**ششم-** از جمله افکاری که یهودیان و عبدالله بن سبأ ترویج کردند، حصول بداء، یعنی فراموشی و جهل برای خدا (پناه بر خدا) است. خداوند از آنچه می‌گویند، پاک و برتر است.

کلینی، محدث شیعه، در کتاب کافی بابی تحت عنوان «بداء» باز کرده و در این باب سخنانی از امامان معصوم ــ به زعم خودشان ـ بیان کرده و گفته است که آنان از هر گونه گناه و اشتباه و عیب و نقص به دور هستند؛ از جمله:

از ریان بن صلت روایت است که گفت: از امام موسی شنیدم که می‌گفت: «خداوند هیچ پیامبری را مبعوث نکرده است، مگر با تحریم شراب و اقرار «بداء» برای خداوند»[[108]](#footnote-108).

بداء چیست؟ روایت دیگری بداء را تفسیر می‌کند. این موضوع را هم ریان بن صلت روایت می‌کند که: ابوهاشم جعفری گفت: «نزد ابوالحسن بودم پس از آنکه پسرش، ابوجعفر رفت، من پیش خودم فکر می‌کردم و می‌خواستم بگویم انگار ابوجعفر و ابومحمد در این زمان، مانند ابوالحسن موسی و اسماعیل بن جعفر بن محمد هستند و داستان آنها شبیه هم است. چون ابومحمد پس از ابوجعفر بود. قبل از این که من چیزی بگویم، ابوالحسن رو به من کرد و گفت: بله، ابوهاشم پس از ابوجعفر است و برای خدا درباره‌ی ابومحمد چیزی پدیدارگشت، که قبلاً نمی‌دانست (نعوذ بالله). همچنان که پس از درگذشت اسماعیل، برای خدا چیزی درباره‌ی موسی آشکار گشت که به واسطه‌ی آن، حال موسی برای خدا کشف شد. و او همان است که دلت به تو گفته است، هر چند پوچ‌گرایان را ناخوش آید. پس ابومحمد، پسرم جانشین من است و علم تمام مسایل مورد نیاز و ابزار امامت، با اوست»[[109]](#footnote-109).

نوبختی آورده است که: جعفر بن محمد باقر به امامت پسرش اسماعیل تصریح کرد و در حیات خود به او اشاره کرد. سپس اسماعیل مرد و پدرش هنوز زنده بود و گفت: برای خدا در هیچ چیز به اندازه ی اسماعیل «بداء» حاصل نشد[[110]](#footnote-110).

مجموعه‌ی این روایات، معنی بداء را اثبات می‌کند؛ یعنی، خدا به چیزی آگاهی یافته که قبلاً نمی دانست.

این اعتقاد شیعه است درباره‌ی الله، در حالی که خداوند از زبان حضرت موسی درباره ی علم خود، چنین می‌فرمایند:

﴿ ﭘ ﭙ ﭚ ﭛ ﭜ ﭝ ﴾ [طه: ٥٢]

«پروردگارم هرگز گمراه نمی‌شود، و فراموش نمی‌کند!»

خداوند خود را چنین توصف می‌کند:

﴿ ﮝ ﮞ ﮟ ﮠ ﮡ ﮢ ﮣﮤ ﮥ ﮦ ﮧ ﴾ [الحشر: ٢٢]

«و خدایی است که معبودی جز او نیست، دانای آشکار و نهان است».

در جای دیگری می‌فرماید:

﴿ ﰕ ﰖ ﰗ ﰘ ﰙ ﰚ ﰛ ﰜ ﴾ [الطلاق: ١٢]

«و اینکه علم الله به همه چیز احاطه دارد».

اما شیعه آن را برعکس آن تنها این اعتقاد را درباره‌ی خداوند ندارند بلکه کسی را هم که اعتقادی باطل مانند اعتقاد خودشان داشته باشد، ستایش می‌کنند. کلینی از جعفر روایت می‌کند که گفت: «عبدالمطلب به تنهائی بر یک امت مبعوث می‌شود در حالی که شکوه سلاطین و سیمای انبیاء دارد. علت این امر آن است که او اولین کسی بود که مسأله‌ی «بداء» را مطرح کرد»[[111]](#footnote-111).

عقیده‏ی رجعت

یکی دیگر از باورهای ساخته ‌شده، عقیده‌ی رجعت است. شیعه بر اساس ابتکار پدرشان (ابن سبأ) این اعتقاد را قبول دارد. هر کس کتاب‌هایشان را بخواند و مذهبشان را بشناسد، این را درباره‌ی شیعه می‌داند، زیرا شیعه درباره‌ی همه‌ی کسانی که قبول دارند از علی تا مهدی، معتقدند که پس از مرگ، بازمی‌گردند.

اعتقادات شیعه درباره‏ی امامانشان

یکی دیگر از باورهای ساخته و پرداخته‌ی یهودیان این است که شیعه امامان خود را مافوق بشر حتی بالاتر از پیامبران و فرستادگان خدا می دانند. فراتر از این، اعتقاد دارند که امامان «خدا» هستند و عمر و زمان مرگ مردم را می‌دانند. هیچ چیز از آنان پنهان نیست، مالک تمام دنیا هستند و بر همه‌ی مخلوقات غالب هستند. هستی از شدت هیبت و قدرت آنان می‌لرزد و کسی شبیه آنان نیست. اکنون برخی از نصوص و عبارت‌ها را می‌آوریم تا خواننده درباره‌ی اعتقاد شیعه شناخت پیدا کند. این نصوص هم، از کتب خود شیعه است.

امامان علم غیب می‏دانند

کلینی، محدث بزرگ شیعه، در کتاب خود «الکافی» تحت عنوان «امامان هرگاه بخواهند که بدانند، می‌توانند بدانند.» از جعفر می‌گوید: «براستی امام هرگاه تمایل به دانستن چیزی داشته باشد، می‌داند»![[112]](#footnote-112).

زیر عنوان «امامان می‌دانند که چه وقت می‌میرند و بدون اختیار خود نمی‌میرند» از ابوبصیر از ابوجعفر پسر باقر روایتی نقل کرده که گفت: «هر امامی علم غیب نداشته باشد[[113]](#footnote-113) و تغییر و تحول‌ها را نداند، حجت خدا بر خلق نیست»[[114]](#footnote-114).

اغراق و غلو درباره‏ی ائمه

شیعه، امامان خود را از پیامبران هم بالاتر می‌شمارند. آنان را مانند سید پیامبران و سرور رسولان می‌پندارند و حتی بر او هم برتری می‌دهند. و این روایت دروغین را از علی نقل کرده‌اند که گویا علی گفته است: «من شریک خدا بین بهشت و جهنم هستم و همه‌ی فرشتگان و جبرئيل و پیامبران به آنچه برای حضرت محمدص اقرار کرده‌اند، برای من نیز، اقرار کرده‌اند و باری که بر دوش حضرت محمدص گذاشته‌ شده، بر دوش من هم، گذاشته شده است. این بار، همان بار پروردگار است. حضرت محمدص خوانده می‌شود و پوشیده می‌شود. سپس من خوانده می‌شوم و پوشیده می‌شوم. به راستی خصلت هایی به من داده شده که به هیچ کس پیش از من داده نشده است. آرزوها، مرگ‌ها، بلاها، انساب، و سخن و حق قضاوت درست را تنها من می‌دانم. آنچه قبل از من بوده، از دستم نرفته و چیزی از من پنهان نیست و به اذن خدا از حوزه‌ی قدرتم خارج نشده است. مژدگانی می‌دهم و از طرف او کارهایی انجام می‌دهم»[[115]](#footnote-115).

و این خصلت ها و ویژگی ها را تنها به حضرت علی اختصاص نمی‌دهند، بلکه گمان می‌برند که تمام دوازده امام به این خصوصیات متصف اند.

کلینی از عبدالله بن جندب روایت می‌کند که: علی بن موسی (امام هشتم شیعیان) به او نوشته است: « ... ما امنای خدا در سرزمین خدا هستیم. علم مرگ ها، آرزوها، بلاها، نسبتهای عرب و محل تولد اسلام نزد ماست و آدمی را با اولین نگاه می‌شناسیم که آیا مؤمن است یا منافق. شیعیان ما با نام و نام پدرانشان ثبت شده‌اند. خدا برای ما و آنان پیمان گرفته است»[[116]](#footnote-116).

افزون بر این، از زبان محمدباقر نقل کرده‌اند که گفته است: حضرت علی فرمود: «[علم] شش چیز به من داده شده است: مرگ ها، بلاها، وصیّت ها، علم قضاوت، و من صاحب «کرات» و صاحب دولت دولتها هستم[[117]](#footnote-117). و من صاحب عصا و آهن داغ هستم و صاحب جاندار رونده‌ای هستم که با مردم صحبت می‌کند»[[118]](#footnote-118).

این در حالی است که خداوند در کتاب محکم خود می‌فرمایند:

﴿ ﭧ ﭨ ﭩ ﭪ ﭫ ﭬ ﭭ ﭮ ﭯ ﭰﭱ ﭶ ﴾ [النمل: ٦٥]

«بگو از هر چه و هر کس در آسمانها و زمین است جز خدا غیب نمی‌داند».

در جای دیگری می فرماید: ﴿ ﯬ ﯭ ﯮ ﯯ ﯰ ﯱ ﯲ ﴾ [الأنعام: ٥٩] «کلیدهای غیب تنها نزد اوست و کسی جز او آنها را نمی‌داند.»

به پیامبرش هم دستور داده که اقرار و اعلان کند که غیب نمی‌داند و می‌فرمایند:

﴿ﮞ ﮟ ﮠ ﮡ ﮢ ﮣ ﮤ ﮥ ﮦ ﮧ ﮨ ﮩ ﮪ ﮫ ﮬﮭ ﯞ ﴾ [الأنعام: ٥٠]

«بگو به شما نمی‌گویم که خزائن خدا نزد من است و غیب نمی‌دانم و به شما نمی‌گویم که من فرشته هستم».

در جای دیگری می‌فرماید:

﴿ ﭑ ﭒ ﭓ ﭔ ﭕ ﭖ ﭗ ﭘ ﭙ ﭚ ﭛﭜ ﭝ ﭞ ﭟ ﭠ ﭡ ﭢ ﭣ ﭤ ﭥ ﭦﭧ ﭨ ﭩ ﭪ ﭫ ﭬ ﭭ ﭮ ﭯ﴾ [الأعراف: ١٨٨]

«بگو من مالک نفع و زیان خودم نیستم، جز آنچه که خدا بخواهد و اگر غیب می‌دانستم از خیر فراوان خود را بهره‌مند می‌کردم و هیچ مشکلی برایم پیش نمی‌آمد. من تنها ترساننده و مژده‌دهنده هستم به کسانی که ایمان دارند».

همچنین می‌فرماید:

﴿ﯫ ﯬ ﯭ ﯮ ﯯ ﯰ ﯱ ﯲ ﯳ ﯴ ﯵﯶ ﯷ ﯸ ﯹ ﯺ ﯻ ﯼﯽ ﯾ ﯿ ﰀ ﰁ ﰂ ﰃﰄ ﰅ ﰆ ﰇ ﰈ ﰉ ﴾ [لقمان: ٣٤]

«علم قیامت تنها نزد خداست، او باران می‌باراند و می‌داند در هسته‌ی دانه‌ها چیست و هیچ کس نمی‌داند فردا چه کار می‌کند و هیچ کس نمی‌داند کجا می‌میرد؛ بی‌گمان خداوند دانای آگاه است».

خدا خطاب به پیامبر خود درباره‌ی منافقان می‌فرماید:

﴿ﭬ ﭭ ﭮ ﭯ ﭰﭱ ﭲ ﭳ ﭴﭵ ﭶ ﭷ ﭸ ﭹ ﭺﭻ ﭼ ﭽﭾ ﭿ ﮀ ﮁ ﮂ ﮃ ﮄ ﮅ ﮆ ﴾ [التوبة: ١٠١]

«برخی از اعراب، منافق هستند و از اهل مدینه [نیز،عده ای] به نفاق خو گرفته‌اند. تو آنها را نمی‌شناسی، ما آنها را می‌شناسیم. در آینده دوباره عذابشان می‌دهیم. سپس به عذابی عظیم باز گردانده می‌شوند».

به پیامبرص درباره‌ی منافقانی که از او اجازه‌ی شرکت ‌نکردن در جنگ تبوک را گرفته بودند و به جنگ نرفتند، می‌فرماید:

﴿ﭻ ﭼ ﭽ ﭾ ﭿ ﮀ ﮁ ﮂ ﮃ ﮄ ﮅ ﮆ ﮇ ﮈ﴾ [التوبة: ٤٣]

«خدا تو را ببخشاید! چرا به آنها اجازه دادی. نباید اجازه می‌دادی تا برایت روشن شود چه کسی صادق و چه کسی دروغگو است».

این فرمایش خداست، اما علم غیب، ساخته‌ی دست یهود است که آن را ترویج کرده‌اند.

خداوند در قرآن به صراحت می‌فرماید که هیچ کس حتی پیامبران و سرور فرستادگان خدا، حضرت محمدص غیب نمی‌دانند ولی شیعه می‌گویند که از امامان هیچ چیز پنهان نیست. خداوند این موضوع را نفی می‌کند که پیامبرص مالک نفع و ضرر خود باشد، مگر آنچه خدا بخواهد ولی شیعه، علی س را سهام‌دار بهشت و جهنم می‌داند و همچنین علی را به حدی بالا می برند که خدا از پیامبران برایش پیمان می گیرد.

خداوند متعال علم قیامت، باریدن باران، وقت مرگ و محل مرگ را به خودش اختصاص داده است، اما شیعه این ویژگی ها را به ائمه‌ی خود بخشیده‌اند. خداوند از فرستاده‌ی خود درباره‌ی منافقان و مؤمنان نفی علم می‌کند، اما شیعه می‌گویند امامان، منافق و مؤمن را از یکدیگر باز می‌شناسند.

به دینی بنگر که خداوند بر پیامبرش نازل کرده است و باز به دینی بنگر که شیعه براساس آنچه یهود و مجوس به آنان الهام کرده‌اند و ایمان آورده‌اند، و ببین تا چه اندازه از یکدیگر دورند و از کجا تا به کجا تفاوت دارند.

شیعه به این اندازه اکتفا نکرده‌اند، بلکه صراحتاً به پیامبران و فرستادگان خداوند توهین و امامان خود را تمجید می‌کنند و معتقدند ائمه از پیامبران بلندمرتبه‌تر هستند؛ کلینی از «یوسف تمار» نقل می‌کند که گفت: «عدّه‌ای شیعه در حِجر با ابوعبدالله نشسته بودیم. او گفت: جاسوسی بر ما نظارت می‌کند. به چپ و راست خود نگاه کردیم. کسی را ندیدیم. گفتیم: کسی نزد ما نیست. گفت: به خدای کعبه قسم، به خدای این ساختمان قسم، هست – سه بار سوگند خورد – اگر نزد موسی و خضر-علیهما السلام- ‌بودم به هر دوی آنها می‌گفتم که از شما عالم‌ترم و به آنها خبری می‌دادم که نمی‌دانستند؛ چون به موسی و خضر علم گذشته داده شده بود؛ نه علم به آنچه در آینده تا قیامت است»[[119]](#footnote-119).

همچنین از ابوعبدالله نقل است که گوید: «قطعاً من آنچه در آسمانها و زمین است همه را می‌دانم. آنچه را که در بهشت و جهنم است و آنچه را که شده و آنچه را که در آینده می‌شود می‌دانم»[[120]](#footnote-120).

دروغ و توهین صریحی به این بزرگی دیده‌اید؟. آنان توهین‌های خیلی بزرگتر از اینها می‌کنند. شیعه روایات دروغ و اغراق آمیز دیگری درباره‌ی ائمه‌ی خود ساخته اند که آنان را بر پیامبران و فرستادگان خدا برتری داده اند.

صاحب بصائر از ابوحمزه نقل می‌کند که ابوحمزه گفت: از ابوعبدالله شنیدم که می‌گفت: «برخی از ما سخنانی به گوشش افکنده می‌شود. برخی دیگر در خواب به پیشش می‌روند. بعضی از ما صدایی می‌شنود مثل زنجیری که داخل طشت می‌افتد و بعضی از ما صورتی بزرگتر از صورت جبرئیل و میکائیل پیش او می‌آید»[[121]](#footnote-121).

از ابورافع درباره‌ی فتح خیبر روایت کرده‌اند تا آنجا که می‌گوید: «علی رفت. من هم با او بودم. وقتی صبح شد شهر را فتح کرد و در میان مردم ایستاد و ایستادن او به درازا کشید. مردم گفتند: علی با خدایش مناجات می‌کند. وقتی یک ساعت مکث کرد، دستور غارت شهر فتح شده را داد. ابورافع گفت که نزد پیامبر رفتم و گفتم: علی میان مردم چنان که دستور داده بودی، ایستاد. بعضی از مردم گفتند: پروردگار با علی مناجات کرد. آن حضرت فرمودند: بله، ای ابورافع! پروردگار در روز طائف و روز خیبر و روز حنین با علی مناجات کرد»[[122]](#footnote-122).

باز هم از ابوعبدالله نقل شده که گفت: «پیامبرص به مردم طائف گفت: مردی مانند خودم را به سوی شما می‌فرستم، خدا توسط او خیبر را فتح می کند. شمشیرش، شلاق او است. مردم گرد آمدند و این طرف و آن طرف نگاه کردند تا ببینند آن مرد کیست. وقتی صبح شد، علی را صدا زد و گفت: برو به طائف. سپس خدا به پیامبرص دستور داد که پس از رفتن علی به خیبر، او هم به خیبر برود. وقتی پیامبرص به خیبر رفت علی بر قله کوه بود. پیامبرص به علی گفت: همانجا بمان. صدایی مانند صدای کاروان شنیدیم. گفته شد: ای رسول خدا، این چیست؟ فرمود: خداوند با علی مناجات می‌کند»[[123]](#footnote-123).

شگفتا از شیعه که در گمراهی افتادند و سرانجام به انکار ختم نبوت حضرت محمد مصطفیص با انقطاع وحی الهی از زمین رسیدند و نزول فرشتگان بزرگتر از جبرئیل و میکائیل را بر امامان خود اثبات می‌کنند و به همین خاطر صراحتاً امامان خود را بر انبیاء برتری دادند.

نعمت‌الله جزائری در کتاب خود می‌گوید: بدان که میان اصحاب ما، در این که حضرت محمد به دلیل اخبار متواتر، اشرف انبیاء است اختلافی وجود ندارد، بلکه تنها اختلافی که در این زمینه هست، این است که امیرمؤمنان، حضرت علی و بقیه‌ی امامان، بر پیامبران به استثنای حضرت محمدص افضل هستند؛ یعنی، در اینکه پیامبران بزرگ‌تر و افضل هستند یا ائمه‌ی اطهار، میان شیعه اختلاف وجود دارد. بعضی گفته‌اند ائمه از تمام پیامبران جز پیامبران اولوالعزم، برترند. پس تنها پیامبران الوالعزم، از امامان بر‌ترند. برخی دیگر معتقدند امامان و پیامبران مساویند. اما اکثر متأخرین شیعه بر این باورند که امامان از همه‌ی پیامبران برترند و رأی درست هم همین است[[124]](#footnote-124).

اما این سخن تکلف محض است. چون شیعه، امامان خود را از شخص پیامبر نیز، بزرگ‌تر می‌شمارند؛ چنان که از کتاب‌هایشان نقل کردیم. ملا باقر مجلسی در کتاب خود «بحارالأنوار» دروغی را از زبان پیامبرص آورده که گویا پیامبرص به علی گفتند: «ای علی! چیزی که تو داری، من ندارم. فاطمه همسر توست و من همسری مثل فاطمه ندارم. تو از فاطمه دو پسر داری و من مانند آنان ندارم و خدیجه مادر زن توست و مادر زن مهربانی همچون او ندارم و جعفر برادر نسبی توست و من برادری مثل جعفر ندارم و فاطمه، هاشمی نسب و مهاجر، مادر توست و من مادری مانند او ندارم»[[125]](#footnote-125).

شیخ مفید شیعی[[126]](#footnote-126) روایت کرده است که گویا حذیفه گفته که پیامبرص فرمودند: «آیا شخصی را که برای من پدیدار گشت، ندیدی؟ گفتم: بله، ای رسول خدا. فرمودند: آن یک فرشته است. او تاکنون به زمین نیامده است، اما اکنون از خداوند اجازه خواست که به علی سلام کند و خدا هم به او اجازه داد و علی را سلام گفت»[[127]](#footnote-127).

شیخ مفید، روایت دروغی از ابواسحاق نقل کرده که پدرش گفت: «پیامبرص میان جمعی از یاران خود نشسته بود، ناگهان علی به جانب پیامبرص آمد. پیامبرص فرمودند: هر کس می‌خواهد به صورت و سیرت آدم و به حکمت نوح و به حوصله و بردباری ابراهیم نگاه کند، به علی بن ابي طالب بنگرد»[[128]](#footnote-128).

مادامی که علی و فرزندانش این همه بلندمرتبه هستند -همچنان که شیطان به شیعه وحی کرده است- چرا آنها را صاحب زمین و زمان و دنیا و آخرت قرار ندهند. آنان عملاً هم، ‌چنین کرده‌اند. کلینی در صحیح خود در باب «همه‌ی زمین ملک امام است» از ابوعبدالله روایت می‌کند که گفته است: «بی‌شک دنیا و آخرت مال امام است. هر جا که بخواهد می‌گذارد و به هر کس که بخواهد می‌دهد»[[129]](#footnote-129).

باز هم از عبدالرحمن بن کثیر از جعفر پسر باقر، روایت شده که وی گوید: «ما متولیان امر خدا وخزانه‌دار علم خدا و گنجینه‌ی وحی او هستیم»[[130]](#footnote-130).

از باقر روایت شده که گوید: «ما خزانه‌دار علم خدا، مفسّر وحی خدا و حجت بالغه بر هر کس که زیر آسمان و روی زمین است، هستیم»[[131]](#footnote-131).

از آنجا که امامان، مافوق بشر هستند، شیعه درباره‌ی آنان، روایات باطل و قصه‌های دروغین و افسانه‌های خنده‌آور ساخته‌اند تا میان آنان و الوهیت، هیچ فرقی باقی نماند. از جمله جزائری از «برسی» روایت کرده است که «برسی در کتاب خود هنگام وصف واقعه‌ی خیبر، می‌گوید: خیبر به دست علی فتح شد و جبرئیل با خوشحالی نزد پیامبر آمد. پیامبر علت خوشحالی اش را پس از قتل مرحب، از او پرسید؛ جبرئیل گفت: ای فرستاده‌ی خدا! وقتی که علی شمشیرش را بلند کرد تا گردن مرحب را بزند، خداوند سبحان، به اسرافیل و میکائیل دستور داد تا بازوی علی را در هوا بفشارند تا با همه‌ی زوری که دارد، نزند! با این حال مرحب را دوشقه کرد و شمشیر به اعماق زمین هم فرو رفت. خداوند به من فرمود: ای جبرئیل، با عجله به زیر زمین برو و از اصابت شمشیر به گاوی که زمین را بر شاخهایش حمل می کند جلوگیری کن تا زمین زیر و رو نگردد. رفتم و شمشیر علی را مهار کردم. شمشیر علی بر بالهای من از شهرهای قوم لوط سنگین‌تر بود. شهرهای قوم لوط هفت تا بودند. از طبقه‌ی هفتم زمین آنها را برکندم و بر یک پر از بالم آن را بلند کردم و به نزدیک آسمان بردم و تا وقت سحر منتظر دستور ماندم تا اینکه خداوند دستور برگرداندن آن را دادند. آن شهر‌ها بر بالم به اندازه‌ی شمشیر علی وزن نداشتند. باز در همان روز وقتی قلعه را فتح کرد و زنانشان را اسیر کردند، صفیه، دختر پادشاه قلعه، در میان آنان بود. او نزد پیامبرص آمد و در رخسارش اثر زدگی وجود داشت. پیامبرص از او درباره‌ی علی پرسید، گفت: وقتی علی به قلعه آمد و تسخیر قلعه بر علی سخت آمد، به طرف برجی از برجهایش رفت. برج را تکان داد، همه‌ی قلعه لرزید و هر کس و هر چیزی که در جای بلندی بود، افتاد. من هم بر تختم نشسته بودم که از آن افتادم و تخت به من اصابت کرد. پیامبرص به صفیه گفت: ای صفیه، وقتی که علی خشمگین شد و قلعه را لرزاند، خدا هم با خشم علی خشمگین شد و همه‌ی آسمان ها لرزیدند تا جایی که فرشتگان ترسیدند و بر چهره فرو افتادند. این برای علی بس است که شجاعت ربانی دارد. دروازه‌ی قلعه چنان سنگین بود که چهل نفر آن را شبانه با کمک یکدیگر می‌بستند. وقتی که علی داخل قلعه شد، سپرش بر اثر ضربه‌های بسیار، پینه بسته بود. علی دروازه را از جای کند و به جای سپر از آن استفاده کرد و همچنان جنگ می‌کرد و دروازه در دست وی بود تا خداوند به وسیله‌ی او قلعه را فتح کرد»[[132]](#footnote-132).

ای کسی که می‌توانی بفهمی، آیا پس از این سخنان، علی چیزی از الوهیت کم دارد؟

این شیعه است و این هم باورهایشان. خداوندا، ما را از شیعه و اعتقاداتشان پناه بده! خداوند عزّ وجلّ راست فرموده است:

﴿ ﮪ ﮫ ﮬ ﮭ ﮮ ﮯﮰ ﮱ ﯓﯔ ﯕ ﯖ ﯗ ﴾ [التوبة: ٣٠]

«به گفتار کسانی که پیش از این کافر شده اند، شباهت دارد؛ خدا آنها را بکشد! چگونه منحرف می‌گردند!».

فصل دوّم: شيعه و قرآن

شيعه و قرآن

از مهم‎ترين اختلافات واقع ميان اهل سنت و شيعه، اين است كه اهل سنت معتقدند كه قرآني كه خداوند بر پيامبرص گرامي ما، حضرت محمدص فرو فرستاده، آخرين كتاب آسماني است كه از طرف خدا براي هدايت همه‎ي انسان‎ها نازل شده و مورد تحريف و دست‎كاري قرار نگرفته و تا قيامت، هرگز تحريف نمي‎شود و هيچ تغييري در آن ايجاد نمي‎شود، و اين كتاب در مصحف‎ها موجود است؛ چون خداي متعال، حفظ و صيانت آن را از هر گونه تغيير و تحريف و حذف و كم و زيادي تضمين كرده است. اما ديگر كتاب‎هاي آسماني پيش از قرآن همچون كتاب آسماني ابراهيم و موسي و زبور و انجيل و مانند آنها چنين نيستند، چون اين كتاب‎ها پس از وفات پيامبران از تحريف و كم و زياد سالم نمانده‎اند، ولي قرآن را خداي سبحان نازل كرده و مي‎فرمايد:

﴿ﮗ ﮘ ﮙ ﮚ ﮛ ﮜ ﮝ ﮞ ﴾ [الحجر: ٩]

«‏ما خود قرآن را فرستاده‌ايم و خود ما پاسدار آن مي‌باشيم (و تا روز رستاخيز آن را از دستبرد دشمنان و از هرگونه تغيير و تبديل زمان محفوظ و مصون مي‌داريم).»

﴿ﯿ ﰀ ﰁ ﰂ ﰃ ﰄ ﰅ ﰆ ﰇ ﰈ ﰉ ﰊ ﰋ ﰌ ﰍ ﴾ [القيامة: ١٧ تا ١٩]

«‏چرا كه گردآوردن قرآن (در سينه تو) و (توانائي بخشيدن به زبان تو، براي) خواندن آن، كار ما است. (پس از ناحيه حفظ قرآن در ميان دل و جان خود، و روان خواندن و درست تلاوت كردن آن با زبان خويش، نگران مباش). ‏‏ پس هرگاه ما قرآن را (توسّط جبرئيل بر تو) خوانديم، تو خواندن آن را (آرام و آهسته) پيگيري و پيروي كن. (وظيفه تو پيروي از تلاوت پيك وحي، و ابلاغ رسالت آسماني است و بس). ‏‏ گذشته از اينها، (در صورتي كه بعد از نزول آيات قرآن مشكلي پيدا كردي) بيان و توضيح آن بر ما است.»

﴿ﮓ ﮔ ﮕ ﮖ ﮗ ﮘ ﮙ ﮚ ﮛﮜ ﮝ ﮞ ﮟ ﮠ ﮡ ﴾ [فصلت: ٤٢]

«‏که هیچ گونه باطلی، نه از پیش رو و نه از پشت سر، به سراغ آن نمی‌آید؛ چرا که از سوی خداوند حکیم و شایسته ستایش نازل شده است!‏».

باور نداشتن به حفظ و صيانت قرآن از تحريف و دستكاري، به انكار قرآن و تعطيل شريعت اسلام مي‎انجامد، چون در اين صورت درباره‎ي هر كدام از آيات قرآن اين احتمال مي‎رود كه تحريف و تغيير در آن ايجاد شده باشد و وقتي اين احتمالات پيش آيد، آن وقت مسائل اعتقادي و ايماني باطل مي‎شوند؛ چون ايمان تنها مربوط به امور يقيني و قطعي است، نه امور ظني و احتمالي.

اما شيعه به اين قرآني كه در دسترس مردم قرار دارد و از طرف خداوند عظيم محفوظ و مصون مانده است، معتقد نيستند. آنان در اين زمينه مخالف اهل سنت‎اند و تمامي نصوص صحيحي كه در قرآن و سنت آمده، انكار مي‎كنند و با تمام چيزهايي كه عقل و مشاهده بر آن دلالت دارند، مخالفت مي‎ورزند و حق و راستي را كنار گذاشته‎اند.

اين موضوع، اختلاف حقيقي و اساسي ميان اهل سنت و شيعه مي‎باشد؛[[133]](#footnote-133) چون انسان، مسلمان نيست مگر زماني كه معتقد باشد كه قرآن همان پيامي است كه رسول اللهص به دستور خداوند به سوي همه‎ي انسان‎ها تبليغ كرده است و انكار قرآن، جز تكذيب پيامبرص چيز ديگري نيست.

آنچه در زير مي‎آيد، نصوصي هستند كه عقيده‎ي شيعيان در خصوص قرآن را بيان مي‎دارند. محدث بزرگ شيعيان، آقاي كليني- كسي كه مانند امام بخاري از نظر مسلمانان مي‎باشد- در كتاب **«الكافي في الأصول»** از هشام بن سالم از ابوعبدالله روايت مي‎كند كه گويد: «قرآني كه جبرئيل به طرف حضرت محمدص آورده، هفده هزار آيه مي‎باشد»[[134]](#footnote-134).

معلوم است كه آيات قرآن در حدود شش هزار آيه مي‎باشد. و مفسر شيعي، ابوعلي طبرسي در تفسير خود زير آيه‎اي از سوره‎ي انسان مي‎گويد: تمامي آيات قرآن شش هزار و سي و شش آيه مي‎باشد[[135]](#footnote-135).

معناي روايت فوق اين است كه دو سوم قرآن در نزد شيعيان نيست. روايت آمده در كتاب كافي از ابوبصير نيز اين مطلب را تصريح و تأييد مي‎كند. در اين روايت، ابوبصير مي‎گويد: نزد ابوعبدالله رفتم و گفتم: فدايت شوم! راجع به موضوعي از تو مي‎پرسم آيا اينجا كسي هست كه سخنم را بشنود؟ راوي گويد: پس ابوعبدالله پرده‎اي ميان خود و خانه‎ي ديگر برافراشت و از آنجا سرك كشيد و گفت: راجع به موضوعي كه برايت پيش آمده سؤال كن. ابوبصير گويد: گفتم: شيعيان تو مي‎گويند كه رسول خدا به حضرت علي دروازه‎اي تعليم داده كه هزار دروازه از آن باز مي‎شوند؟ راوي گويد: ابوعبدالله گفت: رسول خداص هزار دروازه را به حضرت علي تعليم داده كه از هر دروازه هزار دروازه‌ي ديگر باز مي‎شود. ابوبصير گويد: گفتم: به خدا قسم، اين دروازه، دروازه‎ي علم است. وي افزود: پس او پس از مدتي مكث گفت: آري، آن دروازه، دروازه‎ي علم است ولي علم تنها اين نيست. وي افزود: اي ابومحمد! و نزد ما، علم جامع وجود دارد و اهل سنت نمي‎دانند كه علم جامع چيست؟ ابوبصير گويد: گفتم: فدايت شوم! علم جامع چيست؟ گفت: صحيفه‎اي است كه طول آن هفتاد دست به دست رسول خداص است و حضرت علي با دست راست خويش آن را نوشته است. در اين صحيفه هر حلال و حرامي وجود دارد و هر چيزي كه مردم بدان نيازمند باشند حتي ديه‎ي جراحات در آن هست. با دستش به من زد و گفت: اجازه مي‎دهي اي ابومحمد! گفتم: فدايت شوم! من در خدمت تو هستم هر كاري مي‎خواهي بكن. ابوبصير گويد: با دستش مرا فشار داد و گفت: حتي خسارت اين كار در آن وجود دارد. گويي او عصباني بود. راوي افزود: گفتم: به خدا، اين همان علم است. وي گفت: آن علم است ولي علم تنها اين نيست. سپس مدتي سكوت كرد و آنگاه گفت: و نزد ما رمز وجود دارد و اهل سنت نمي‎دانند كه رمز چيست؟ ابوبصير گويد: گفتم: رمز چيست؟ گفت: كيسه‎اي چرمي است كه علم پيامبران و صديقين و دانشمندان بني اسرائيل در آن هست. راوي گويد: گفتم: همانا اين هم علم است. ابوعبدالله گفت: آري، علم است ولي علم تنها اين نيست. سپس مدتي سكوت اختيار كرد و بعد گفت: مصحف فاطمه نزد ما هست و اهل سنت نمي‎دانند كه مصحف فاطمه چيست؟ ابوبصير گويد: گفتم: مصحف فاطمه چيست؟ گفت: مصحفي است كه مثل اين قرآن شماست. سه بار اين سخن را تكرار كرد به خدا قسم، حتي يك حرف از قرآن شما در آن وجود ندارد[[136]](#footnote-136).

صرف نظر از خرافات و چرت و پرت و سخنان باطلي كه عقايد شيعه بر آن بنا مي‎شود، اين روايت تصريح مي‎كند كه سه چهارم قرآن، حذف و از مصحفي كه در دسترس همه است و تمام مسلمانان جز شيعه به آن تكيه مي‎كنند، ساقط شده است. پس شيعياني كه در ظاهر و از روي تقيه و فريب مسلمانان، سخن كساني را كه قائل به تحريف قرآن هستند، چه مي‎گويند؟ درباره‎ي اين دو روايتي كه محمد بن يعقوب كليني روايت‎شان كرده، چه مي‎گويند؟ كسي كه همراه سفيران با مهدي موهوم در كتابش «الكافي» ديدار داشته و به واسطه‎ي اين سفيران، كتاب مذكور را بر مهدي عرضه كرده و مورد رضايت و پسند او بود و خود آقاي كليني در زمان غيبت صغري بوده، چه مي‎گويند؟

درباره‎ي اين چه مي‎گويند و افراد منصف راجع به آن چه مي‎گويند؟

اي آقايان علما و فضلا! چه كسي مجرم است و گناهكار چه كسي است؟ كسي كه مرتكب جرم و جنايت و رسوايي مي‎شود يا كسي كه راه جرم و جنايت و رسوايي را نشان مي‎دهد؟ روايت وارده در اين زمينه، يكي دو تا نيست بلكه روايات و احاديثي از شيعيان وجود دارند كه اظهار مي‎دارند قرآن از نظر شيعه، تحريف و دستكاري شده و اين قرآن موجود، قرآن شيعه نيست بلكه اين قرآن از نظر شيعيان برخي ساختگي و برخي تحريف شده است. به روايتي كه شيعيان از ابوجعفر روايت مي‎كنند، بنگريد. صاحب كتاب «بصائر الدرجات» مي‎گويد: علي بن محمد از قاسم بن محمد از سليمان بن داود از يحيي بن اديم از شريك از جابر براي ما نقل كرده كه گويد: ابوجعفر گفت: «رسول خداص يارانش را در مني صدا زد و فرمود: اي مردم! من امانت‎هاي خدا را ميان شما به جا مي‎گذارم: كتاب خدا، عترت من و كعبه؛ بيت الحرام. سپس ابوجعفر گفت: اما كتاب خدا تحريف شده و كعبه نيز ويران شده و عترت هم كشته شده‎اند و تمامي امانت‎هاي خدا زير خاك رفته‎اند»[[137]](#footnote-137).

آيا بيشتر از اين روايت هم وجود دارد؟ آري، بيشتر از اين روايت و صريح‎تر از آن، وجود دارد و آن هم روايتي است كه كليني در كتاب الكافي روايتش مي‎كند: «ابوالحسن، موسي به علي بن سويد كه در زندان بود، نامه‎اي با اين مضمون نوشت: دين كسي كه از شيعيان تو نيست، نپذير و دين آنان را دوست مدار؛ چون آنان خائناني هستند كه به خدا و پيامبرص و امانت‎هاي خود، خيانت كرده‎اند. آيا مي‎داني كه چگونه آنان در امانت‎هاي خود خيانت كردند؟ كتاب خدا به عنوان امانت در اختيار آنان قرارداده شد و آنان، اين امانت را تحريف و دست‎كاري كردند و آن را تغيير دادند»[[138]](#footnote-138).

مانند اين روايت، روايت ابو بصير است آن گونه كه كليني از ابو بصير از ابو عبدالله روايتش كرده كه ابو بصير گويد: به ابوعبدالله گفتم: آيه‎ي:

﴿ﯤ ﯥ ﯦ ﯧ ﯨﯩ ﯪ ﯫ ﯬ ﯭ ﯮ ﯯ ﯰ ﴾ [الجاثية: ٢٩]

«‏اين (نامه اعمال كه دريافت مي‌داريد) كتاب ما است و اعمال شما را صادقانه بازگو مي‌كند. ما (از فرشتگان خود) خواسته بوديم كه تمام كارهائي را يادداشت كنند و بنويسند كه شما در دنيا انجام مي‌داديد.‏» به چه معناست؟ گفت: كتاب سخن نگفته و هرگز سخن نخواهد گفت ولي اين رسول خدا است كه به كتاب نطق مي‎كند. خداي عزّ وجل مي‎فرمايد: **(هذا كتابنا يُنطق)** با صيغه‎ي مجهول. ابوبصير گويد: گفتم: فدايت شوم! ما اين آيه را چنين نمي‎خوانيم. گفت: اين چنين است و خدا آن را به وسيله‎ي جبرئيل بر حضرت محمدص نازل فرموده، اما مورد تحريف و دستبرد قرار گرفته است[[139]](#footnote-139).

صدوق شيعيان، ابن بابويه قمي در كتابش حديثي را از محمد بن عمر حافظ بغدادي، از عبدالله بن بشير از اجلح از ابوزبير از جابر روايت مي‎كند كه گويد: از رسول خداص شنيدم كه گويا مي‎فرمود: «در روز قيامت سه چيز مي‎آيند و شكايت مي‎كنند: مصحف، مسجد و عترت. مصحف مي‎گويد: مرا سوزاندند و مرا پاره پاره كردند...»[[140]](#footnote-140).

مفسر شيعي معروف به شيخ محسن كاشي از مفسر بزرگي كه جزو مفسرين بزرگ شيعيان است نقل مي‎كند كه او در تفسير خود از ابو جعفر اين روايت را آورده است: «اگر كتاب خدا، دست‎كاري نمي‎شد و آن را كم و زياد نمي‎كردند، حق ما بر هيچ منصفي پوشيده نمي‎ماند و اگر قائم ما ظهور كند، قرآن او را تصديق مي‎كند»[[141]](#footnote-141).

چه كسي قرآن را تحريف كرده و آن را تغيير داده است؟

(تحريف قرآن توسط شيعه)

صريح تر از همه‎ي اينها، روايتي است كه طبرسي در كتابش «الاحتجاج» كه مورد اعتماد شيعه است، روايت كرده و اعتقاد شيعه پيرامون قرآن و كينه‎ي آنان نسبت به بزرگان صحابه از مهاجرين و انصاري كه خدا از ايشان راضي شده و آنان را راضي و خوشنود كرده، نشان مي‎دهد. اين محدث شيعي مي‎گويد: «در روايت ابوذر غفاري آمده كه وقتي رسول خدا وفات يافت، علي قرآن را جمع‎آوري كرد و آن را براي مهاجرين و انصار آورد. و طبق صفحه‎اي كه بازش كرد، فضايح و كارهاي نارواي مهاجرين و انصار آمده بود. آنگاه عمر با عصبانيت برخاست و گفت: اي علي! اين قرآن را ببر، ما نيازي به آن نداريم. علي آن را برداشت و روانه شد. سپس زيد بن ثابت كه قاري قرآن بود، حاضر شد. عمر به او گفت: علي قرآن را براي ما آورد و در آن فضايح و كارهاي نارواي مهاجرين و انصار آمده بود، ما چنين صلاح دانستيم كه قرآن را جمع‎آوري كنيم و فضايح و كارهاي نارواي مهاجرين و انصار كه در آن آمده از قرآن حذف كنيم. زيد اين پيشنهاد را پذيرفت و سپس گفت: اما اگر من قرآن را طبق خواسته‎ي شما جمع‎آوري كنم و علي قرآن را كه خود جمع‎آوري كرده، آشكار كند، آن وقت تمام كار شما باطل خواهد شد. عمر گفت: پس چاره چيست؟ زيد گفت: شما بهتر مي‎دانيد كه چاره چيست؟ عمر گفت: چاره‎اي نداريم جز اينكه علي را بكشيم و از شرش خلاص شويم. كشتن علي را به خالد بن وليد واگذار كردند اما او نتوانست اين كار را بكند. وقتي عمر به خلافت رسيد، آنان از علي خواستند كه قرآن را به آنان تحويل دهد تا با هماهنگي يكديگر قرآن را تحريف كنند. عمر گفت: اي ابو الحسن! اي كاش آن قرآني را كه آن را براي ابوبكر آوردي بیاوری، تا بر آن اجماع كنيم. علي گفت: اصلاً اين كار غير ممكن است. من تنها به اين خاطر آن را براي ابوبكر آوردم تا حجت بر شما اقامه شود و در روز قيامت نگوييد:

﴿ ﭾ ﭿ ﮀ ﮁ ﮂ ﮃ ﴾ [الأعراف: ١٧٢] «ما از اين (امر خداشناسي و يكتاپرستي) غافل و بي‌خبر بوده‌ايم.» يا نگوييد: آن را براي ما نياوردي. همانا قرآني كه پيش من است، جز پاكان و فرزندان جانشين من بدان دسترسي ندارند، عمر گفت: پس آيا زمان آشكار كردن اين قرآن، معلوم است؟ علي گفت: بله، هر وقت مهدي قائم از فرزندان من ظهور كند، آن را آشكار مي‎كند و مردم را به پيروي از آن وادار مي‎نمايد»[[142]](#footnote-142).

منصفان و عادلان كجايند و حق گويان و راستگويان كجايند؟. اگر عمرفاروق اين چنين باشد كه شيعه مي‎پندارند، پس آن وقت چه كسي از ميان صحابه‎ي پيامبرص امانتدار و راستگو و محافظ قرآن و سنت مي‎باشد؟

داعيان تقريب و وحدت از ميان شيعيان در مناطق اهل سنت در اين باره چه مي‎گويند؟ كساني كه دم از وحدت و اتحاد امت اسلامي مي‎زنند، چه مي‎گويند؟ آيا وحدت طبق معيار عمرفاروق و ياران نيك و باوفاي رسول خداص، كساني كه امناي تبليغ رسالت رسول امين و پخش كنندگان دعوت خدا و بلند كنندگان كلام و پيام خدا و مجاهدان راه او و عمل كنندگان به خاطر خدا بودند، مي‎باشد؟

آيا كسي از اهل سنت هست كه درباره‎ي علي مرتضی و فرزندانش گماني مثل اعتقاد شيعه درباره‎ي رهبران امت پاك و نوراني و سه خليفه‌ي راشد يعني ابوبكر صدیق و عمر فاروق و عثمان ذی النورین-خدا از همه ي‎ آنان و دوستداران و پيروان‎شان تا روز قيامت راضي باد! – داشته باشد؟ پس تکرار اين آیات ديگر چه معنايي دارد: «اي مسلمانان! با هم اختلاف و نزاع نداشته باشيد تا در نتيجه شكست بخوريد و از هم پراكنده شويد؟».

آيا منظور از تبلیغ فوق اين است كه ما از عقايد خود دست كشيم و بر عيب‎گويي و تهمت‎هاي ناروا درباره‎ي گذشتگان مان از جانب برادران شيعه!! چشم پوشي كنيم و از درمان زخم‎هايي كه دل‎هاي ما را خورده و خواب ما را آشفته كرده، عاجز شويم؟.

آيا دعوت تقريب و وحدت ميان شيعه و اهل سنت اين است كه ما به شما احترام بگذاريم و شما به ما اهانت و توهين كنيد؛ ما شما را بزرگ بداريم و شما ما را خوار كنيد؛ به شما چيزي نگوييم و شما به ما دشنام دهيد؛ به گذشتگان شما احترام بگذاريم و شما گذشتگان ما را تحقير كنيد؛ درباره‎ي بزرگان‎تان احتياط به خرج دهيم ولي شما از بزرگان ما به بدي ياد كنيد؛ ما درباره‎ي علي و فرزندانش به بدي ياد نكنيم ولي شما به ابوبكر و عمر و عثمان و فرزندان‎شان دشنام دهيد؟ به پروردگارت قسم، در اين صورت آن تقسيمي ظالمانه است.

مانند آن روايت ساختگي كه به دروغ به ائمه نسبت داده شده و طبرسي در كتاب«الاحتجاج» آن را روايت كرده، روايت ديگري در كتاب «الكافي» از احمد بن محمد بن ابي نصر است كه گويد: «ابوالحسن مصحفي را به من تحويل داد و گفت: به آن نگاه مكن. آن را باز كردم و اين آيه را در آن خواندم:

﴿ ﭴ ﭵ ﭶ ﭷ ﭸ ﭹ ﭺ ﭻ ﭼ ﭽ ﭾ ﭿ ﮀ ﴾ [البينة: ١]

«‏كافران اهل كتاب، و مشركان، تا زماني كه حجّت بديشان نرسد (و برابر سنّت الهي با آنان اتمام حجّت نگردد) به حال خود رها نمي‌شوند.‏» در اين آيه، نام‎هاي هفتاد نفر از قريش و نام پدرانشان وجود دارد. وي گويد: پس علي به دنبال اين مصحفي كه پيش من بود فرستاد»[[143]](#footnote-143).

كمال الدين ميثم بحراني در شرح نهج البلاغه، تهمت‎هاي ناروا و سخنان زشت شيعه به عثمان ذی النورین را آورده است. در قسمتي از آن آمده كه عثمان مردم را فقط بر قرائت زيد بن ثابت جمع كرد و ديگر مصحف‎ها را سوزاند و سوره‎ها و آياتي را از بين برد كه بدون شك جزو قرآنِ نازل شده بر پيامبرص بود[[144]](#footnote-144).

آقاي نعمت الله حسيني در كتاب خود به نام «الأنوار» مي‎گويد: روايات زيادي آمده كه بيان مي‎دارند قرآن به آن گونه‎اي كه نازل شده، فقط اميرمؤمنان حضرت علي جمع‎آوري كرده است[[145]](#footnote-145).

آنچه اين روايت را تأييد مي‎كند، حديث مشهور شيعه است كه محد بن يعقوب كليني از جابر جعفي روايتش كرده كه گويد: از ابوجعفر شنيدم كه مي‎گفت: «جز انسان دروغگو هيچ كس ادعا نكرده كه او تمام قرآن را آن گونه كه نازل شده، جمع‎آوري كرده است، و جز علي بن ابي طالب و امامانِ پس از او كسي قرآن را آن گونه كه نازل شده، جمع‎آوري و حفظ نكرده است».

## مصحف نزد چه كسي است؟[[146]](#footnote-146)

پس آن مصحفي كه خدا بر حضرت محمدص نازل كرده و علي بن ابي طالب آن را جمع آوري و حفظ كرده، كجاست؟ اين حديث شيعي كه نيز كليني از سالم بن سلمه روايتش مي‎كند، به اين سؤال پاسخ مي‎دهد. در اين روايت سالم بن سلمه گويد: «مردي بر ابو عبدالله قرآن خواند و من عباراتي از قرآن مي‎شنيدم كه در قرآني كه مردم مي‎خوانند، نبود. ابوعبدالله گفت: از اين قرائت دست بكش و تا زمان ظهور مهدي قائم، همچون ديگر مردم قرآن را قرائت كن. وقتي مهدي قائم ظهور كرد، كتاب خدا را به صورت حقيقي خودش مي‎خواند و مصحفي كه حضرت علي نوشته بود، بيرون مي‎آورد و مي‎گويد: اين مصحف را علي موقعي كه از نوشتن آن فارغ شد، براي مردم بيرون آورد و به آنان گفت: اين كتاب خداوند عزّ وجل مطابق آنچه كه بر حضرت محمد نازل كرده، مي‎باشد. و من با توجه به لوح المحفوظ و سوره‎ها و آياتي كه بر پيامبرص نازل شده بود، جمع‎آوري كردم. آنان گفتند: نزد ما مصحفي هست كه تمام قرآن در آن است و ما نيازي به مصحف تو نداريم. حضرت علي گفت: به خدا قسم، پس از امروز ديگر آن را نمي‎بينيد. من تنها به محض اطلاع شما از جمع‎آوري قرآن توسط من، اين قرآن را براي شما آورده‎ام تا آن را بخوانيد»[[147]](#footnote-147).

به همين خاطر شيعه معتقد است كه مهدي موهوم آنان داخل سرداب شده و پيوسته آنجاست. او زماني داخل سرداب شد كه آن مصحف را به همراه داشت و هنگام بيرون آمدن از آن سرداب، قرآن حقيقي را با خود بيرون مي‎آورد؛ همان‎گونه كه بزرگ شيعيان ابومنصور احمد بن ابي طالب طبرسي متوفاي سال 588 هجري در كتاب خود تحت عنوان الاحتجاج علي أهل اللجاج اظهار مي‎دارد؛ كتابي كه وي در مقدمه در مقام شناساندن روايات موجود در آن، درباره‎اش مي‎گويد: «اكثر احاديثي كه در اين كتاب با اسنادشان آورده‎ايم، يا به خاطر وجود اجماع بر آن، يا به خاطر سازگار بودن اين روايات با عقل و يا به خاطر مشهور بودن اين روايات در كتاب‎هاي سيرت و كتاب‎هاي حديثي ميان مخالفان و موافقان آنها را ذكر مي‎كنيم»[[148]](#footnote-148).

در اين كتاب اظهار مي‎دارد كه مهدي موهوم هنگام ظهور، سلاح و شمشير ذوالفقار رسول خداص به همراه دارد. نمي‎دانم در عصر موشك و بمب‎هاي هسته‎اي، با اين سلاح چه كار مي‎كند؟. و صحيفه‎اي كه نام‎هاي پيروانش تا روز قيامت در آن است، به همراه دارد. همچنين جامع كه صحيفه‎اي به طول هفتاد زراع مي‎باشد، نزد اوست. در اين صحيفه تمامي آنچه كه بني‎آدم بدان نياز دارند، وجود دارد.

و جفر اكبر و اصغر پيش اوست. جفر پوست قوچ مي‎باشد كه همه‎ي علوم و دانش‎هاي ديني حتي ديه‎ي جراحات و حتي خسارت جراحت پوست در آن هست. مصحف حضرت فاطمه نيز پيش وي قرار دارد[[149]](#footnote-149).

اين روايت قبلاً ذكر شد، آنجا كه حضرت علي به زعم شيعه گفت: «هرگاه مهدي قائم از فرزندان من ظهور كند ...».

همچنين در اصول كافي روايتي آمده كه كليني با سند خويش از عده‎اي از اصحاب ما از سهل بن زياد از محمد بن سليمان از يكي از يارانش از ابوالحسن روايت كرده كه وي گويد: به ابوالحسن گفتم: «فدايت شوم! ما آياتي از قرآن مي‎شنويم كه در قرآني كه در دسترس داريم و آن را مي‎شنويم، وجود ندارد و نمي‎توانيم آن گونه كه از شما به ما رسيده، آن را خوب قرائت كنيم، آيا گناهكار نمي‎شويم؟ گفت: خير،آن گونه كه ياد گرفته‎ايد، آن را بخوانيد بعداً كسي پيش شما مي‎آيد كه آن را به شما ياد دهد»[[150]](#footnote-150).

مانند اين روايت آقاي نعمت الله حسيني جزائري، محدث شيعي كه شاگرد علامه‎ي شيعه، محسن كاشي مؤلف تفسير شيعي معروف به صافي است، ذكر مي‎كند. وي در كتابش تحت عنوان **«الأنوار النعمانية في بيان معرفة نشأۀ الإنساية»** كه در ماه رمضان به سال1089 هجري نگارش آن را به پايان برد و در مقدمه‎اش درباره‎ي آن مي‎گويد: متعهد شديم در اين كتاب چيزي را نياوريم مگر رواياتي كه از ائمه‎ي معصوم و پاك گرفته‎ايم و رواياتي كه از كتاب‎هاي نقل كنندگان روايت در نظر ما به صحت رسيده است؛ چون اكثر كتاب‎هاي تاريخی جمهور از كتاب‎هاي تاريخي يهوديان نقل كرده‎اند و از اين رو دروغ ها و نقل‎هاي باطل و ساختگي در آن زياد هستند[[151]](#footnote-151).

محدث شيعي،آقاي جزائري در اين كتاب مي‎گويد: در روايات آمده كه ائمه، پيروانشان را به قرائت قرآن موجود در نماز و غير نماز و عمل به احكام آن امر كرده‎اند تا اينكه مهدي صاحب زمان ظهور كند. آن وقت اين قرآن از دست مردم به آسمان بلند كرده مي‎شود و قرآني كه امير مؤمنان، حضرت علي جمع‎آوري‎اش كرده، بيرون مي‎آورد. پس آن را مي‎خواند و به احكامش عمل مي‎كند[[152]](#footnote-152).

اين تفكر، عقيده‎ي شيعه است كه نزديك است گذشتگان‎شان بر آن اتفاق نظر داشته باشند جز افراد معدودي كه به آنها توجهي نمي‎شود و آنان، اين عقيده را فقط به خاطر اهدافي انكار كرده‎اند كه بعداً بيان ‎شان خواهيم كرد.

به علاوه، انكار اين عقيده توسط اين افراد معدود، فاقد دليل و برهان است؛ چون آنان نتوانسته‎اند اين روايات و احاديث مشهور در نزد شيعه را رد كنند همان‎گونه كه علامه‎ي شيعي، حسين بن محمد تقي، نوري طبرسي در كتاب مشهورش «**فصل الخطاب في إثبات تحريف كتاب رب الأرباب»** به نقل از آقاي نعمت الله جزائري مي‎گويد: روايات و احاديث دالّ بر تحريف قرآن بيشتر از دو هزار حديث مي‎باشد و جماعتي از دانشمندان شيعه همچون مفيد و محقق داماد و علامه‎ي مجلسي و ديگران ادعاي مشهور بودن اين احاديث كرده‎اند[[153]](#footnote-153).

همچنين از جزائري نقل كرده كه: اصحاب به روايت مستفيض و بلكه متواتر كه صراحتاً بر وقوع تحريف قرآن دلالت دارند، اتفاق كرده‎اند[[154]](#footnote-154).

مفسر شيعي معروف به محسن كاشي مانند اين گفته را اظهار داشته آنجا كه مي‎گويد: آنچه از مجموع اين احاديث و ديگر روايات از طريق اهل بيت بر مي‎آيد، اين است كه قرآني كه در پيش روي ماست، قرآن كامل نيست آن‎گونه كه بر حضرت محمدص نازل شده بلكه برخي از سوره‎ها و آيات زيادي از آن، حذف شده است ... همچنين قرآن موجود بر اساس ترتيب مورد پسند خدا و پيامبرص نيست[[155]](#footnote-155).

علي بن ابراهيم قمي، قديمي‎ترين مفسر شيعه كه نجاشي رجال‎شناس معروف درباره‎اش مي‎گويد: او در حديث، ثقه و مورد اطمينان و اعتماد و خيلي قوي است و عقيده‎ي صحيحي دارد- درباره‎ي تفسيرش هم گفته شده كه اين تفسير در حقيقت تفسير دو صادق (امام جعفر و امام باقر) مي‎باشد، آقاي قمي در مقدمه‎ي تفسيرش مي‎گويد: قرآن بعضي از آن ناسخ و منسوخ و برخي از آن محكم و بعضي متشابه است و برخي از آن برخلاف كلامي است كه خدا نازل فرموده است[[156]](#footnote-156).

يك دانشمند شيعي بر تفسير قمي حاشيه نوشته و اقوال علما پيرامون تحريف قرآن را آورده و مي‎گويد: آنچه از سخنان ديگر دانشمندان و محدثين و متأخرين ظاهر است، قائل شدن به تحريف و نقص قرآن مي‎باشد. دانشمندان و محدثاني از قبيل كليني، برقي، عياشي، نعماني فرات بن ابراهيم، احمد بن ابي طالب طبرسي، مجلسي، نعمت جزائري، حر عاملي، علامه فئوني و سيد بحراني اين عقيده را دارند و جهت اثبات عقيده‎ي خويش به آيات و روايات زيادي استناد كرده‎اند[[157]](#footnote-157).

اينها برخي از روايات و احاديث وارده بود از ائمه‎ي شيعه كه از نظر آنان معصوم‎اند و اين احاديث طبق گفته‎ي خود شيعيان، صحيح‎اند و در كتاب‎هاي صحيح‎شان روايت شده‎اند و از نظر آنان، معتبر و مورد اعتمادند. و اينها برخي از آراي بزرگان شيعه در اين موضوع بود. روايات ديگري نيز هستند كه قابل شمارش نيستند و طبق اظهارات آقاي نوري طبرسي بيشتر از دو هزار حديث مي‎باشند.

پس از اين جاي هيچ‎گونه شك و ترديدي نيست كه شيعه معتقد به تحريف قرآن مجيدي هستند كه خدا جهت هدايت و رحمت براي مؤمنان و جهت تفكر و تدبر براي همه‎ي مردم نازل كرده است؛ قرآني كه خدا درباره‎اش مي‎فرمايد:

﴿ﭓ ﭔ ﭕ ﭖﭗ ﭘﭙ ﭚ ﭛ ﭜ ﴾ [البقرة: ٢] «‏اين كتاب هيچ شکي در آن نيست و راهنماي پرهيزگاران است‏».

﴿ﮓ ﮔ ﮕ ﮖ ﮗ ﮘ ﮙ ﮚ ﮛﮜ ﮝ ﮞ ﮟ ﮠ ﮡ ﴾ [فصلت: ٤٢]

«‏که هیچ گونه باطلی، نه از پیش رو و نه از پشت سر، به سراغ آن نمی‌آید؛ چرا که از سوی خداوند حکیم و شایسته ستایش نازل شده است!»

﴿ﮗ ﮘ ﮙ ﮚ ﮛ ﮜ ﮝ ﮞ ﴾ [الحجر: ٩]

«‏ما خود قرآن را فرستاده‌ايم و خود ما پاسدار آن مي‌باشيم (و تا روز رستاخيز آن را از دستبرد دشمنان و از هرگونه تغيير و تبديل زمان محفوظ و مصون مي‌داريم).»

﴿ﯿ ﰀ ﰁ ﰂ ﰃ ﰄ ﰅ ﰆ ﰇ ﰈ ﰉ ﰊ ﰋ ﰌ ﰍ ﴾ [القيامة: ١٧ تا ١٩]

«‏چرا که جمع‌کردن و خواندن آن بر عهده ماست. پس هر گاه آن را خواندیم، از خواندن آن پیروی کن. سپس بیان و (توضیح) آن (نیز) بر عهده ماست».

﴿ﮔﮕ ﮖ ﮗ ﮘ ﮙ ﮚ ﮛ ﮜ ﮝ ﮞ ﮟ ﴾ [هود: ١]

«الر، این کتابی است که آیاتش استحکام یافته؛ سپس تشریح شده و از نزد خداوند حکیم و آگاه (نازل گردیده) است».

ﭽ ﭺ ﭻ ﭼ ﭽ ﭾ ﭿ ﮀ ﮁﮂ ﮕ ﭼ [المائدة: ٦٧]

«ی پیامبر! آنچه از طرف پروردگارت بر تو نازل شده است، کاملا (به مردم) برسان».

﴿ﯓ ﯔ ﯕ ﯖ ﯗ ﯘ ﴾ [التكوير: ٢٤]

«و او نسبت به آنچه از طریق وحی دریافت داشته بخل ندارد».

﴿ﭜ ﭝ ﭞ ﭟ ﭠ ﭡ ﭢ ﭣ ﭤ ﭥ ﴾ [الإسراء: ١٠٦]

«و قرآنی که آیاتش را از هم جدا کردیم، تا آن را با درنگ بر مردم بخوانی؛ و آن را بتدریج نازل کردیم.‏»

﴿ ﮙ ﮚ ﮛ ﮜ ﮝ ﮞ ﮟ﴾ [آل عمران: ١٣]

«بيگمان در اين امر عبرتي براي صاحبان چشم (بينا و بينش راستين) است.»

﴿ﮑ ﮒ ﮓ ﮔ ﮕ ﮖ ﮗ ﮘ ﴾ [محمد: ٢٤]

«‏آيا درباره قرآن نمي‌انديشند (و مطالب و نكات آن را بررسي و وارسي نمي‌كنند؟) يا اين كه بر دلهائي قفلهاي ويژه‌اي زده‌اند؟ ». و راست فرمود خداوند عظيم كه:

﴿ﭟ ﭠ ﭡ ﭢ ﭣ ﭤ ﭥ ﭯ﴾ [الإسراء: ٩]

«اين قرآن (مردمان را) به راهي رهنمود مي‌كند كه مستقيم‌ترين راهها (براي رسيدن به سعادت دنيا و آخرت) است»

مثال‎هايي براي تحريف قرآن از نظر اهل تشيع

پس از آنكه از كتاب‎هاي معتبر شيعه اين موضوع را اثبات كرديم كه آنان معتقدند كه قرآن تحريف شده و مورد دستبرد و تغيير قرار گرفته، اينك مثال‎هايي از كتاب‎هاي معتبر شيعه در حديث و تفسير و فقه و عقايد را براي خواننده مي‎آوريم كه به طور صريح بيان مي‎دارند كه تحريف و تغيير در قرآن مجيد روي داده است. روايات وارده در اين زمينه نيز از خود ائمه معصوم- به زعم شيعيان- كساني كه پيروي و اطاعت از آنان بر هر فرد شيعه مذهب واجب است، روايت شده است؛ رواياتي كه از لحاظ جرح و تعديل خالي از اشكال و ايراد هستند. از جمله‎ي اين روايات، روايتي است كه علي بن ابراهيم قمي از پدرش از حسين بن خالد درباره‎ي آيۀ الكرسي روايت كرده كه: ابوالحسن موسي كاظم- يكي از دوازده امام شيعيان- آيۀ الكرسي را چنين قرائت نمود**:« الم، الله لا إله إلّا هو الحي القيوم، لا تأخذه سنۀ ولا نوم، له ما في السموات وما في الأرض وما بينهما وما تحت الثري، عالم الغيب والشهادۀ، الرحمن الرحيم»**[[158]](#footnote-158)**.**

معلوم است كه سطر آخر در قرآن مجيد نيست ولي شيعيان معتقدند كه اين سطر، جزئي از آيۀ الكرسي مي‎باشد.

آقاي قمي آيه‎ي:

﴿ﮠ ﮡ ﮢ ﮣ ﮤ ﮥ ﮦ ﮧ ﮨ ﮩ ﮪﮫ ﴾ [الرعد: ١١]

«برای انسان، مأمورانی است که پی در پی، از پیش رو، و از پشت سرش او را از فرمان خدا [= حوادث غیر حتمی‌] حفظ می‌کنند»

را ذكر كرده و گويد: اين آيه در حضور ابوعبدالله قرائت شد و او به قاري اين آيه گفت: « آيا شما عرب نيستيد؟ چگونه تعقيب كنندگان از پيش روي انسان مي‎باشند، تعقيب كننده فقط از پشت سر انسان مي‎باشد. آن مرد گفت: فدايت شوم! اين آيه چگونه است؟ ابوعبدالله گفت: آيه‎ي فوق به اين صورت نازل شده است**:« له معقبات من خلفه ورقيب من بين يديه يحفظونه بأمرالله»**[[159]](#footnote-159)**.**

اين چنين ابو عبدالله، امام جعفر صادق- امام ششم شيعيان- به كسي كه آيه‎ي فوق را:

﴿ﮠ ﮡ ﮢ ﮣ ﮤ ﮥ ﮦ ﮧ ﮨ ﮩ ﮪﮫ ﴾ و فرموده‎ي: ﮨ ﮩ ﮪﮫ را به جاي «بأمر الله» خواند، اعتراض كرد تا جايي كه گفت: مگر شما عرب نيستيد؟ اين روايت اگر بر چيزي دلالت كند، بر اين مطلب دلالت دارد كه ابوعبدالله جعفر طبق اين روايت آقاي قمي، زبان عربي را خوب بلد نيست. به اين معنا كه خود جعفر، عرب نيست؛ چون اين موضوع را فهم نكرده كه عرب‎ها واژه‎ي: «معقب» را در دو معنا به كار مي‎برند: 1- كسي كه پشت سر ديگري مي‎آيد، 2- كسي كه آمدن را تكرار مي‎كند. و كلمه‎ي «معقّب» در اينجا تنها در معناي اخير استعمال شده است؛ همان‎گونه كه لبيد مي‎گويد:

**حتي تهجر في الرواح، وهاجه طلب المعقب حقه المظلوم**

«تا اينكه در شب و تاريكي شديد آن هجرت كرد و حق خود را كه پايمال شده بود، از كسي كه پيش رويش حركت كرده بود، درخواست كرد».

و همان‎گونه كه سلامه بن جندل مي‎گويد**: «إذا لم يصب في أول الغزو عقبا»**: «هرگاه به آغاز غزوه نرسيدي به غزوه‎ي ديگر برو»[[160]](#footnote-160).

همچنين طبق روايت مذكور جعفر ندانسته كه واژه‎ي من در عبارت : ﴿ﮨ ﮩ ﮪ﴾ [الرعد: ١١] به معناي «بأمر الله» به كار رفته است؛ چون واژه‎ي «من» در چندين معنا به كار می‌رود، يكي از اين معاني معناي «باء» مي‎باشد. نمونه‎هاي اين مطلب در زبان عربي فراوان است.

باز آقاي قمي زير آيه‎ي: ﴿ ﮭ ﮮ ﮯ ﮰ ﴾ [الفرقان: ٧] نقل كرده كه اين آيه به همين صورت نزد ابوعبدالله قرائت شد. وي گفت: «آنان از خداوند عظيم درخواست كردند كه ايشان را پيشواي متقيان و پرهيزكاران قرار دهد. به او گفتند: اين چگونه است اي پسر رسول خدا؟ گفت: همانا خداوند آيه‎ي فوق را به اين صورت نازل فرمود: **(واجعل لنا من المتقين إماماً):** «از ميان پرهيزكاران، امامي را براي ما قرار ده»[[161]](#footnote-161).

محسن كاشي پس از ذكر اين روايت، اين عبارت را افزوده است:«در كتاب الجوامع، عبارتي نزديك به اين عبارت وجود دارد و احمد بن ابي طالب طبرسي در كتابش «الاحتجاج» آن را آورده است. همچنين آقاي كاشي به نقل از كتاب «الاحتجاج» آورده كه مردي زنديق سؤالاتي را از علي بن ابي طالب پرسيد: وي در جواب سؤال كننده، تفسير برخي آيات را اظهار داشت كه: آنان در قرآن مطالبي آوردند كه خدا آن را نفرموده است تا خليفه را دچار سردرگمي كنند و عباراتي را به قرآن افزوده‎اند كه ناپسند بودن آنها آشكار است. سپس افزود: اما آشكار بودن تحريف و تغيير آيه‎ي:

﴿ ﮄ ﮅ ﮆ ﮇ ﮈ ﮉ ﮊ ﮋ ﮌ ﮍ ﮎ ﮏ ﮢ ﴾ [النساء: ٣]

«و اگر می‌ترسید که (بهنگام ازدواج با دختران یتیم،) عدالت را رعایت نکنید، (از ازدواج با آنان، چشم‌پوشی کنید و) با زنان پاک (دیگر) ازدواج نمائید».

روشن است چون ميان عبارت**«في اليتامي»** و عبارت **«فانكحوا ما طاب لكم من النساء»** عبارات و داستان‎هايي كه بيش از يك سوم قرآن است، قرار دارد كه توسط منافقان حذف شده است»[[162]](#footnote-162).

كليني در كتاب صحيح خود «الكافي» از ابوبصير از ابوعبدالله راجع به آيه‎ي:

﴿ﯖ ﯗ ﯘ ﯙ ﯚ ﯛ ﯜ ﯝ ﯞ ﴾ [الأحزاب: ٧١]

روايت كرده كه گويد: اين آيه، چنين نازل شده است: **(ومن يطع الله ورسوله في ولاية علي والأئمة بعده فقد فاز فوزاً عظيماً)**[[163]](#footnote-163): «و هر كس از خدا و پيامبر درباره‎ي ولايت علي و امامان پس از او اطاعت كند، به رستگاري بزرگي نايل شده است».

همه مي‎دانند كه عبارت:**« في و لاية علي و الأئمة بعده»** جزو قرآن نيست.

كاشي در تفسير خود ضمن آيه‎ي:

﴿ ﭑ ﭒ ﭓ ﭔ ﭕ ﭞ ﴾ [التوبة: ٧٣] آورده كه در المجمع راجع به قرائت اهل بيت، آيه‎ي فوق بدين صورت آمده است: **(يا أيها النبي جاهد الكفار بالمنافقين)**[[164]](#footnote-164): «اي پيامبر به وسيله‏ي منافقان با كافران پيكار كن».

روايتي عجيب‎تر از همه‌ي اين روايات وجود دارد و آن، اين است كه: «از عبدالله بن سنان از ابوعبدالله درباره‎ي عبارت **(ولقد عهدنا إلي آدم من قبل كلمات في محمد وعلي وفاطمة والحسن والحسين والأئمۀ من ذريتهم فنسي)**: «قبلاً سخناني راجع به محمد و علي و فاطمه و حسن و حسين و امامان از نسل‎شان به آدم سفاش كرديم اما او فراموش كرد». روايت شده كه گويد: به خدا قسم، آيه‎ي مذكور به اين صورت بر حضرت محمدص نازل شد[[165]](#footnote-165).

به پروردگار كعبه قسم که کاشی و صافی دروغ مي‎گويند.

آقاي قمي زير آيه‎ي:

﴿ ﮰ ﮱ ﯓ ﯔ ﯕ ﯖ ﯗ﴾ [النحل: ٩٢]

«بخاطر اینکه گروهی، جمعیتشان از گروه دیگر بیشتر است»

اظهار مي‎دارد كه جعفر بن محمد گفت: «آيه‎ي فوق در اصل چنين است: **(أن تكون أئمة هي أزكي من أئمتكم):** «اينكه اماماني باشند كه از امامان شما پاكيزه تر و بهترند» گفتند: اي پسر رسول خدا، ما آن را به صورت ﴿ ﯔ ﯕ ﯖ ﯗ﴾ مي‎خوانيم. جعفر بن محمد گفت: واي بر تو! اربي چيست؟ و با دستش اشاره كرد كه آن را بيندازد و ديگر چنين قرائت نكند»[[166]](#footnote-166).

غير از اينها روايت‎هاي زيادي در كتاب‎هاي صحيح شيعه وجود دارند كه به اميد خدا به زودي برخي از آنها را در اين زمينه تحت عناويني ديگر بيان خواهيم كرد.

علل اعتقاد شيعه به تحريف قرآن

شيعه به خاطر اهدافي چند قائل به تحريف قرآن هستند؛ از جمله مي‎توان به موارد زير اشاره كرد:

اوّل- اهميت امامت از نظر آنان

شيعه بر اين باورند كه مسأله‎ي امامت جزو معتقدات اساسي است كه هر كس انكارش كند، كافر و هر كس بدان معتقد باشد، مسلمان است. پس امامت مربوط به مسائل اعتقادي و ايماني همچون ايمان به خدا و پيامبرص است همان‎گونه كه كليني در كتاب «الكافي» از ابوالحسن عطار روايت مي‎كند كه گويد: از ابوعبدالله شنيدم كه مي‎گفت: «ائمه و پيامبران در اطاعت و فرمانبرداري از آنها مثل هم هستند»[[167]](#footnote-167).

صريح‎تر و مؤكدتر از اين، روايتي است كه باز كليني از ابوعبدالله روايت كرده كه وي گويد: «ما كساني هستيم كه خداوند اطاعت و فرمانبرداري از ما را فرض گردانيده و مردم چاره‎اي جز معرفت و شناخت ما ندارند و به نشناختن ما معذور نيستند. هر كس ما را بشناسد، مؤمن و هر كس ما را انكار كند، كافر است. و هر كس ما را نشناسد و انكار نكند، گمراه است تا اينكه به هدايتي برگردد كه خدا بر او فرض گردانيده و آن هم اطاعت و فرمانبرداري بي چون و چرا از ماست»[[168]](#footnote-168).

همچنين كليني از جابر روايت كرده كه گويد: ابوجعفر گفت: «تنها كسي خدا را مي‎شناسد و او را مي‎پرستد كه خدا و امامش از ميان ما، اهل بيت را بشناسد، و هر كس خدا را نشناسد و امام از ميان ما، اهل بيت را نشناسد، همانا او غير خدا را نشناخته و عبادت كرده، و سوگند به خدا چنين كسي گمراه است»[[169]](#footnote-169).

اهل تشيع، قضيه‎ي امامت را همچون نماز و زكات و روزه و حج قرار داده‎اند. اين محدث شيعيان، كليني است كه در كتاب صحيح خويش «الكافي» از ابوحمزه روايت مي كند كه گفت: «اسلام بر پنج چيز بنا شده است: نماز، زكات، روزه، حج، و ولايت و در روز غدير به هيچ يك از اين اركان مانند ولايت، ندا داده نشد»[[170]](#footnote-170).

به عبارت «در روز غدير بر هيچ يك از اين اركان مانند ولايت، ندا داده نشد» نگاه كنيد. معنايش اين است كه ولايت از چهار ركن اولي مهم‎تر است. اين مطلب در روايت ديگري نزد كليني به صراحت آمده است؛ آنجا كه از زراره از ابوجعفر روايت كرده كه گويد: «اسلام بر پنج چيز بنا شده است: نماز، زكات، روزه، حج، و ولايت. زراره گويد: گفتم: كدام يك از اين اركان برتر است؟ ابوجعفر گفت: ولايت از همه برتر است»[[171]](#footnote-171).

در اينجا سؤالي به ذهن مي‎رسد: وقتي ولايت اين ‎قدر مهم است و چنين درجه‎اي دارد، پس چگونه است كه نماز و زكات در قرآن آمده‎اند ولي هيچ اثري از ولايت نيست؟ در حالي كه ولايت از نظر شيعه نه تنها ركني از اركان اسلام و پايه‎اي از پايه‎هاي اسلام است، بلكه اساس اسلام است و منظور از پيمان محكمي كه از پيامبران گرفته شده، همين قضيه‎ي ولايت است، همان‎گونه كه صاحب كتاب «البصائر» روايت مي‎كند كه: حسن بن علي بن نعمان از يحيي بن ابي زكريا بن عمرو زيات براي ما نقل كرد كه او گفت: از پدرم و محمد بن سماعۀ از فيض بن ابي شيبه از محمد بن مسلم شنيدم كه گفت: از ابوجعفر شنيدم كه مي‎گفت:« همانا خداي متعال بر سر ولايت حضرت علي از پيامبران پيمان محكم گرفته و به ولايت حضرت علي از پيامبران، پيمان گرفته است»[[172]](#footnote-172).

آخر چگونه ممكن است كه اين عهد و پيمان در قرآن مجيد ذكر نشده است؟

تنها اين سخنان چرت و پرت و دروغ نيست و بس، بلكه دروغ‎هاي بيشتر از اين وجود دارند. شيعه مي‎گويند: ولايت تنها پيمان محكم و عهد پيامبران نيست، بلكه امانتي است كه بر آسمان‎ها و زمين عرضه شد. همچنين صاحب كتاب «البصائر» روايتي سنددار آورده كه امير مؤمنان حضرت علي گفت: «همانا خداوند، ولايت مرا بر اهل آسمان‎ها و اهل زمين عرضه كرد. كساني بدان اقرار كرده و آن را پذيرفتند و كساني آن را انكار كردند- اين تهمت و دروغ بس بزرگي است، از خدا مي‎خواهيم كه ما را از اين تهمت ناروا پناه دهد- يونس ولايت مرا انكار كرد، پس خداوند او را در شكم ماهي زنداني كرد تا اينكه به ولايت من اقرار كرد»[[173]](#footnote-173).

پس ولايت همان امانت است كه در قرآن از آن سخن به ميان آمده و خداي سبحان بدان اهتمام و عنايت خاصي داشته و هيچ پيامبري را نفرستاده مگر به وسيله‎ي اين امانت؛ همان‎گونه كه باز صاحب كتاب البصائر از محمد بن عبدالرحمن از ابوعبدالله روايت‎اش مي‎كند كه گويد: «ولايت ما، ولايت خدايي است كه هيچ وقت پيامبري را نفرستاده مگر به وسيله‎ي آن»[[174]](#footnote-174).

اين اهتمام تا آنجاست كه هر مؤمني حتي فرشتگان در آسمان حتماً به آن ايمان مي‎آورند. پس فرشتگان طبق ادعا و زعم شيعيان، همان حال به ولايت ائمه ايمان آوردند. صاحب كتاب «البصائر» مي‎گويد: احمد بن محمد از حسن بن علي بن فضال از محمد بن فضيل از ابو صباح كناني از ابو جعفر روايت كرده كه گويد: «به خدا قسم، در آسمان هفتاد نوع ملائكه وجود دارند. اگر مردمان روي زمين گرد آيند تا تعداد يك نوع از اين هفتاد نوع فرشته را بشمارند؛ نمي توانند آن را شمارش كنند. همه‎ي اين هفتاد نوع فرشته به ولايت ما ايمان مي آورند»[[175]](#footnote-175).

آيا معقول است كه چيزي اين اهميت و منزلت داشته باشد اما خداوند در كتابش از آن ذكري به ميان نياورد به ويژه آنكه چيزي از عبادات و مسائل اعتقادي بدون اعتقاد به ولايت، صحيح نباشد. اين كليني است كه از جعفر صادق روايت مي كند كه گويد: «سنگ بناي اسلام سه تاست: نماز، زكات و ولايت. هيچ يك از اين سه چيز بدون دو تاي ديگر صحيح نيست»[[176]](#footnote-176).

هم چنين كليني از محمد بن فضل از ابوالحسن روايت كرده كه گويد: «ولايت علي در تمامي كتاب‌هاي آسماني پيامبران –علاوه بر قرآن – نوشته شده، و خدا هرگز پيامبري را مبعوث نمي‎كند مگر آنكه نبوت حضرت محمدص و ولايت حضرت علي را قبول داشته و آن را تبليغ كند»[[177]](#footnote-177).

وقتي دچار اين مشكل شدند، به حل اين مشكل روي آوردند و چنين گمان بردند كه قرآن، تحريف شده و مورد دستبرد قرار گرفته است. آيات زيادي از آن، حذف و عبارات فراواني از آن ساقط شده‎اند كه بزرگان و صحابه و بزرگان امت اسلامي به خاطر كينه توزي به حضرت علي و دشمني و لجاجت با فرزندان وي و از بين بردن ميراث رسول خداص آنها را حذف كرده‎اند.

نمونه‎هايي از اين روايات

به عنوان مثال محمد بن يعقوب كليني از جابر از ابوجعفر روايت مي‎كند كه جابر گويد: به ابوجعفر گفتم: «چرا علي بن ابي طالب، اميرمؤمنان ناميده شد؟ گفت: خدا او را به اين نام، نامگذاري كرده است، و اين چنين در كتابش نازل فرمود: **(و إذا أخذ ربك من بني آدم من ظهورهم ذريتهم و أشهدهم علي أنفسهم ألست بربكم و أن محمداً رسولي و أن علياً أمير المؤمنين):** «به ياد آر آنگاه كه پروردگارت از پسران آدم، از پشت‎هايشان، نسل نژاد آنها را برگرفت و آنها را بر خودشان گواه كرده كه: آيا من پروردگار شما نيستم؟ و اينكه محمد، فرستاده‎ي من و علي، اميرمؤمنان است»[[178]](#footnote-178).

همه‎ي مسلمانان مي‎دانند كه عبارت**: «أن محمداً رسولي و أن علياً أمير المؤمنين»** جزو كلام پروردگار نيست. شيعه اين تهمت و دروغ را به خدا بسته‎اند تا عقيده‎ي منحرف و باطل خويش را اثبات نمايند.

همچنين آقاي كليني از جابر روايت كرده كه گويد: جبرئيل اين آيه را به اين صورت بر حضرت محمدص نازل كرد **(و إن كنتم في ريب ممّا نزلنا علي عبدنا في علي فأتوا بسورۀ من مثله)**[[179]](#footnote-179):« اگر نسبت به آنچه بر بنده‎ي خود راجع به علي نازل كرده‎ايم، شك و ترديد داريد، پس يك سوره مانند يكي از سوره‎هاي قرآن را بياوريد».

نيز از ابوبصير از ابوعبدالله درباره‎ي فرموده‎ي**: (سأل سائل بعذاب واقع، للكافرين بولاية علي ليس له دافع)**: «سؤال كننده‎اي، درخواست عذاب حتمي كرد. كساني كه نسبت به ولايت علي كافر شده‎اند، دفع كننده‎اي از اين عذاب حتمي را ندارند». سپس گفت: به خدا قسم ، اين آيه را جبرئیل اين چنين بر حضرت محمدص نازل كرد[[180]](#footnote-180).

همچنين كليني از ابوحمزه از ابوجعفر روايت كرده كه گويد: «جبرئيل اين آيه را به اين صورت نازل كرد**: (فأبي أكثر الناس بولاية علي إلا كفوراً):** «اما بيشتر مردم ولايت علي را انكار كرده، جز كفر و انكار، اظهار نداشتند». وي گويد: جبرئيل اين آيه را به اين صورت نازل كرد**: (و قل الحق من ربكم في ولاية علي فمن شاء فليؤمن و من شاء فليكفر إنا أعتدنا للظالمين آل محمد ناراً):** «و بگو اين حق در خصوص ولايت علي از جانب پروردگارتان است؛ هر كس خواست، ايمان بياورد و هر كس خواست كافر شود. همانا ما براي كساني كه به خاندان حضرت محمدص ستم كرده‎اند، جهنم را آماده كرده‎ايم»[[181]](#footnote-181).

از جابر از ابوجعفر روايت است كه گويد: «اين آيه به اين صورت نازل شد**: (و لو أنهم فعلوا ما يوعظون به في علي لكان خيراً لهم):** «اگر آنان آنچه را كه درباره‎ي علي بدان اندرز مي‎شوند، انجام مي‎دادند، قطعاً برايشان بهتر بود»[[182]](#footnote-182).

از منخل از ابوعبدالله روايت است كه گويد: «جبرئيل اين آيه را به اين صورت بر حضرت محمدص نازل كرد**: (يا أيها الذين أوتوا الكتاب آمنوا بما نزّلنا في علي نوراً مبيناً)**: «اي اهل كتاب! به آنچه كه درباره‎ي علي به عنوان نوري روشنگر نازل كرديم، ايمان بياوريد»[[183]](#footnote-183).

از جابر از ابوجعفر روايت شده كه گويد: جبرئيل اين آيه را به اين صورت بر حضرت محمدص نازل كرد**: (بئسماً اشتروا به أنفسهم أن يكفروا بما أنزل الله في علي بغياً):** «بد چيزي است كه خود را بدان فروخته‎اند اينكه به آنچه خدا درباره‎ي علي نازل كرده، از روي سركشي و ستم، كفر ورزند»[[184]](#footnote-184).

علي بن ابراهيم قمي در مقدمه‎ي تفسيرش اظهار مي‎دارد كه قرآن دستخوش تغيير و تحريف قرار گرفته و مي‎گويد: آما آنچه كه خلاف كلامي است كه خداوند نازل كرده، اين آيه است:

﴿ﭞ ﭟ ﭠ ﭡ ﭢ ﭣ ﭤ ﭥ ﭦ ﭧ ﭨ ﭩﭪ ﭷ ﴾ [آل عمران: ١١٠]

«شما بهترين امّتي هستيد كه به سود انسانها آفريده شده‌ايد (مادام كه) امر به معروف و نهي از منكر مي‌نمائيد و به خدا ايمان داريد». ابوعبدالله به قاري اين آيه گفت: «آيا اينها بهترين امتي هستند كه امير مؤمنان و حسين بن علي را مي‎كشند؟ به او گفتند: پس اي پسر رسول خدا، اين آيه چگونه نازل شده است؟ گفت: اين چنين نازل شده كه**: (أنتم خير أئمۀ أخرجت للناس....)**: «شما بهترين اماماني هستيد كه براي مردم آفريده شده‎ايد...». وي افزود: اما آنچه از اين آيه حذف شده، اين عبارت است**: (لكن الله يشهد بما أنزل إليك في علي)**: «ولي خدا به آنچه درباره‌ي علي به سوي تو فرو فرستاده، گواهي مي‎دهد». آيه‎ي فوق در واقع چنين نازل شده است. همچنين به اين صورت نازل شده است: (يا أيها الرسول بلغ ما أنزل إليك من ربك في علي): «اي پيامبر! آنچه از طرف پروردگارت درباره‎ي علي به سوي تو نازل شده، به مردم برسان»[[185]](#footnote-185).

كاشي در تفسير خود، «الصافي» از عياشي در تفسيرش از ابوعبدالله روايت كرده كه گويد: «اگر قرآن آن‎گونه كه نازل شده، خوانده مي‎شد، خود را در آن مي‎ديديم كه از همه‎مان نام برده شده است»[[186]](#footnote-186).

كليني از حسين بن مباح از راوي كه به او خبر داده، نقل كرده كه گويد: «مردي در حضور ابو عبدالله اين آيه را خواند:

﴿ﯟ ﯠ ﯡ ﯢ ﯣ ﯤ ﯥﯦ ﯰ ﴾ [التوبة: ١٠٥]

«بگو: عمل کنید! خداوند و فرستاده او و مؤمنان، اعمال شما را می‌بینند». ابوعبدالله گفت: اين چنين نيست بلكه به جاي عبارت **«المؤمنون»** عبارت **«المأمونون»** نازل شده و ما **«مأمونون»** (امانتدار و محل اعتماد) هستيم»[[187]](#footnote-187).

همچنين كليني از ابوجعفر روايت كرده كه گويد: جبرئيل اين آيه را به اين صورت نازل كرد: **(يا أيها الناس قد جاءكم الرسول بالحق من ربكم في ولاية علي، فآمنوا خيراً لكم و إن تكفروا بولاية علي فإن لله ما في السموات و الأرض)**: «اي مردم! پيامبرص حق را در خصوص ولايت علي از جانب پروردگارتان براي شما آورده، پس ايمان بياوريد كه اين برايتان بهتر است و اگر به ولايت علي كفر ورزيد (بدانيد كه چيزي از خدا كم نمي‎شود) و آنچه در آسمان‎ها و زمين است، از آن خداست[[188]](#footnote-188)».

اينها رواياتي راجع به ولايت بود كه نمونه‎هاي آن در كتاب هاي حديث و تفسير و ديگر كتاب‎هاي شيعه خيلي زيادند.

اما روايت درباره‎ي وصايت، همان است كه كليني از معلي درباره‎ي آيه‎ي:

﴿ ﮪ ﮫ ﮬ ﮭ ﮮ ﴾ [الرحمن: ١٣]

«‏(اي گروه پريها و انسانها!) كداميك از نعمتهاي پروردگارتان را تكذيب و انكار مي‌كنيد». به طور مرفوع روايت‎اش مي‎كند كه آيه‎ي فوق در سوره‎ي رحمن اين چنين نازل شده است: )ﮪ ﮫ ﮬ ﮭ﴾ **أبالنبي أم بالوصي)**[[189]](#footnote-189): «كدامين نعمت پرودگارتان را تكذيب مي‎كنيد: پيامبر يا وصي پيامبر را؟»

روايت هاي ديگري در اين زمينه وجود دارند.

مقصود اين است كه شيعه به خاطر اهدافي چند معتقد به تحريف قرآن هستند؛ از جمله اثبات مسأله‎ي امامت و ولايتي كه آن را اصل و اساس دين قرار داده‎اند؛ همچنان كه از امام رضا نقل كرده‎اند كه براي مردم خطبه خواند و گفت: «همانا امامت، اساس بالنده‎ي اسلام و فرع والاي آن مي‎باشد. به وسيله‎ي امام است كه نماز و زكات و روزه و حج تحقق و ارزش پيدا مي‎كنند»[[190]](#footnote-190).

اين امر تحقق پيدا نمي‎كند مگر به وسيله‎ي ادعاي تحريف و تغيير قرآن، تا از اين راه بتوانند اين عقيده‎ي پست و منحرف را بر آن بنا كنند.

دوم- انكار فضيلت ياران رسول خداص

شيعه به خاطر هدفي ديگر قائل به تحريف قرآن هستند، و آن انكار فضيلت ياران رسول خدا است. قرآن به مقام بلند و شأن والا و منزلت و درجات والاي آنها گواهي مي‎دهد؛ چون خداوند از مهاجرين و انصار نام مي‎برد و اخلاق كريمه و سيرت و روش پاك آنان را مي‎ستايد و آنان را به بهشتي مژده مي‎دهد كه رودخانه‎ها، زير آن روان هستند و به آنان خصوصاً به خلفاي راشدين آن حضرت، يعني ابوبكرصدیق و عمر‌فاروق و عثمان ذی النورین و علي مرتضی ش وعده‎ي استقرار و قدرت در زمين، خلافت الهي در ميان بندگانش، نشر دين درست و پاك اسلام به دستان مبارك ايشان در تمامي نقاط كره‎ي زمين، برافراشتن پرچم اسلام و مسلمانان، اعلاي پيام خدا، مشرف كردن و گرامي داشتن بعضي از آنان به وسيله‎ي نام بردن‎شان همراه رسول خداص و فرو فرستادن آرامش بر پيامبرص و بر ابوبكر صدیق س در كلام جاويد خويش، داده است؛ همان گونه كه خداي عزّ وجل در قرآن مجيدي كه بر حضرت محمدص نازل كرده و محفوظ بودن آن را تا روز قيامت تضمين كرده، در مقام تمجيد و ستايش مهاجرين و انصار و در رأس آنان ، ابوبكر و عمر و عثمان و علي و طلحه و زبير و ديگران مي‎فرمايد:

﴿ ﭑ ﭒ ﭓ ﭔ ﭕ ﭖ ﭗ ﭘ ﭙ ﭚ ﭛ ﭜ ﭝ ﭞ ﭟ ﭠ ﭡ ﭢ ﭣ ﭤ ﭥ ﭦﭧ ﭨ ﭩ ﭪ ﭫ﴾ [التوبة: ١٠٠]

«‏پيشگامان نخستين مهاجران و انصار، و كساني كه به نيكي روش آنان را در پيش گرفتند و راه ايشان را به خوبي پيمودند، خداوند از آنان خوشنود است و ايشان هم از خدا خوشنودند، و خداوند براي آنان بهشت را آماده ساخته است كه در زير (درختان و كاخهاي) آن رودخانه‌ها جاري است و جاودانه در آنجا مي‌مانند. اين است پيروزي بزرگ و رستگاري سترگ».

در جاي ديگري مي‎فرمايد:

﴿ﯛ ﯜ ﯝ ﯞ ﯟ ﯠ ﯡ ﯢ ﯣ ﯤ ﯥ ﯦ ﯧ ﯨﯩ ﯪ ﯫ ﯬ ﯭ ﯮ ﴾ [الأنفال: ٧٤]

«‏بيگمان كساني كه ايمان آورده‌اند و مهاجرت كرده‌اند و در راه خدا جهاد نموده‌اند، و همچنين كساني كه پناه داده‌اند و ياري كرده‌اند، (هر دو گروه) آنان حقيقة مؤمن و باايمانند (و شايسته واژه مهاجر و انصارند و تار و پود جاودانه پرچم اسلامند و) براي آنان آمرزش (گناهان از سوي يزدان منان) و روزي شايسته (در بهشت جاويدان) است».

همچنين مي‎فرمايد:

﴿ﯳ ﯴ ﯵ ﯶ ﯷ ﯸ ﯹ ﯺ ﯻﯼ ﯽ ﯾ ﯿ ﰀ ﰁ ﰂ ﰃ ﰄ ﰅﰆ ﰇ ﰈ ﰉ ﰊﰋ ﰌ ﰍ ﰎ ﰏ ﰐ ﴾ [الحديد: ١٠]

«كساني از شما كه پيش از فتح (مكّه، به سپاه اسلام كمك كرده‌اند و از اموال خود) بخشيده‌اند و (در راه خدا) جنگيده‌اند، (با ديگران) برابر و يكسان نيستند. آنان درجه و مقامشان فراتر و برتر از درجه و مقام كساني است كه بعد از فتح (مكه، در راه اسلام) بذل و بخشش نموده‌اند و جنگيده‌اند. اما به هر حال، خداوند به همه، وعده پاداش نيكو مي‌دهد، و او آگاه از هر آن چيزي است كه مي‌كنيد».

نيز مي‎فرمايد:

﴿ﮓ ﮔ ﮕ ﮖ ﮗ ﮘ ﮙ ﮚ ﮛ ﮜﮝ ﮞ ﮟ ﮠ ﮡ ﴾ [الأعراف: ١٥٧]

«پس كساني كه به او ايمان بياورند و از او حمايت كنند و وي را ياري دهند، و از نوري پيروي كنند كه (قرآن نام است و همسان نور مايه هدايت مردمان است و) به همراه او نازل شده است، بيگمان آنان رستگارند.».

درباره‎ي ياران پيامبرص كه در حديبيه همراه آن حضرت بودند و بر سر مرگ با وي بيعت كردند مي‎فرمايد:

﴿ ﭑ ﭒ ﭓ ﭔ ﭕ ﭖ ﭗ ﭘ ﭙ ﭚﭛ ﭜ ﭝ ﭞ ﭟ ﭠ ﭡﭢ ﭣ ﭤ ﭥ ﭦ ﭧ ﭨ ﭩ ﭪ ﭫ ﭬ ﴾ [الفتح: ١٠]

« ‏بي‌گمان كساني كه (در بيعة‌الرضوانِ حديبيّه) با تو پيمان (جان) مي‌بندند، در حقيقت با خدا پيمان مي‌بندند، و در اصل (دست خود را كه در دست پيشوا و رهبرشان پيغمبر مي‌گذارند، و دست رسول بالاي دست ايشان قرار مي‌گيرد، اين دست به منزله دست خدا است و) دست خدا بالاي دست آنان است! هر كس پيمان‌شكني كند به زيان خود پيمان‌شكني مي‌كند».

خداوند به ياران باوفاي پيامبرص مژده ي بهشت مي‎دهد و مي‎فرمايد:

﴿ ﮏ ﮐ ﮑ ﮒ ﮓ ﮔ ﮕ ﮖ ﮗ ﮘ ﮙ ﮚ ﮛ ﮜ ﮝ ﮞ ﮟ ﮠ ﮡ ﮢ﴾ [الفتح: ١٨]

«خداوند از مؤمنان راضي گرديد همان دم كه در زير درخت با تو بيعت كردند. خدا مي‌دانست آنچه را كه در درون دلهايشان (از صداقت و ايمان و اخلاص و وفاداري به اسلام) نهفته بود، لذا اطمينان خاطري به دلهايشان داد، و فتح نزديكي را (گذشته از نعمت سرمدي آخرت) پاداششان كرد.‏».

همچنين راجع به ياران نيك آن حضرت مي‎فرمايد:

﴿ﭑ ﭒ ﭓﭔ ﭕ ﭖ ﭗ ﭘ ﭙ ﭚ ﭛﭜ ﭝ ﭞ ﭟ ﭠ ﭡ ﭢ ﭣ ﭤﭥ ﭦ ﭧ ﭨ ﭩ ﭪ ﭫﭬ ﭭ ﭮ ﭯ ﭰﭱ ﭲ ﭳ ﭴ ﭵ ﭶ ﭷ ﭸ ﭹ ﭺ ﭻ ﭼ ﭽ ﭾ ﭿ ﮀ ﮁﮂ ﮃ ﮄ ﮅ ﮆ ﮇ ﮈ ﮉ ﮊ ﮋ ﮌ ﮍ ﴾ [الفتح: ٢٩]

«محمد فرستاده خدا است، و كساني كه با او هستند در برابر كافران تند و سرسخت، و نسبت به يكديگر مهربان و دلسوزند. ايشان را در حال ركوع و سجود مي‌بيني. آنان همواره فضل خداي را مي‌جويند و رضاي او را مي‌طلبند. نشانه ايشان بر اثر سجده در پيشانيهايشان نمايان است. اين، توصيف آنان در تورات است، و اما توصيف ايشان در انجيل چنين است كه همانند كشتزاري هستند كه جوانه‌هاي (خوشه‌هاي) خود را بيرون زده، و آنها را نيرو داده و سخت نموده و بر ساقه‌هاي خويش راست ايستاده باشد، بگونه‌اي كه برزگران را به شگفت مي‌آورد. (مؤمنان نيز همين گونه‌اند. آني از حركت بازنمي‌ايستند، و همواره جوانه مي‌زنند، و جوانه‌ها پرورش مي‌يابند و بارور مي‌شوند، و باغبانانِ بشريت را بشگفت مي‌آورند. اين پيشرفت و قوّت و قدرت را خدا نصيب مؤمنان مي‌كند) تا كافران را به سبب آنان خشمگين كند. خداوند به كساني از ايشان كه ايمان بياورند و كارهاي شايسته بكنند آمرزش و پاداش بزرگي را وعده مي‌دهد».

در آيات ديگري مي‎فرمايد:

﴿ ﮱ ﯓ ﯔ ﯕ ﯖ ﯗ ﯘ ﯙ ﯚ ﯛ ﯜ ﯝ ﯞ ﯟ ﯠﯡ ﯢ ﯣ ﯤ ﯥ ﯦ ﯧ ﯨ ﯩ ﯪ ﯫ ﯬ ﯭ ﯮ ﯯ ﯰ ﯱ ﯲ ﯳ ﯴ ﯵ ﯶ ﯷ ﯸ ﯹ ﯺ ﯻ ﯼ ﯽﯾ ﯿ ﰀ ﰁ ﰂ ﰃ ﰄ ﰅ ﰆ ﴾ [الحشر: ٨ و ٩]

«همچنين غنائم از آنِ فقراي مهاجريني است كه از خانه و كاشانه و اموال خود بيرون رانده شده‌اند. آن كساني كه فضل خدا و خوشنودي او را مي‌خواهند، و خدا و پيغمبرش را ياري مي‌دهند. اينان راستانند؛ ‏آناني كه پيش از آمدن مهاجران خانه و كاشانه (آئين اسلام) را آماده كردند و ايمان را (در دل خود استوار داشتند) كساني را دوست مي‌دارند كه به پيش ايشان مهاجرت كرده‌اند، و در درون احساس و رغبت نيازي نمي‌كنند به چيزهائي كه به مهاجران داده شده است، و ايشان را بر خود ترجيح مي‌دهند، هرچند كه خود سخت نيازمند باشند. كساني كه از بخل نفس خود، نگاهداري و مصون و محفوظ گردند، ايشان قطعاً رستگارند».

همچنين مي‎فرمايد:

﴿ﭾ ﭿ ﮀ ﮁ ﮂ ﮃ ﮄ ﮅ ﮆ ﮇ ﮈ ﮉ ﮊﮋ ﮌ ﮍ ﮎ ﮏ ﮐ ﮑ ﮒ ﮓﮔ ﮕ ﮖ ﮗ ﮘ ﴾ [الحجرات: ٧ و ٨] «و آن را در دلهايتان آراسته است، و كفر و نافرماني و گناه را در نظرتان زشت و ناپسند جلوه داده است، فقط آنان (كه داراي اين صفات هستند، يعني ايمان در نظرشان محبوب و مزيّن، و كفر و فسق و عصيان در نظرشان منفور و مطرود است) راهيابند و بس. ‏ اين، لطف و نعمتي از سوي خدا است (كه بدانان ارزاني داشته است) و خداوند داراي آگاهي فراوان و فرزانگي بيشمار است (و مي‌داند چه كسي شايسته هدايت، و بايسته مرحمت و نعمت است).»

درباره‏ي خلفاي راشدين مي‎فرمايد:

﴿ﭬ ﭭ ﭮ ﭯ ﭰ ﭱ ﭲ ﭳ ﭴ ﭵ ﭶ ﭷ ﭸ ﭹ ﭺ ﭻ ﭼ ﭽ ﭾ ﭿ ﮀ ﮁ ﮂ ﮃ ﮄ ﮅﮆ ﮔ ﴾ [النور: ٥٥]

«خداوند به كساني از شما كه ايمان آورده‌اند و كارهاي شايسته انجام داده‌اند، وعده مي‌دهد كه آنان را قطعاً جايگزين (پيشينيان، و وارث فرماندهي و حكومت ايشان) در زمين خواهد كرد (تا آن را پس از ظلم ظالمان، در پرتو عدل و داد خود آبادان گردانند) همان گونه كه پيشينيان (دادگر و مؤمن ملّتهاي گذشته) را جايگزين (طاغيان و ياغيان ستمگر) قبل از خود (در ادوار و اعصار دور و دراز تاريخ) كرده است (و حكومت و قدرت را بدانان بخشيده است ). همچنين آئين (اسلام نام) ايشان را كه براي آنان مي‌پسندد، حتماً (در زمين) پابرجا و برقرار خواهد ساخت، و نيز خوف و هراس آنان را به امنيّت و آرامش مبدّل مي‌سازد، (آن چنان كه بدون دغدغه و دلهره از ديگران، تنها) مرا مي‌پرستند و چيزي را انبازم نمي‌گردانند».

درباره‎ي يار و رفيق باوفاي پيامبرص مي‎فرمايد:

﴿ﮥ ﮦ ﮧ ﮨ ﮩ ﮪ ﮫ ﮬ ﮭ ﮮ ﮯ ﮰ ﮱ ﯓ ﯔ ﯕ ﯖ ﯗ ﯘ ﯙ ﯚ ﯛ ﯜﯝ ﯞ ﯟ ﯠ ﯡ ﯢ ﯣ ﯤ ﯥ ﯦ ﯧ ﯨ ﯩ ﯪﯫ ﯬ ﯭ ﯮ ﯯﯰ ﯱ ﯲ ﯳ ﯴ ﴾ [التوبة: ٤٠]

«اگر پيغمبر را ياري نكنيد (خدا او را ياري مي‌كند، همان گونه كه قبلاً) خدا او را ياري كرد، بدان گاه كه كافران او را (از مكّه) بيرون كردند، در حالي كه (دو نفر بيشتر نبودند و) او دومين نفر بود (و تنها يك نفر به همراه داشت كه رفيق دلسوزش ابوبكر بود). هنگامي كه آن دو در غار (ثور جاي گزيدند و در آن سه روز ماندگار) شدند (ابوبكر نگران شد كه از سوي قريشيان به جان پيغمبر گزندي رسد،) در اين هنگام پيغمبر خطاب به رفيقش گفت: غم مخور كه خدا با ما است (و ما را حفظ مي‌نمايد و كمك مي‌كند و از دست قريشيان مي‌رهاند و به عزّت و شوكت مي‌رساند. در اين وقت بود كه) خداوند آرامش خود را بهره او ساخت (و ابوبكر از اين پرتو الطاف، آرام گرفت) و پيغمبر را با سپاهياني (از فرشتگان در همان زمان و همچنين بعدها در جنگ بدر و حُنَين) ياري داد كه شما آنان را نمي‌ديديد، و سرانجام سخن كافران را فروكشيد (و شوكت و آئين آنان را از هم گسيخت) و سخن الهي پيوسته بالا بوده است (و نور توحيد بر ظلمت كفر چيره شده است و مكتب آسماني، مكتبهاي زميني را از ميان برده است) و خدا باعزّت است (و هركاري را مي‌تواند بكند و) حكيم است (و كارها را بجا و از روي حكمت انجام مي‌دهد)‏».

اين آيات كريمه، بمب‎هاي هسته‎اي بر شيعه و دوستداران شان مي‎باشند. آنان در مقابل اين نصوص صريح و قاطع و رسا نمي‎توانند ابوبكر و عمر و عثمان و برادران ديني‎شان، ياران رسول خداص را تكفير كنند. از اين رو به وسيله‎ي قائل شدن به تحريف و تغيير قرآن، يا به وسيله‎ي تأويل باطلي كه دل‎ها از آن متنفر و عقل‎ها از آن بيزار است، از اين تنگنا رها مي‎شوند. معلوم است كه عقيده‎ي شيعه جز بر تكفير عامه‎ي صحابه و سه خليفه‎ي راشد (ابوبكر صدیق و عمر فاروق و عثمان ذی النورین) و دوستان و ياران و هم كيشان شان، استوار نيست. به همين خاطر مي‎گويند: «مسلمانان پس از پيامبرص همگي مرتد شدند جز سه نفر».

ابوجعفر- يكي از دوازده امام شيعيان- اين گفته را اظهار داشته و يكي از مورخان بزرگ شيعه، آقاي كشي در رجال خود آن را آورده است[[191]](#footnote-191).

همچنين كشي از حمدويه روايت كرده كه گويد: ايوب بن نوح از محمد بن فضل و صفوان از ابوخالد قماط از حمران روايت كرده كه گويد: به ابوجعفر گفتم: اگر بر يك گوسفند جمع مي‎شديم، چيزي از ما كم نمي‎شد و آن را از بين نمي‎برديم. راوي گويد: ابوجعفر گفت: آيا عجيب‎تر از آن را به تو بگويم؟ گفتم: بله. گفت: مهاجرين و انصار همگي رفتند جز سه نفر[[192]](#footnote-192).

و ديگر دروغ‎پردازي‎ها و تهمت‎ها و سخنان باطل كه اظهار داشته‎اند. اين دروغ‎پردازي‎ها و تهمت‎هاي ناروا نسبت به صحابه كجا و آن ستايش و تمجيد خدا درباره‎ي آنان كجا؟ پاسخ شيعيان براي اين سؤال جز انكار و تأويل چيز ديگري نيست. آنان معتقدند صحابه آياتي راجع به مدح و ستايش خود به كلام خدا افزوده‎اند در حالي كه در واقع جزو كلام خدا نيست همان‎طور كه آياتي كه درباره‎ي سرزنش و مذمت و تكفير آنان و تهديد و ترساندن‎شان به دوزخ نازل شده بود، حذف كردند؛ همان‎طور كه كليني از احمد بن محمد بن ابونصر روايت كرده كه گويد: «ابوالحسن مصحفي را به من داد و گفت: به آن نگاه كن. آن را باز كردم و آيه‎ي:

﴿ ﭴ ﭵ ﭶ ﭷ ﭸ ﭹ ﭺ ﭻ ﭼ ﭽ ﭾ ﭿ ﮀ ﴾ [البينة: ١] «كافران اهل كتاب، و مشركان، تا زماني كه حجّت بديشان نرسد (و برابر سنّت الهي با آنان اتمام حجّت نگردد) به حال خود رها نمي‌شوند.» در آن خواندم و نام هفتاد نفر از قريش و نام‎هاي پدران‎شان را در آن ديدم[[193]](#footnote-193).

قبلاً روايت‎ اهل تشيع آورده شد كه علي، قرآن را بر مهاجرين و انصار عرضه كرد و وقتي ابوبكر آن را باز كرد، در اولين صفحه‎اي كه باز كرد، رسوايي‎ها و كارهاي ناپسند و زشت‎كاري‎هاي مهاجران و انصار را ديد، پس آن قرآن را به علي پس داد و گفت: ما به اين قرآن نيازي نداريم[[194]](#footnote-194).

يكي از دانشمندان و بزرگان شيعه كه در نزد آنان ملقب به شيخ الإسلام و ختمة المجتهدين است، يعني ملا باقر مجلسي مي‎نويسد: «منافقان، خلافت علي را غضب كردند و با خليفه آن كار را كردند كه كردند. همچنين نسبت به خليفه‎ي دوم، يعني كتاب خدا بي‎احترامي كردند و آن را پاره پاره كردند»[[195]](#footnote-195).

در جايي ديگر به صراحت مي‎گويد: «عثمان، سه چيز از اين قرآن را حذف كرد: فضايل و بزرگواري‎هاي امير مؤمنان، علي و اهل بيت، و مذمت و نكوهش قريش و خلفاي سه گانه، مانند آيه‎ي**:**

«اي كاش، ابوبكر را به عنوان دوست صميمي انتخاب نمي‎كردم»[[196]](#footnote-196).

**(يا ليتني لم أتخذ أبابكر خليلاً)**

سوم- كينه‎توزي و حسادت به ياران پيامبرص كه خداوند در قرآن آنان را ستايش و تمجيد كرده است

وقتي شيعه خواستند كه مقام و منزلت ياران رسول خداص كه خداي متعال در كتاب خود، تمجيدشان كرده، انكار كنند، به طور طبيعي آن كلام روشنگر را به خاطر چيزي ديگر نمي‎پذيرند و آن هم، اين است كه قرآن با تلاش‎ها و زحمات صحابه- رضوان الله عليهم أجمعين- و به ويژه ابوبكر صدیق و عمر فاروق و عثمان ذی‌النورین ش محفوظ و دست نخورده باقي مانده است؛ چون اين قرآن تنها به فرمان ابوبكر صديق و به پيشنهاد عمر فاروق به صورت اين مصحف جمع‎آوري شد و اين كار در زمان مبارك عثمان ذی‌النورین ش كاملاً تحقق پيدا كرد. از اين رو اين بزرگان به خاطر اين كار فضيلت بزرگي را به دست آوردند. از خداوند مسألت مي‎نماييم كه بهترين پاداش را به خاطر اين كار به آنان عطا كند! وقتي شيعه ديدند كه خداي متعال قرآن كريم را با دستان سه خليفه‎ي راشد، از دستبرد و تحريف محفوظ كرده، از روي كينه و حسادت نسبت به آنان، مدعي شدند كه قرآن تحريف شده است.

دانشمند شيعي، ملا محمد تقي كاشاني در كتاب خود كه به زبان فارسي نوشته شده، تحت عنوان «هدايۀ الطالبين» مي‎گويد: «عثمان به زيد بن ثابت- كه يكي از دوستان او و دشمن علي بود- دستور داد كه قرآن را جمع‎آوري كند و مناقب و بزرگواري‎ها و فضايل اهل بيت و مذمت و نكوهش دشمنان اهل بيت را از آن حذف كند. و قرآني كه اكنون در دسترس همگان است و به مصحف عثمان معروف است، همان قرآني است كه جمع‎آوري آن به دستور عثمان صورت گرفت»[[197]](#footnote-197).

قرآن اساس حقيقي اسلام است و خداوند اين فضيلت را به اين بزرگواران اختصاص داد. اما شيعه نسبت به آنان كينه توزي و حسادت ورزيدند؛ و اين كينه‎اي كه دل‎هايشان را خورد و خواب‎هايشان را پريشان كرد، آنان را به ويران كردن اين اساس و پايه‎ي حقيقي اسلام، وادار كرد؛ از اين‎رو قائل به تحريف قرآن شدند. ميثم بحراني در ده ايراد و عيب‎هاي ده‎گانه به عثمان ذي النورين كه شيعه اين ده ايراد را به اين خليفه‌ي راشد وارد مي‎كنند، مي‎گويد: هفتمين ايراد و عيب عثمان اين است كه او مسلمانان را بر قرائت خاص زيد بن ثابت جمع كرد و ديگر مصحف‎ها را سوزاند و مطالبي را از آن حذف كرد كه بدون شك از قرآنِ نازل شده بر پيامبرص بود[[198]](#footnote-198).

همچنين هدف شيعه از اين اعتقاد، ناسزاگويي به آنان و اشاره به اين مطلب است كه چنين كساني كه حق علي و فرزندانش را در خلافت و امامت غصب كردند، هر وقت نصوص صريحي از قرآن را مي‎ديدند كه آنان را سرزنش مي‎كند و از آنان عيب و ايراد مي‎گيرد، از قرآن حذفش مي‎كردند؛ چون آيات زيادي بر حق علي و فرزندانش در خلافت- طبق زعم شيعيان- دلالت مي‎كند؛ چون آنان نمي‎خواستند كه در قرآن آيه‎اي بماند كه از زشت‎كاري‎هاي ناروايشان خبر مي‎دهد. شيعه براي اين مورد، آياتي را كه خودشان ساخته و پرداخته‎اند، براي مثال مي‎آورند. كليني در كتاب «الكافي» از ابوحمزه از ابوجعفر روايت كرده كه گويد: جبرئيل اين آيه را به اين صورت نازل كرد: **(إن الذين كفروا و ظلموا آل محمد حقهم لم يكن الله ليغفرلهم و لا ليهديهم طريقاً إلا جهنم خالدين فيها أبداً و كان ذلك علي الله يسيراً)**: «همانا كساني كه كفر ورزيدند و حق آل محمد را پايمال كردند، خدا هرگز آنان را نمي‎بخشايد و به هيچ راهي هدايت‎شان نمي‎كند جز راه جهنم كه براي هميشه در آن مي‎مانند، و اين كار براي خدا آسان است»[[199]](#footnote-199).

همچنين كليني از ابوحمزه از ابوجعفر روايت كرده كه گويد: جبرئيل اين آيه را به اين صورت بر حضرت محمدص نازل كرد: **(فبدل الذين ظلموا آل محمد حقهم قولاً غير الذي قيل لهم فأنزلنا علي الذين ظلموا آل محمد حقهم رجزاً من السماء بما كانوا يفسقون)**: «كساني كه حق آل محمد را پايمال كردند، سخن را به غير از صورتي كه دستور داشتند تغيير دادند. پس بر آنان كه به آل محمد ستم كردند، به سزاي نافرماني‎شان بلايي از آسمان نازل كرديم»[[200]](#footnote-200).

آقاي قمي زير آيه- به زعم شيعيان-: **(و لوتري إذ الظالمون آل محمد حقهم في غمرات الموت و الملائكۀ باسطوا أيديهم، أخرجوا أنفسكم، اليوم تجزون عذاب الهون):** «و كاش اين ستمكاراني را كه حق آل محمد را پايمال كردند، در سكرات مرگ مي‎ديدي كه فرشتگان بر آنان دست گشوده‎اند و نهيب مي‎زنند كه جان‎هاي خويش برآريد. امروز به عذاب خفت باري كيفر مي‎شويد». مي‎گويد: از ابوعبدالله روايت شده كه گويد: «اين آيه درباره‎ي معاويه و بني اميه و همدستان شان و امامان شان نازل شده است[[201]](#footnote-201).

همچنين آقاي قمي در آخر سوره‎ي شعراء مي‎گويد: سپس از آل محمد و شيعيان هدايت يافته‎شان سخن به ميان آمد و ابوعبدالله گفت:

﴿ﯪ ﯫ ﯬ ﯭ ﯮ ﯯ ﯰ ﯱ ﯲ ﯳ ﯴ ﯵ ﯶﯷ ﯾ ﴾ [الشعراء: ٢٢٧]

«مگر شاعراني كه مؤمن هستند و كارهاي شايسته و بايسته مي‌كنند و بسيار خدا را ياد مي‌نمايند (و اشعارشان مردم را به ياد خدا مي‌اندازد) و هنگامي كه مورد ستم قرار مي‌گيرند (با اين ذوق خويش خود را و ساير مؤمنان را) ياري مي‌دهند». سپس از دشمنان آل پيامبرص و كساني كه به آنان ظلم كردند، سخن به ميان آمد و گفت: **(و سيعلم الذين ظلموا آل محمد حقهم أي منقلب ينقلبون)**: «و كساني كه به خاندان حضرت محمدص ستم كردند و حق‎شان را پايمال كردند، به زودي خواهند دانست به كدام بازگشتگاهي بر مي‎گردند». به خدا قسم، آيه‎ي مذكور اين چنين نازل شد[[202]](#footnote-202).

بدون شك، عبارت: **«آل محمد حقهم»** در اين روايات جز بهتاني عظيم و تهمتي از تهمت‎هاي شيعه به آفرينند‎ه‎ي متعال چيز ديگري نيست.

در پايان روايتي طولاني ذكر مي‎كنيم كه طبرسي در كتاب «الاحتجاج» آورده است. اين روايت تمامي اين صورت‎ها را طبق گمان شيعه بيان مي‎كند. طبرسي اظهار مي‎دارد كه مردي از زنادقه سؤالاتي را از امير مؤمنان علي بن ابي طالب پرسيد، وي در جواب گفت: «ذكر نام‎هاي پيامبران به خاطر ارجمندي و افتخار نيست بلكه به عنوان كنايه براي صاحبان بصيرت و خرد است كه كنايه از آن مجرمان و گناهكاران از ميان منافقان است كه جنايت‎هاي زيادي درباره‎ي قرآن روا داشتند و آياتي را به قرآن افزودند كه كار خداي متعال نبود و اين‎ها فقط كار تغييردهندگان و تحريف كنندگاني بود كه قرآن را به ميل خود پاره پاره كردند و دين را با دنيا عوض كردند. خداوند داستان اين تغييردهندگان و تحريف كنندگان قرآن را اين چنين بيان كرده است:

﴿ ﭧ ﭨ ﭩ ﭪ ﭫ ﭬ ﭭ ﭮ ﭯ ﭰ ﭱ ﭲ ﭳ ﭴ ﭵﭶ ﮀ ﴾ [البقرة: ٧٩]

«كساني (از احبار) كه كتاب را با دست خود مي‌نويسند و آن گاه (به بيسوادان) مي‌گويند: اين (توراتي است كه) از جانب خدا آمده است تا به بهاي كمي آن (تحريف شده‌ها) را بفروشند! واي بر آنان چه چيزهائي را با دست خود مي‌نويسند».

﴿ﭑ ﭒ ﭓ ﭔ ﭕ ﭖ ﭗ ﭘ ﭙ ﭚ ﭛ ﭜ ﭝ ﭮ ﴾ [آل عمران: ٧٨]

«و در ميان آنان كساني هستند كه به هنگام خواندن كتاب (خدا) زبان خود را مي‌پيچند و آن را دگرگون مي‌كنند تا شما گمان بريد (آنچه را كه مي‌خوانند) از كتاب (خدا) است! در حالي كه از كتاب (خدا) نيست.»

﴿ﭳ ﭴ ﭵ ﭶ ﭷ ﭸ ﭹﭺ ﮀ ﴾ [النساء: ١٠٨]

«(از جمله) بدان گاه كه شبانگاهان پنهاني بر گفتاري كه (تهمت‌زدن به پاكان و بيگناهان است و) خدا از آن خوشنود نيست، متّفق و همدست مي‌گردند.»

پس از نبودن پيامبرص كه به وسيله‎ي آن باطل خود را اجرا و عملي كردند همان كاري را انجام دادند كه يهوديان و نصارا پس از نبودن حضرت موسي و حضرت عيسي كردند و تورات و انجيل را تحريف كردند و سخنان را از جاهاي خود تحريف نمودند. خداوند در آيه‎اي ديگر ماجراي تحريف كنندگان قرآن را چنين بيان مي‎كند:

﴿ ﭑ ﭒ ﭓ ﭔ ﭕ ﭖ ﭗ ﭘ ﭙ ﭚ ﭛ ﭜ ﭝ ﭞ ﭟ ﭠ ﴾ [التوبة: ٣٢]

«آنان مي‌خواهند نور خدا را با (گمانهاي باطل و سخنان نارواي) دهان خود خاموش گردانند (و از گسترش اين نور كه اسلام است جلوگيري كنند) ولي خداوند جز اين نمي‌خواهد كه نور خود را به كمال رساند (و پيوسته با پيروزي اين آئين، آن را گسترده‌تر گرداند)».

منظور اين است كه آنان سخناني را در قرآن آوردند كه خدا آنها را نفرموده بود تا از اين راه خليفه را دچار سردرگمي كنند. پس خداوند دل‎هاي آنان را كور كرد تا جايي كه آياتي كه بر تحريف و دست‎كاري‎شان در قرآن و تهمت‎ و فريب دادن آنان و كتمان چيزهايي كه بدان علم داشتند، دلالت دارد را ترك كردند و آنها را حذف نمودند. به همين خاطر خداوند به آنان مي‎فرمايد:

﴿ ﭓ ﭔ ﭕ ﭖ ﭗ ﭘ ﭙ ﭚ ﭛ ﴾ [آل عمران: ٧١]

«چرا حق را با باطل مي‌آميزيد و كتمانش مي‌كنيد،» و مثل آنان را با اين فرموده آورده است:

﴿ ﯭ ﯮ ﯯ ﯰﯱ ﯲ ﯳ ﯴ ﯵ ﯶ ﯷ ﯸﯹ ﯾ ﴾ [الرعد: ١٧]

«امّا كفها، (بيسود و بيهوده بوده و هرچه زودتر) دور انداخته مي‌شود، ولي آنچه براي مردم نافع است در زمين ماندگار مي‌گردد.».

منظور از «زبد» (كف) در اينجا سخنان ملحداني است كه در قرآن آورده اند، كه از بين مي رود و فرو مي‌پاشد و آنچه كه از قرآن به مردم نفع و فايده مي رساند، كلام حقيقي خداوند است كه باطل از پيش رو و از پشت بدان راه ندارد و دل ها آن را مي پذيرند. زمين هم در اينجا، محل و قرارگاه علم و دانش است. با توجه به عام بودن تقيه جايز نيست كه نام تغييردهندگان و تحريف كنندگانِ آيات خدا و كساني كه از طرف خود، مطالبي را به قرآن افزوده اند، به صراحت آورده شود؛ چون اين كار حجت ها و براهين بي دينان و امت هاي منحرف از قبله ي ما را تقويت مي گرداند و بهانه به دست شان مي دهد تا بيشتر به اسلام و مسلمانان حمله كنند.

تحريف و دگرگوني اين آيه روشن است:

﴿ﮄ ﮅ ﮆ ﮇ ﮈ ﮉ ﮊ ﮋ ﮌ ﮍ ﮎ ﮏ ﴾ [النساء: ٣]

«و اگر ترسيديد كه درباره‌ي يتيمان نتوانيد دادگري كنيد (و دچار گناه بزرگ شويد، از اين هم بترسيد كه نتوانيد ميان زنان متعدّد خود دادگري كنيد و از اين بابت هم دچار گناه بزرگ شويد. ولي وقتي كه به خود اطمينان داشتيد كه مي‌توانيد ميان زنان دادگري كنيد و شرائط و ظروف خاصّ تعدّد ازواج مهيّا بود) با زنان ديگري كه براي شما حلالند و دوست داريد، ازدواج کنید». پُر واضح است كه انصاف و عدالت درباره‎ي ازدواج با دختران يتيم شبيه ازدواج با ديگر زنان نيست و همه‌ي زنان كه يتيم نيستند. اين آيه از جمله آياتي است كه تحريف شده است؛ چون ميان عبارت: (ﮈ ﮉ (و عبارت: (ﮊ ﮋ ﮌ ﮍ ﮎ ﮏ ) عبارات و داستان‎هايي كه بيشتر از يك سوم قرآن است، قرار دارد كه توسط منافقان حذف شده است. اين آيه و آيات مشابه آن از مواردي است كه دستبرد و دستكاري منافقان در آن براي خردمندان و انديشمندان روشن است، و بي دينان و امت‎هاي منحرف و مخالف اسلام، ابزاري جهت ايراد گرفتن و عيب گرفتن از قرآن يافته‎اند. اگر تمامي آياتي كه حذف شده و مورد تحريف و دست كاري و تغيير قرار گرفته، برايت توضيح دهم، سخن به درازا مي‎كشد و حقايقي فاش مي‎شود كه با توجه به تقيه آشكار كردن آنها ممنوع است تا بهانه‎اي به دست دشمان داده نشود و آنان زبان ملامت و سرزنش به سوي اسلام و مسلمانان دراز نكنند. اما آياتي كه بر عيب و ايراد گرفتن از پيامبرص و نسبت دادن نقص به او دلالت دارد با وجودي كه خداوند برتري او را بر ساير پيامبران آشكارا اعلام كرده، به اين خاطر است كه خداي عزّ وجل براي هر پيامبري دشمني از مشركان قرار داده است همان‎گونه كه در قرآن بيان مي‎دارد. به تناسب شكوه و عظمت و جايگاه والاي پيامبر گرامي اسلام نزد پروردگارش، به همان صورت اذيت و آزار و مصيبت او از دست دشمنش كه جهت مبارزه با نبوتش و تكذيب وي، در راه مخالفت و دشمني با او هر اذيت و آزاري را متوجه او كرده و تمام تلاش خود را به كار گرفته تا آنچه كه پيامبرص از آن بدش مي‎آيد و وي را آزرده خاطر مي‎كند، فراهم نمايد و در نظر داشته تا هر چه را كه آن حضرت محكم كرده، نقض نمايد و او و دوستدارانش در راه ابطال دعوت پيامبرص و تحريف دين‎اش و مخالفت با سنت‎اش، بر سر كفر و عناد و نفاق و بي‎ديني شان، از هيچ كوششي دريغ نورزيده‎اند، در مقابل آن قرار دارد. چيزي رساتر و صريح‎تر در نهايت حيله و نيرنگ دشمن پيامبرص نديده‎ام كه به پاي بيزاري و تنفر آنان از موالات و دوستي به وصي و جانشين پيامبر و وحشت آنان از وي و ايجاد مانع بر سر راهش و دشمني با او برسد. همچنين يكي ديگر از حيله‎ها و نيرنگ‎هاي صريح و آشكار دشمنان پيامبرص تحريف و تغيير كتاب خدا و حذف فضايل و بزرگواري هاي صاحبان فضل، و كفر و ناسپاسي كافران و موافقان و همدستان‎شان بر سر ظلم و سركشي و شركشان، از قرآن مي‎باشد. خداوند به اين قصد شوم آنان علم داشته و مي‎فرمايد: ﴿ﭪ ﭫ ﭬ ﭭ ﭮ ﭯ ﭰ ﭱﭲ ﴾ [فصلت: ٤٠]

«كساني كه آيات ما را مورد طعن قرار مي‌دهند و به تحريف (حقائق و معاني) آن دست مي‌يازند، بر ما پوشيده نخواهند بود (و كيفرشان را خواهيم داد)». در جاي ديگري مي‎فرمايد: ﴿ ﯱ ﯲ ﯳ ﯴ ﯵﯶ ﴾ [الفتح: ١٥]

«آنان مي‌خواهند سخن خدا را دگرگون كنند!» از اين رو وقتي آنان از نام‎هاي اهل حق و باطل كه خدا بيانشان فرموده بود مطلع شدند و ديدند كه آنچه آشكار شده، دسيسه‎ها و توطئه‎هاي آنان را خنثي مي‎كند، گفتند: ما به اين قرآن نيازي نداريم و آنچه كه در دست داريم، براي ما بس است و از قرآني كه تو آورده‎اي، بي نيازيم. همچنين خداوند مي‎فرمايد: ﴿ﭜ ﭝ ﭞ ﭟ ﭠ ﭡ ﭢﭣ ﭤ ﭥ ﭦ ﭧ ﴾ [آل عمران: ١٨٧]

«امّا آنان آن را پشت سر افكندند و به بهاي اندكي آن را فروختند! چه بد چيزي را خريدند! (آنان باقي را با فاني معاوضه كردند!)». سپس به خاطر متوجه شدن مسائلي به آنان، ناچار شدند از طرف خود قرآن را جمع‎آوري كنند به گونه‎اي كه پايه‎هاي كفرشان را استوار گردانند. پس منادي‎شان ندا سر داد كه: هر كس چيزي از قرآن نزدش هست، آن را براي ما بياورد. و جمع‎آوري و تنظيم قرآن را به كسي دادند كه بر دشمني با دوستان خدا موافق و همدست آنان بود. او هم به ميل و انتخاب آنان، قرآن را جمع‎آوري كرد. از جمله چيزهايي كه بر سردرگمي و افترايشان دلالت دارد، اين است كه آنان مطالبي را از قرآن رها كردند كه به گمان خود به نفع‎شان است حال آنكه به ضررشان مي‎باشد و مطالبي را به قرآن افزودند كه تحريف و ناپسند بودن‎شان، آشكار است. خداوند دانسته كه اين مطلب روشن و آشكار مي‎شود، از اين رو مي‎فرمايد: ﴿ ﴾ [النجم: ٣٠] «منتهاي دانش ايشان همين است». و اين چنين هم شد و افتراء و دروغ‎شان و تهمت ملحدان و بي‎دينان كه در اين قرآن، عيب و نقص را به پيامبرص نسبت دادند، براي صاحبان بصيرت كشف و آشكار گرديد. از اين‎رو خداوند مي‎فرمايد:

﴿ ﭵ ﭶ ﭷ ﭸ ﭹﭺ ﴾ [المجادلة: 2] «چنين كساني سخن ناهنجار و دروغي را مي‌گويند»[[203]](#footnote-203).

چهارم- اباحي‎گري و لاابالي و عدم پايبندي به احكام قرآن و عمل نكردن به حدود خدا

شيعه علاوه بر اهداف مذكور، هدف ديگري را در اعتقاد به تحريف قرآن داشته‎اند و آن هم اباحي‎گري و لاابالي و عدم پايبندي به احكام قرآن و عمل نكردن به حدود خدا مي‎باشد؛ چون مادامي كه تحريف و تغيير و دست‎كاري در قرآن ثابت شده چگونه عمل به آن و پايبندي به احكامش و تمسك جستن به اوامر و اجتناب از نواهي‎اش امكان پذير است؟ چون هر آيه‎اي از آيات قرآن و هر كلمه‎ از كلماتش و هر حرفي از حروفش احتمال تعغدارد كه تحريف شده باشد. بدين صورت فرار از حدود و تكاليف شريعت آسان است. به همين خاطر اكثر شيعيان بر اين باورند كه تا زماني كه مذهب شيعه را دارند، در مقابل گناهان و فسق و فجورها و نافرماني‎ها مجازات نمي‎شوند و آنان براي حسين عزاداري به پا مي‎كنند و ياران پدربزرگ وي را دشنام مي‎دهند. پس دين از نظر آنان جز محبت و دوستي علي س و فرزندانش چيز ديگري نيست و براي اين كار روايات و احاديثي را ساخته و پرداخته‎اند.

از جمله اين روايات، روايتي است كه كليني در كتاب «الكافي» از يزيد بن معاويه[[204]](#footnote-204) روايت كرده كه گويد: ابوجعفر گفت: «آيا دين جز محبت چيز ديگري هست؟» وي افزود: مردي پيش رسول خداص آمد و گفت: اي رسول خدا من نمازگزاران را دوست دارم و خودم نماز نمي‎خوانم، و روزه داران را دوست دارم و خودم روزه نمي‎گيرم. رسول خداص به او گفت: تو همراه كساني هستي كه دوست‎شان داري»[[205]](#footnote-205).

اينها عللي بودند كه شيعه را به قائل بودن چنين عقيده‎ي پست و باطلي كشانده است.

ادله‎ي عدم تحريف قرآن و اعتراضات و ايرادات شيعه بر آن

بدون شك تمام اظهارات فوق، كذب محض و بي اساس است و تهمتي است كه شيعيان سرِ هم كرده‎اند؛ چون همه‌ي مسلمانان جز شيعه معتقدند كه حرفي از حروف قرآن تغيير نكرده و كلمه‎اي از كلمات آن جا به جا نشده و نقطه‎اي از قرآن حذف نشده و حركتي از حركات آن ساقط نشده است. و كسي كه اين كار را مي‎كند همچون كسي است كه خورشيد طلوع يافته را انكار مي‎كند، پس چنين كسي بايد برود و چشمان و قلبش را معالجه كند؛ زيرا ادله‎ي محفوظ بودن و صيانت قرآن از هر گونه تغيير و تحريف و كم و زياد و حذف، ادله‎ي عقلي و نقلي است كه بسيار زيادند و به حد تواتر رسيده‎اند به گونه‎اي كه ايراد و اعتراض به آن امكان پذير نيست.

دليل قطعي‏اي كه نمي‎توان رد و انكارش كرد، اين آيات مي‎باشد:

﴿ﮓ ﮔ ﮕ ﮖ ﮗ ﮘ ﮙ ﮚ ﮛﮜ ﮡ ﴾ [فصلت: ٤٢]

«هيچ گونه باطلي، از هيچ جهتي و نظري، متوجّه قرآن نمي‌گردد. (نه غلطي و تناقضي در الفاظ و مفاهيم آن است، و نه علوم راستين و اكتشافات درست پيشينيان و پسينيان مخالف با آن، و نه دست تحريف به دامان بلندش مي‌رسد. چرا كه) قرآن فرو فرستاده يزدان است».

﴿ﮗ ﮘ ﮙ ﮚ ﮛ ﮜ ﮝ ﮞ ﴾ [الحجر: ٩] «ما خود قرآن را فرستاده‌ايم و خود ما پاسدار آن مي‌باشيم (و تا روز رستاخيز آن را از دستبرد دشمنان و از هرگونه تغيير و تبديل زمان محفوظ و مصون مي‌داريم)». اين دو آيه در عدم تحريف و دست‎كاري قرآن صريح‎اند و هيچ ابهام و اشكال و احتمالي در آن دو نيست، ولي مي‎بيني كه شيعيان اين نصوص را مي‎بينند و تأويل باطلي از آن مي‎كنند كه بطلان آن خيلي واضح و روشن است[[206]](#footnote-206).

يك دانشمند شيعي مي‎گويد: «اما ادله‎اي كه عدم تحريف و كم و زيادي در قرآن را بيان مي‎دارند، اين آيات است: ﴿ﮓ ﮔ ﮕ ﮖ ﮗ ﮘ ﮙ ﮚ ﮛﮜ ﮡ ﴾ كه اين آيه بر ادعاي اهل سنت مبني بر عدم تحريف قرآن دلالت دارد، و آيه‎ي ﴿ﮗ ﮘ ﮙ ﮚ ﮛ ﮜ ﮝ ﮞ ﴾ «ما خود قرآن را فرستاده‌ايم و خود ما پاسدار آن مي‌باشيم (و تا روز رستاخيز آن را از دستبرد دشمنان و از هرگونه تغيير و تبديل زمان محفوظ و مصون مي‌داريم)».

اين آيه بر عدم تغيير و تحريف در قرآني كه در دست داريم، دلالت نمي‎كند. قرآني كه محفوظ و دست نخورده است، قرآني است كه نزد ائمه قرار دارد. در عين حال احتمال دارد (ﮝ ) به معناي **«لعالمون»** (ما بدان علم داريم) باشد. و اينكه مي‎گويند: قرآني كه در دست ماست، از هر كم و زياد و تحريفي، محفوظ مانده، مصداق اين آيه نيست؛ همان‎گونه كه واضح است و بر هيچ‎كس پوشيده نيست[[207]](#footnote-207).

ملای شيعي ايراني، «علي اصغر بروجردي» در كتابش كه در عصر محمدشاه قاجار به درخواست عده‎اي از شيعيان تأليف كرد تا مهم‎ترين عقايد شيعه را بيان كند، همين سخن را اظهار داشته و مي‎گويد: «واجب است كه معتقد باشيم در قرآنِ اصلي، تحريف و تغيير و دست‎كاري روي نداده ولي تحريف و تغيير در قرآني كه بعضي از منافقان تأليفش كردند، روي داده است، و قرآن اصلي و حقيقي نزد امام مهدي وجود دارد».[[208]](#footnote-208)

دانشمند ديگر شيعه كه اهل هند است، مي‎گويد: معناي محفوظ بودن قرآن از تحريف و دست‎كاري در فرموده‎ي خداوند، فقط محفوظ بودن آن در لوح المحفوظ مي‎باشد، همان‎گونه كه خدا درباره‎ي كلامش مي‎فرمايد:

﴿ﯮ ﯯ ﯰ ﯱ ﯲ ﯳ ﯴ ﯵ ﯶ ﴾ [البروج: ٢١ و ٢٢]

«(اين سخن سحر و دروغ نيست) بلكه اين، قرآن بزرگوار و عاليقدر است. ‏در لوح محفوظ جاي دارد (و دست نااهلان و شياطين و كاهنان هرگز به آن نمي‌رسد، و از هرگونه تغيير و تبديل و زياده و نقصاني بركنار و در امان است)»[[209]](#footnote-209).

نصوص ديگري در همين موضوع وجود دارند.

هر كس كه كمترين شناختي از قرآن مجيد داشته باشد، به زشتي و بطلان اين تأويلات فاسد و جواب‎هاي بي‎اساس پي مي‎برد.

**اولاً؛** اگر قرآن محفوظ، همان قرآني است كه در نزد امام است، در اين صورت حفظ و صيانت آن چه فايده‎اي دارد؛ چون عدم وجود امام قرآن را از تغيير و تحريف محفوظ نمي‎كند و چنين قرآني هدايت كننده و ذكر براي مؤمنان نيست، پس در مسائل اعتقادي و عبادي و معاملات و احكام ديگر بدان تكيه نمي‎شود. به علاوه قرآن كه اساس و زيربناي اسلام است، در اين صورت اسلام بدون اساس و پايه مي‎ماند و مردم به دليلِ نبودن پيامي كه آنان را به راه راست هدايت كند، در مقابل كردارشان بازخواست و پرسيده نمي‎شوند و در مقابل اعمالشان مسئول نيستند و شريعت اسلام مادام كه قوانين و دستوراتش وجود نداشته باشد، تعطيل مي‎ماند، و قرآن پس از بعثت پيامبرص هدايت و ذكر براي عالميان نمي‎باشد بلكه تنها پس از ظهور مهدي موهوم كه خروج و ظهورش نامعلوم است و مشخص نيست كجا و كي ظهور مي‎كند، هدايت و ذكر مي‎باشد.

**ثانياً؛** جواب فوق، جواب كساني است كه مي‎گويند: قرآني كه محفوظ و دست نخورده است، قرآن موجود در لوح محفوظ مي‎باشد.

به علاوه، در اين صورت ميان قرآن و ديگر كتاب‎هاي آسماني چه فرقي وجود دارد؛ چون تورات و انجيل و ديگر كتاب‎هاي آسماني در نزد خدا و در لوح محفوظ، محفوظ و دست نخورده هستند.

**ثالثاً؛** آيه‎ي فوق به صراحت بيان مي‎كند كه حفظ و صيانت تنها پس از نزول قرآن مي‎باشد؛ چون خداي عزّ وجل مي‎فرمايد:

﴿ﮗ ﮘ ﮙ ﮚ ﮛ ﮜ ﮝ ﮞ ﴾ [الحجر: ٩]

«ما خود قرآن را فرستاده‌ايم و خود ما پاسدار آن مي‌باشيم (و تا روز رستاخيز آن را از دستبرد دشمنان و از هرگونه تغيير و تبديل زمان محفوظ و مصون مي‌داريم)». پُر واضح است كه تحريف و تغيير تنها در كلامي است كه از سوي خدا نازل شده و قبل از نزول، تغيير و تحريف بدان راه ندارد، اين از بديهيات است اما شيعه به خاطر كينه‎توزي‎شان نسبت به اسلام و ائمه‎ي اسلام و مسلمانان به ادله‎ي صريح و صحيح توجهي نمي‎كنند و به سخناني روي مي‎آورند كه عقل از آن بدش مي‎آيد و فهم و درك از آن متنفر و بيزار است.

همان‎طور كه ادله‎ي نقلي زيادي از قرآن و سنت وجود دارند كه بر عدم هر گونه تغيير و تحريفي در قرآن دلالت دارند، به همان صورت ادله عقلي بيشماري وجود دارند كه بر انسانِ داراي عقل سليم و فهم درست فرض مي‎گرداند كه قائل به تحريف قرآن نباشد؛ چون قرآن نسل به نسل و سينه به سينه نقل كرده‎اند. در چنين زماني كه زمان فساد و الحاد و بي ديني است، مليون‎ها نفر كل قرآن و قاريان را مي‎بيني كه براي مردم امامت نماز مي‎كنند و قرآن را مي‎خوانند بدون آنكه يك كلمه يا يك حرف يا يك نقطه و يا يك حركت را به اشتباه بخوانند. اگر يكي‎شان اشتباه كرد، كسي ديگر وجود دارد كه اشتباهش را تصحيح كند و قرائت درست را به وي بگويد. شاطبي مي‎گويد: خدا براي قرآن كريم، حافظاني گمارده است به گونه‎اي كه اگر يك حرف به آن اضافه شود، هزاران كودك خردسال، علاوه بر قاريان بزرگ آن يك حرف را از قرآن بيرون مي‎كشند[[210]](#footnote-210).

شايان ذكر است كه در بخش‎هايي از پنجاب پاكستان مثل «جرات» و «جهم» در برخي از روستاها و شهرهايش، هيچ فردي از مردان و زنان نيست مگر اينكه قرآن را حفظ دارند. اين در اين زمان است كه فساد و انحراف و بي ديني به اوج رسيده است، حالا در آن زماني كه به خير و صلاح آن گواهي شده، چگونه بايد باشد؟

چرا شيعه تحريف قرآن را انكار مي‎كنند؟

آيا پس از اين كسي مي‎تواند بگويد: شيعه به تحريف و تغيير كلام روشنگر خدا معتقد نيست؟ آري، برخي از بزرگان و آقايان شيعه اظهار داشته‎اند كه آنان بر اين باورند كه قرآن تحريف و تغيير و دست‎كاري در آن روي نداده و چيزي از آن حذف نشده است. از ميان اين افراد مي توان به محمد بن علي بن بابويه قمي، ملقب به صدوق از نظر شيعيان، متوفاي سال381 هجري، مؤلف كتاب «مَن لا يحضره الفقيه» اشاره كرد. نامبرده در چهار قرن اوليه زيسته و نخستين فرد از شيعه بوده كه قائل به عدم تحريف قرآن مي‎باشد. در ميان متقدمين شيعه تا قرن چهارم و حتي نيمه‌ي نخست قرن چهارم كسي نبوده كه عدم تحريف قرآن را اظهار داشته باشد يا بدان اشاره‎اي كرده باشد. و بر عكس صدها نصوص واضح و صريح يافت مي‎شوند كه بيان مي دارند حذف و كم و زيادي در قرآن روي داده است.

آيا در تمام دنيا يكي از دانشمندان و بزرگان شيعه مي‎تواند اين تحدي/ چیلنج را بپذيرد و اثبات كند كه حتي يك نفر از دانشمندان شيعه در چهار قرن نخست- بجز ابن بابويه- به عدم تحريف قرآن معتقد بوده و نامش را بگويد؟ خير، كسي يافت نمي‎شود كه اين تحدي را بپذيرد[[211]](#footnote-211).

منظور اين است كه عقيده‎ي شيعه تنها بر پايه‎ي اين دروغ و افترا استوار است؛ چون همان‎طور كه گفته شد آنان جهت گسترش عقايد واهي و بي اساس‎شان ناچارند كه به اين قرآني كه مذهب باطل و گندشان را ويران مي‎كند، معتقد نباشند و گرنه اعتقادات ساختگي‎شان در اسلام در مقابل وزش بادها، دوام نمي‎آورد.

ما، در اين باره به تفصيل سخن مي‎گوييم تا خواننده و پژوهشگر راز تغيير منهج شيعه پس از گذشت قرن سوم و نيمي از قرن چهارم را بداند. با توجه به احاديث و روايات صحيح از نظر شيعيان و اقوال مفسرين و بزرگان شيعه و امامان‎شان، معلوم شد كه آنان معتقدند، قرآني كه در دسترس مردم است از كم و زيادي و تحريف سالم نمانده و قرآنِ درست و محفوظ، فقط پيش مهدي موهوم‎شان است و در دسترس آنان نيست. اما در قرن چهارم هجري، محمد بن علي بن بابويه قمي سر بر مي‎آورد و مي‎بيند كه مردم از شيعه بدشان مي‎آيد و از آنان بيزارند به خاطر اينكه شيعه قائل به عدم صيانت قرآن مي‎باشند و عقيده و مذهب آنان را زشت و ناپسند مي‎دانند؛ چون اگر به فرض سخن آنان را پذيرفت آن وقت عمل به دستورات اسلام و دعوت به آن چگونه ممكن است؟ به علاوه، تمسك جستن به مذهب شيعه چگونه ممكن است، چون مي‎گويند: پيامبرص دستور داده به ثقلين تمسك جسته شود و ثقلين طبق پندار شيعه قرآن و اهل بيت مي‎باشد[[212]](#footnote-212). و وقتي ثقل اكبر كه قرآن است، ثابت نشده چگونه ثقل اصغر ثابت مي‎شود و چگونه مي‎توان به آن تمسك جست.

وقتي ابن بابويه قمي اين را ديد، ناچار شد بگويد: اعتقاد ما، شيعه اين است كه قرآني كه خداي متعال بر پيامبرش نازل فرموده، همين قرآن موجود است كه در دسترس مردم قرار دارد و بيشتر از آن نيست- تا آنجا كه مي گويد-: و هر كس به ما نسبت دهد كه ما بيشتر از اين را مي‎گوييم، او دروغگوست[[213]](#footnote-213).

سيد مرتضي ملقب به علم الهدي، متوفاي سال436 هجري از وي پيروي كرده است. مفسر شيعي، ابوعلي طبرسي از او نقل مي‎كند و مي‎گويد: راجع به زياد كردن مطالبي به قرآن، همه بر بطلان آن اتفاق نظر دارند. اما راجع به كم كردن آيات و سوره‎هايي از آن بايد گفت كه جماعتي از اصحاب ما و عده‎اي از حشويه روايت كرده‎اند كه تغيير و كاستي در قرآن روي داده است، ولي قول صحيح از مذهب اصحاب ما خلاف اين است، و اين قولي است كه مرتضي تأييدش كرده و قائل به آن است[[214]](#footnote-214).

سپس ابوجعفر طوسي متوفاي سال460 هجري از اين دو نفر دنباله‎روي كرده و در تفسيرش«البيان» مي‎گويد: سخن درباره‎ي كم و زيادي قرآن چيزي است كه نبايد به آن اعتنا كرد- تا آنجا كه گويد- و روايتي از پيامبرص وارد شده كه كسي نمي‎تواند آن را رد كند، آنجا كه مي‎فرمايد**: «إني مخلف فيكم الثقلين ما إن تمسكتم بهما لن تضلوا، كتاب الله و عترتي، أهل بيتي...»**: «من در ميان شما دو چيز سنگين و با ارزش را به جا مي‎گذارم كه مادام به آن دو چنگ زنيد، هرگز گمراه نخواهيد شد. (آن دو چيز) كتاب خدا و عترت من، يعني اهل بيت من مي‎باشند». و اين نشان مي‎دهد كه قرآن در هر عصري موجود است؛ چون جايز نيست پيامبرص ما را به تمسك و چنگ زدن به چيزي امر كند كه تمسك به آن مقدور نباشد[[215]](#footnote-215).

چهارمين نفرشان كه قائل به عدم تحريف قرآن هستند، ابوعلي طبرسي مفسر شيعي، متوفاي سال 548 هجري مي‎باشد. سخنانش در تفسير«مجمع البيان» قبلاً ذكر شد.

اين چهار نفر از قرن چهارم تا قرن ششم، كساني‎اند كه قائل به عدم تحريف در قرآن هستند، و ديگر نفر پنجمي ندارند.

هيچ دانشمندي از دانشمندان شيعه نمي‎تواند در اين سه قرن (قرن چهارم و پنجم و ششم هجري) براي اين چهار نفر، نفر پنجمي پيدا كند كه همچون آنان معتقد به عدم تحريف قرآن باشد. بلكه در سه قرن نخست نيز كسي وجود ندارد كه موافق آنان باشد همان‎طور كه قبلاً گفتيم. بر اين اساس دانشمند شيعي، ميرزا حسين تقي نوري طبرسي، متوفاي سال1325 هجري مي‎گويد:

«دوّم- عدم وقوع تغيير و نقصان در قرآن، و اينكه تمام آنچه كه بر رسول خداص نازل شده، همان قرآن موجود در دسترس مردم مي‎باشد. صدوق در عقائد خود و سيد مرتضي و شيخ الطائفه، طوسي در كتاب التبيان چنين عقيده‎اي دارند و از قدماي شيعه كسي سراغ نداريم كه موافق و هم عقيده‌ي آنان باشد- تا آنجا كه مي‎گويد- و تا طبقه‎ي ابوعلي طبرسي، جز اين چهار نفر دانشمند، كس ديگري سراغ نداريم كه به صراحت مخالف عقيده‎ي تحريف قرآن باشد»[[216]](#footnote-216).

اين چهار نفر نيز تنها از ترس طعنه و ايراد طعنه زنندگان و رهايي از ايرادات و اعتراضات معترضان، تحريف در قرآن را انكار كرده و اعتقاد به آن را اظهار داشته‎اند، همان‎گونه كه قبلاً آن را بيان كرديم و اين رويكرد تنها بر مبناي تقيه و نفاقي است كه آن را اساس دين خودشان قرار داده‎اند[[217]](#footnote-217). و اگر چنين نبود آنان عقيده‌ي تحريف قرآن را انكار نمي‎كردند و اگر اين كار را مي‎كردند، مذهب شيعه از بين مي‎رفت و چون گردي پراكنده بر باد مي‎رفت.

آنچه اثبات مي‎كند كه انكار تحريف قرآن توسط اين چهار نفر از روي تقيه و نفاق و دروغ بوده، دلايل زير مي‎باشد:

**اول-** رواياتي كه از تحريف و تغيير قرآن خبر مي‎دهند، روايات متواتر در نزد شيعه هستند همان‎طور كه محدث شيعي، نعمت الله جزائري در كتابش **«الأنوار النعمانية»** اظهار مي‎دارد و سيد تقي نوري از او نقل كرده و مي گويد: سيد محدث جزائري در كتاب «الأنوار» سخناني مي گويد كه مفهومش اين است: «اصحاب به صحت روايات و احاديث مستفيض و بلكه متواتر كه به صراحت بر وقوع تحريف در قرآن دلالت دارند، اتفاق نظر دارند».(فصل الخطاب في إثبات تحريف كتاب رب الأرباب، نوري طبرسي، ايران، ص30).

همچنين به نقل از وي مي گويد: «احاديث دالّ بر اين مطلب بيش از دو هزار حديث مي باشد و جماعتي از علما همچون مفيد و محقق داماد و علامه مجلسي و ديگران مدعي مستفيض بودن اين احاديث شده اند. بلكه شيخ ابوجعفر طوسي نيز در كتاب «التبيان» به كثرت اين روايات و احاديث تصريح كرده است. بلكه جماعتي از دانشمندان مدعي تواتر اين احاديث شده اند...-تا آنجا كه مي گويد-: بدان كه اين احاديث از كتاب هاي معتبر كه اصحاب ما، در اثبات احكام شرعي و آثار نبوي به آن تكيه كرده اند، نقل شده اند». (همان، ص227).

انكار اين روايات، مستلزم انكار رواياتي است كه مسأله‌ي امامت و خلافت بلافصل عليس و فرزندانش پس از او از نظر شيعيان را اثبات مي كنند؛ چون روايات وارده در قضيه‌ي امامت بيشتر از روايات وارده در قضيه‌ي تحريف قرآن نيستند. علامه‌ي شيعيان، ملا باقر مجلسي به اين مطلب تصريح كرده و مي گويد: «به نظر من احاديث وارده در اين موضوع (موضوع تحريف قرآن) از لحاظ معنا متواتر هستند».

بديهي است دور انداختن همه‌ي اين روايات اساساً موجب سلب اعتماد از همه‌ي روايات و احاديث مي شود. احاديث وارده در اين باب كمتر از احاديث وارده در قضيه‌ي امامت نيست، پس چگونه شيعه، امامت را با حديث و روايت اثبات مي كنند؟». به نقل از كتاب «فصل الخطاب».

**دوم-** مذهب شيعه بر اقوال و آراي ائمه استوار است. آراء و اقوال ائمه را قبلاً آورديم كه بيان مي‎دارند ائمه معتقد نبودند قرآني كه در دسترس مردم است، قرآن كامل مي‎باشد و از تحريف و تغيير مصون و محفوظ مانده است به استثناي اين چهار نفري كه انكار تحريف قرآن را اظهار داشته و به قول هيچ يك از امامان معصوم- به زعم شيعيان- استناد نكرده و شاهدي از گفته‎هاي آنان را نياوردند، اما قائلان به تحريف قرآن، عقيده‎ي خويش را بر احاديث روايت شده از دوازده امام و احاديث صحيح و ثابت و معتبر بنا نهاده‎اند.

**سوم-** هيچ يك از اين چهار نفري كه قائل به عدم تحريف قرآن هستند، در زمان دوازده امام معصوم – به زعم شيعيان- نبوده بر خلاف متقدمين شان كه قائل به تحريف قرآن بوده و بدان اعتقاد داشتند؛ چون آنان در زمان ائمه بوده، با ايشان همنشيني كرده به رفاقت آنان مشرف شدند و از همراهي و همنشيني آنان، استفاده كرده و پشت سرشان نماز مي خواندند و مستقيماً و بدون واسطه از محضر آنان كسب علم نمودند و به طور شفاهي از آنان حديث مي‎شنيدند.

**چهارم-** كتاب‎هايي كه روايات و احاديث وارده در زمينه‎ي تحريف قرآن، در آنها روايت شده‎اند، كتاب‎هاي معتبر و قابل اعتماد از نظر شيعه هستند و برخي از اين كتاب‎ها بر امامان معصوم عرضه شد و رضايت آنان را به خود جلب كرد؛ مثل كتاب «الكافي» اثر كليني، تفسير قمي و مانند آنها.

**پنجم-** اين چهار نفري كه به انكار تحريف قرآن تظاهر نموده‎اند، در خود كتاب‎هايشان احاديث و رواياتي از ائمه و ديگران روايت مي‎كنند كه بر تحريف قرآن تصريح دارند و اينان به اين احاديث و اسناد و راويان احاديث، متعرض نشده‎اند.

به عنوان مثال ابن بابويه قمي كه مي‎گويد هر كس عقيده‎ي تحريف قرآن را به ما نسبت دهد، دروغگوست، همان كسي است كه در كتابش «الخصال» حديثي سنددار و متصل را روايت مي‎كند كه: محمد بن عمر حافظ بغدادي معروف به جصاني براي ما نقل كرده و مي‎گويد: عبدالله بن بشير براي ما نقل كرده و گفت: حسن بن زبرقان مرادي براي ما نقل كرده و مي‎گويد: ابوبكر بن عياش اجلح از ابوزبير از جابر براي ما نقل كرده كه گويد: از رسول خداص شنيدم كه مي‎فرمود: «در روز قيامت سه چيز مي‎آيند و شكايت مي‎كنند: مصحف، مسجد و عترت. مصحف مي‎گويد: پروردگارا مرا سوزاندند و مرا پاره پاره كردند ... تا آخر حديث»[[218]](#footnote-218).

ابوعلي طبرسي كه تحريف قرآن را به شدت انكار مي‎كند، همان كسي است كه در تفسيرش احاديث معتبري را روايت مي‎كند كه نشان مي‎دهند تحريف و تغيير در قرآن واقع شده است؛ به عنوان مثال در سوره‎ي نساء به روايتي استناد و تكيه مي‎كند كه در بردارنده‎ي حذف عبارت: **«إلي أجل مسمي»** از آيه‎ي نكاح مي‎باشد، وي مي‎گويد: از جماعتي از صحابه از جمله اُبي بن كعب و عبدالله بن عباس و عبدالله بن مسعود روايت شده كه آنان، اين آيه را به اين صورت قرائت مي‎كردند: **(فما استمتعتم به منهنّ إلي أجل مسمي فآتوهنّ أجورهن):** «پس هر چه از زنان تا مدتي معين كام برگرفتيد، مهريه‎هاي آنان را به ايشان بدهيد». و در اين روايت تصريح به اين مطلب است كه منظور از آيه‎ي فوق، موقع نكاح متعه مي‎باشد[[219]](#footnote-219).

نمونه‎هاي اين مطلب نزد شيعيان زيادند. و اينها به طور واضح دلالت مي‎كنند كه برخي از دانشمندان شيعه تنها از روي نفاق و تقيه تحريف قرآن را انكار كرده‎اند تا بدين وسيله مسلمانان را فريب دهند، و در مذهب شيعه معروف است كه آنان معتقدند تقيه -يعني تظاهر به دروغ- اصلي از اصول دين است؛[[220]](#footnote-220) همان گونه كه همين ابن بابويه قمي در رساله ي خود تحت عنوان «الاعتقادات» مي گويد: تقيه واجب است، هر كس آن را ترك كرد مثل آن است كه نماز را ترك كرده باشد. -تا آنجا كه مي گويد-: و تقيه واجب است و برداشتن تقيه تا هنگام ظهور قائم جايز نيست. هر كس پيش از ظهور مهدي تقيه را ترك كند، از دين خدا و دين اماميه خارج شده و با خدا و پيامبرص و ائمه مخالفت كرده است. «از امام جعفر صادق -عليه السلام- راجع به آيه‏ي:

﴿ﮁﮂ ﮃ ﮄ ﮅ﴾ [الحجرات: ١٣]

سؤال شد، در جواب گفت: يعني كسي كه بيشتر به تقيه عمل مي كند»[[221]](#footnote-221).

پس انكار تحريف قرآن تنها از روي تقيه و دروغ بوده و گرنه با وجود روايات و احاديث متواتر- از نظر شيعيان- در خصوص تحريف قرآن، چگونه ممكن است آن را انكار كرد».

**ششم-** اگر سخن اين چهار نفر پذيرفته شود، رواياتي كه به صراحت بيان مي دارند كه فقط علي بن ابي طالب س قرآن را جمع آوري كرد و آن را به صحابه عرضه كرد و صحابه اين قرآن را به او برگرداندند و گفتند: «ما نيازي به اين نداريم. علي س گفت: پس از اين ديگر اين قرآن را نمي بينيد تا اين كه شخص قائم از فرزندان من ظهور كند». روايت ديگري در كتاب «الكافي» از جابر از ابوجعفر وجود دارد كه طي اين روايت، ابوجعفر مي گويد: «كسي نمي تواند ادعا كند كه همه‌ي قرآن، ظاهر و باطنش نزدش هست جز اوصياء و ائمه»[[222]](#footnote-222).

همچنين در اين صورت دروغ هايي كه مي گويد: صحابه و به ويژه سه خليفه‌ي راشد-رضوان الله عليهم أجمعين- مطالبي را به قرآن افزودند كه جزو قرآن نيستند و مطالبي را از قرآن بيرون كشيده‎اند كه جزو قرآن بوده است، و آن وقت به تلاش‎ها و زحمات صحابه و فضيلت‎شان كه قرآن را جمع‎آوري نمودند و به توفيق و عنايت و رحمت و كرم خدا سبب حفظ و صيانت قرآن شدند، اعتراف مي‎كنند.

همچنين اين اعتقاد، باطل مي‎شود كه هيچ عقيده‎اي پذيرفته نمي‎شود و به چيزي تكيه نمي‎شود كه از طريق دوازده امام به ما نرسيده باشد در حالي كه آنچه ثابت شده، اين است كه قرآن موجود در دست مردم فقط از مصحف عثمان ذي النورين نقل شده و جمع‎آوري قرآن، آغازش از ابوبكر صديق و پايانش از عثمان ذي النورين مي‎باشد.

به همين خاطر دانشمندان متقدم و متأخر شيعه، عقيده‎ي عدم تحريف قرآن را از اين چهار نفر نپذيرفته‎اند. اين مفسر معروف شيعي، محسن كاشي است كه در تفسير الصافي خود پس از بيان ادله‎ي سيد مرتضي مي‎گويد: همان‎گونه كه انگيزه‎ها و مقتضي جهت نقل قرآن و حراست و صيانت آن از طرف مؤمنان زياد است، به همان صورت انگيزه و مقتضي جهت تغيير و تحريف قرآن از جانب منافقان و تغييردهندگان وصيت پيامبرص و غاصبان خلافت، زياد است؛ چون قرآن حقيقي دربردارنده‎ي چيزهايي است كه با رأي و تمايلات آنان سازگار نيست... - تا آنجا كه مي‎گويد-: اما اينكه گفته شود قرآن در زمان پيامبرص بر همين صورتي كه هم اكنون است جمع‎آوري شده، اين قول ثابت نشده است. چگونه در زمان پيامبرص جمع‎آوري شده در حالي كه قرآن به تدريج نازل مي‎شد و تنها با تمام شدن عمر آن حضرتص كامل و تمام مي‎شود[[223]](#footnote-223).

يكي از بزرگان شيعه در هند در ردّ اظهارات سيد مرتضي مبني بر عدم تحريف قرآن مي‎گويد: حق براي اتباع و پيروي، شايسته‎تر است و سيد علم الهدي معصوم نيست تا اطاعت از وي واجب باشد. پس اگر ثابت شود كه وي قائل به عدم نقصان و عدم تحريف قرآن به طور مطلق بوده، پيروي از وي بر ما لازم نيست و هيچ خيري در پيروي از وي وجود ندارد[[224]](#footnote-224).

كاشي در ردّ اظهارات طوسي مبني بر عدم تحريف قرآن پس از آنكه سخنان وي را نقل كرده، مي‎گويد: مي‎گويم: براي وجود قرآن در هر عصري، وجود همه‎ي آن به آن صورتي كه خدا نازل كرده و نزد اهل خود محفوظ است، و وجود مطالبي كه ما بدان نياز پيدا مي‎كنيم و نزد ما هست هر چند بر بقيه‎ي مطالب دسترسي نداشته باشيم و تنها امام به همه‎ي قرآن دسترسي دارد، كفايت مي‎كند[[225]](#footnote-225).

**هفتم–** قبلاً بيان كرديم كه اعتقاد همه شيعيان درباره‎ي قرآن، اين است كه قرآن تحريف شده و مورد تغيير و دست‎كاري قرار گرفته است. فقط اين چهار نفر تحريف قرآن را انكار كرده‎اند كه آن هم به خاطر اهدافي بوده است.

از جمله‎ي اين اهداف، بستن دروازه‎ي طعنه و عيب گرفتن است؛ چون آنان ديدند كه جوابي براي دشمنان اسلام ندارند، آن وقت كه دشمنان اسلام به مسلمانان اعتراض كنند كه: «به سوي چه چيزي دعوت مي‎كنيد در حالي كه چيزي نداريد كه به سوي آن دعوت كنيد؟».

اهل سنت اين ايراد و اعتراض را به شيعه وارد مي‎كنند كه: وقتي شما قائل به تحريف قرآن هستيد، پس در صورت نبودن ثقل اكبر كه قرآن است، حديث ثقلين كجا رفت؟ و پس از انكار شريعت اسلام، چگونه ادعاي اسلام مي‎كنيد؟

از اين رو آنان راه نجاتي نيافتند جز اينكه در ظاهر از عقيده‎اي كه مورد اتفاق تمام شيعه اماميه است، برگردند و در ظاهر به عدم تحريف قرآن معتقد باشند؛ چون آنان ذات عقيده‎ي تحريف قرآن را در دل دارند و گرنه براي شيعيان مجالي جهت ماندن بر اين مذهب مضحك و خنده‎آور كه مذهب شيعه نام دارد، باقي نمي‎ماند. همچنين به وسيله‎ي تحريف در معناي قرآن از اين تنگنا رهايي يافته‎اند؛ چون قرآن را با تأويلي كه عقل نمي‎پذيرد و نقل تأييدش نمي‎كند، تأويل مي‎كنند. آقای جزائري به اين مطلب اعتراف كرده، آنجا كه پس از بيان اتفاق شيعه بر تحريف قرآن مي‎گويد: آري، مرتضي و صدوق و شيخ طبرسي با اين موضوع مخالفت كرده‎ و اظهار داشته‎اند كه آنچه در ميان مصحف موجود هست، همان قرآن نازل شده است و لا غير، و تحريف و دست‎كاري در آن راه پيدا نكرده است... ظاهراً اين قول فقط به خاطر مصلحت‎ها و اهداف زيادي از آنان سر زده است. يكي از اين اهداف، بستن دروازه‎ي طعنه و ايراد مردم در اين زمينه است. سپس جزائري روشن مي‎كند كه عقيده‎ي عدم تحريف قرآن فقط به خاطر اين مصلحت‎ها بوده و مي‎گويد:

«چگونه است در حالي كه بزرگان شيعه در تأليفات‎شان روايات و احاديث زيادي روايت كرده‎اند كه در بردارنده‎ي وقوع تحريف و تغيير در قرآن مي‎باشند و اينكه فلان آيه چنين نازل شده و سپس به اين آيه تغيير يافت»[[226]](#footnote-226).

در عين اينكه اين افرادي كه در ظاهر راجع به قرآن موافق اهل سنت هستند، در عين حال خود اين افراد رواياتي در كتاب‎هايشان آورده‎اند كه به صراحت بر تحريف و تغيير در قرآن دلالت دارند. ما پيش از اين ذكر كرديم كه ابن بابويه قمي، ملقب به صدوق يكي از چهار نفر مذكور، تحريف قرآن را در كتاب «الاعتقادات» انكار كرده و در جايي ديگر آن را تأييد نموده است. همچنين ابوعلي طبرسي به ظاهر معتقد به عدم تحريف قرآن است ولي در تفسيرش به احاديث و رواياتي استناد مي‎كند كه بر تحريف قرآن دلالت دارند.

اما شيخ طوسي ملقب به شيخ الطائفۀ، خود شيعه درباره‎ي تفسيرش گفته‎اند: سپس بر كسي كه در كتاب «التبيان» تأمل كند، پوشيده نمي‎ماند كه طريقه‎اش بر اساس نهايت مدارا و سازش با مخالفان استوار است ... و از جمله چيزهايي كه تأكيد دارد اين كتاب بر اساس تقيه وضع شده، مطلبي است كه سيد جليل علي بن طاوس در كتابش «سعد السعود» اظهار داشته است[[227]](#footnote-227).

**هشتم-** چهار نفر مذكور، در گفته‎شان به دانشمندان متقدم يا امامان معصوم از نظر خودشان استناد ننموده‎اند و همچنين دانشمندان متأخرين نظرشان را نپذيرفته‎اند. پس اين بزرگان و رهبران و دانشمندان شيعه گفته‎ي كساني كه معتقدند قرآن، تحريف نشده، به شدت انكار مي‎كنند. ملا خليل قزويني شارح كتاب «الصحيح الكافي» متوفاي سال1089 هجري زير حديث «قرآن هفده هزار آيه است» مي‎گويد: احاديث صحيح دلالت مي‎كنند بر اينكه بسياري از آيات و سوره‎هاي قرآن حذف شده كه تعدادش به حدي است كه نمي‎توان انكار كرد. ساده نيست كه پس از احاديثي كه آورده شد، ادعا كرد كه قرآنِ موجود همان قرآن نازل شده بر پيامبرص مي‎باشد و استدلال به اهتمام و عنايت صحابه و مسلمانان به ضبط و حفظ و نگهداري قرآن، پس از اطلاع بر كارهاي ابوبكر و عمر و عثمان، استدلال خيلي ضعيفي است[[228]](#footnote-228).

مفسر شيعي، كاشي در مقدمه‎ي تفسيرش مي‎گويد: آنچه از مجموع اين احاديث و ديگر روايات وارده از طريق اهل بيت بر مي‎آيد، اين است كه قرآني كه پيش روي ماست، تمام قرآني نيست كه بر حضرت محمدص نازل شده، بلكه برخي از مطالب آن خلاف چيزي است كه خدا نازل كرده و بعضي از آن، تغيير يافته و تحريف شده و مطالب زيادي از آن حذف شده است؛ از جمله نام حضرت علي در بسياري از جاها، واژه‎ي «آل محمد» در چندين جا، نام‎هاي منافقين در جاهاي مربوط به خود و ديگر مطالب. و نيز اين قرآن به آن ترتيب مورد نظر و مورد پسند خدا نيست. ابراهيم نيز اين رأي را اظهار داشته است[[229]](#footnote-229).

آقاي كاشي افزود: اما اعتقاد بزرگان ما راجع به قرآن، روشن است. محمد بن يعقوب كليني به تحريف و نقص در قرآن معتقد بود؛ چون او روايات متعددي در اين زمينه در كتابش «كافي» روايت كرده و به اين روايات، نقص و ايرادي وارد نكرده است. در عين حال در آغاز اظهار داشته كه او نسبت به رواياتي كه در اين كتاب آورده، اطمينان دارد. همچنين استادش، علي بن ابراهيم قمي به همين صورت است؛ چون تفسيرش پُر از روايات وارده در زمينه‎ي تحريف قرآن است و در اين باره زياده‎روي كرده است. همچنين است شيخ احمد بن ابي طالب طبرسي كه در كتابش «الاحتجاج» طريقه‎ي آن دو را در پيش گرفته است[[230]](#footnote-230).

مقدس اردبيلي، دانشمند بزرگ شيعي اظهاراتي در اين زمينه داشته كه مفهومش چنين است: عثمان (خليفه‎ي راشد ) عبدالله بن مسعود را پس از آنكه او را بر ترك مصحفي كه نزدش بود، مجبور كرد و او را بر قرائت آن مصحفي كه زيد بن ثابت به دستور عثمان گرد‎آوري و تنظيم كرده بود، مجبور كرد، به قتل رساند. بعضي مي‎گويند: عثمان مروان بن حكم و زياد بن سمره دو تا نويسنده را امر كرد كه از مصحف عبدالله بن مسعود آنچه كه مورد پسندشان است نقل كنند و آنچه كه مورد پسندشان نيست، حذف كرده يا بقيه را پاك كنند[[231]](#footnote-231).

خاتم مجتهدان شيعه، ملا باقر مجلسي در كتابش مي‎گويد: همانا خداوند سوره‎ي «نورين» را نازل كرده[[232]](#footnote-232) و نص سوره اين است:

**«بسم الله الرحمن الرحيم، يا أيها الذين آمنوا بالنورين أنزلناهما عليكم آياتي ويحذرانكم عذاب يوم عظيم، نوران بعضهما من بعض و أنا السميع العليم، الذين يوفون بعهدالله ورسوله في آيات لهم جنات النعيم، والذين من بعدما آمنوا بنقضهم ميثاقهم وما عاهدهم الرسول عليه يقذفون في الجحيم، ظلموا أنفسهم وعصوا وصي الرسول أولئك يسقون من حميم ...»**.

«به نام خداي بخشاينده‎ي مهربان. اي كساني كه به دو نور ايمان آورده‎ايد! اين سوره را به عنوان آيات خودم بر شما نازل كردم و اين سوره شما را از عذاب روز عظيم مي‎ترساند. دو نوري كه از همديگرند و من شنواي دانا هستم. كساني كه به عهد خدا و پيامبرش راجع به آيات و نشانه‎هاي خدا وفا مي كنند، باغ‎هاي پر از نعمت برايشان هست، و كساني كه پس از ايمان آوردنشان، پيمان محكم خود را و آنچه كه پيامبرص برسر آن با آنان پيمان بسته، نقض كرده‎اند، به دوزخ مي‎افتند. اينان به خودشان ظلم كرده‎اند و از وصي پيامبرص نافرماني كرده‎اند. آنان از آب بسيار داغ دوزخ نوشانده مي‎شوند... ) – تا آنجا كه تعدادي آيات را ذكر كرده و سپس گويد-: اين فاجران، عبارات آيات قرآن را ساقط كردند و به ميل و خواست خود قرآن را قرائت كردند[[233]](#footnote-233).

ميرزا باقر موسوي مي‎نويسد: «عثمان، عبدالله بن مسعود را زد تا مصحفش را از وي بگيرد تا تغييرش دهد و همچون مصحفي كه براي خودش جمع‎آوري كرده بود، تغيير دهد تا اينكه در نهايت قرآن حفظ شده و قرآن درست و حقيقي باقي نماند»[[234]](#footnote-234).

حاج كريم خان كرماني ملقب به «مرشد الأنام» در كتابش مي‎گويد: «امام مهدي پس از ظهورش قرآن را تلاوت مي‎كند و مي‎گويد: اي مسلمانان! به خدا قسم، اين همان قرآن حقيقي است كه خدا بر حضرت محمدص نازل كرده است»[[235]](#footnote-235).

مجتهد شيعي هندي، سيد دلدار علي ملقب به **«آية الله في العالمين»** مي‎گويد: «مقتضي آن احاديث و روايات اين است كه تحريف به طور كلي در اين قرآني كه در دست ماست از لحاظ كم و زياد كردن حروف و بلكه از لحاظ كم و زياد بودن الفاظ و عبارات و از لحاظ ترتيب در بعضي جاها، روي داده است به گونه‎اي كه با وجود قبول اين احاديث، اين مسأله جاي هيچ گونه شك و ترديدي نيست»[[236]](#footnote-236).

دانشمند ديگر شيعي تصريح مي‎كند كه: «اين قرآن، از تنظيم و گردآوري خليفه‎ي سوم است و به همين خاطر شيعه به آن استدلال و استناد نمي‎كند»[[237]](#footnote-237).

دانشمند شيعي، ميرزا نوري طبرسي در زمينه‎ي تحريف قرآن، كتابي مستقل و بزرگ به نام «فصل الخطاب في إثبات تحريف كتاب رب الأرباب» تأليف كرده و قبلاً عباراتي را از آن آورديم. وي در جايي ديگر مي‎گويد: «براي كم كردن سوره از قرآن كه روي داده، مي‎توان به سوره‎هاي حقد و خلع[[238]](#footnote-238) و ولايت اشاره كرد»[[239]](#footnote-239).

پيش از اين اقوال دانشمندان متقدم و متأخر شيعه را بيان كرديم، ديگر نيازي به تكرارشان نيست.

خلاصه، علماي متقدم و متأخر شيعه جز عده‎ي كمي از آنان، اتفاق نظر دارند كه با توجه به روايات امامان معصوم- طبق زعم خودشان- قرآن تحريف شده و مورد تغيير و دستكاري قرار گرفته و عبارات و سوره‎ها و آياتي از آن حذف شده است. اين محدث شيعي است كه وقتي از قرائت‎هاي متعدد سخن به ميان مي‎آورد، مي‎گويد: «سوّم اينكه قبول متواتر بودن قرآن از طرف وحي الهي و اينكه همه‎ي اين قرآن را جبرئيل نازل كرده است، منجر به دور انداختن احاديث مستفيض و بلكه متواتري مي‎شود كه صراحتاً بر وقوع تحريف در قرآن از لحاظ كلام و الفاظ و اعراب دلالت دارند با وجودي كه اصحاب ما بر صحت اين احاديث و تصديق آنها اتفاق نظر دارند[[240]](#footnote-240).

آيا پس از اين كسي مي‎تواند بگويد: شيعه به اين قرآن اعتقاد دارند و مي‎گويند: قران از آنچه كه در مصحف و در دست ماست، كم و زياد ندارد؟

سپس هيچ كس از شيعيان عذرش پذيرفته نمي‎شود كه بگويد: روايات وارده راجع به تحريف قرآن، ضعيف و اندك‎اند و چنين روايات ضعيفي نزد اهل سنت هم وجود دارند.

آيا اينجا قضيه‎ي كم بودن روايات است يا قضيه‎ي اعتقاد و ايمان؟ اگر قضيه‎ي كم بودن روايات است، پس چرا امامان و بزرگان شيعه به وقوع تحريف و نقص در قرآن تصريح كرده‎اند؟ و چرا سخن كساني را كه قائل به عدم تحريف قرآن است، هر چند از روي نفاق و تقيه و فريب مسلمانان مي‎باشد، رد كرده‎اند؟!

به علاوه، اين روايت‎ها، روايت‎هايي كم يا ضعيف از نظر شيعه نيستند، بلكه روايت‎هايي هستند كه از نظر شيعه به حد تواتر رسيده و بر اساس قولي بيشتر از دو هزار روايت مي‎باشد و اكثر اين روايت‎ها در چهار كتاب صحيح حديثي شيعه آمده‎اند.

عقيده‎ي اهل سنت راجع به قرآن

اما اين گفته كه چنين رواياتي از نظر اهل سنت نيز وجود دارد، دروغ و افترايي بيش نيست. حقيقتاً در كتاب‎هاي معتبر اهل سنت حتي يك روايت صحيح هم وجود ندارد كه دلالت كند بر اينكه قرآني كه رسول خداص هنگام وفاتش به جا گذاشته، از آن كم شده يا به آن اضافه شده است، بلكه دانشمندان مسلمان تصريح داشته‎اند كه هر كس چنين عقيده‎اي داشته‎ باشد، از امت اسلام خارج شده است. همچنين دانشمندان مسلمان اظهار داشته‎اند كه شيعه قائل به اين عقيده‎ي ناپاك و زشت هستند.

اين امام ابن حزم ظاهري است كه در كتاب بزرگش تحت عنوان «الفصل في الملل و النحل» مي‎گويد: «از جمله اعتقاد همه‌ي اماميه از گذشته تا حال اين است كه قرآن تحريف شده و مطالبي به آن اضافه شده كه جزو قرآن نيست و عبارات زيادي از آن كم شده و مطالب بسياري از آن تغيير داده شده و تحريف شده است»[[241]](#footnote-241).

همچنين ابن حزم در ردّ بر اعتقاد شيعه كه معتقدند قرآن تحريف شده و مورد تغيير و دست‎كاري قرار گرفته مي‎گويد: «بدانيد اگر امروز كسي بخواهد در شعر نابغه يا شعر زهير كلمه‎اي اضافه كند يا كلمه‎اي از آن كم كند، نمي‎تواند اين كار را بكند؛ چون در همان وقت رسوا مي‎شود و نسخه‎هايي كه اشعار آنان را آورده‎اند با اين كارش مخالفت مي‎كنند، پس چگونه است قرآني كه در مصحف‎ها نوشته شده و اين مصحف‎ها در همه جا از آخر اندلس و سرزمين‎هاي بربر و سرزمين‎هاي سودان تا آخر سند و كابل و خراسان و ترك و صقابله و شهرهاي هند و مناطق بين آنها در دسترس مردم قرار دارند؟- اين چنين حماقت و ناداني شيعه روشن مي‎شود- ابن حزم چند سطر قبل از اين گفت: اگر هنگام وفات عمر فاروق نزد مسلمانان هزار مصحف از مصر تا عراق و شام و يمن و مناطق بين آنها وجود نداشته، كمتر از آن وجود نداشته است. سپس عثمان ذی‌النورین به خلافت رسيد و فتوحات اسلامي گسترش پيدا كرد. پس آن وقت اگر كسي مي‎خواست مصحف‎هاي مسلمانان را بشمارد، نمي‎توانست اين كار را بكند»[[242]](#footnote-242).

ابن حزم در كتابش **«الإحكام في أصول الأحكام»** مي‎گويد: «با براهين و معجزات روشن شده كه قرآن همان کتابي است كه خدا به ما سفارش كرده و ما را ملزم كرده كه به آن اقرار كنيم و به آن عمل كنيم، و بنا به نقل همه‎ي كساني كه درباره‎شان نمي‎توان شك كرد، به صحت رسيده كه قرآن همان است كه در مصحف‎ها نوشته شده و در تمام نقاط زمين مشهور گشته و گردن نهادن به آنچه در اين قرآن هست، واجب مي باشد. پس قرآن تنها اصلي است كه بدان مراجعه مي شود؛ چون ما، در قرآن مي‎بينيم كه اين آيه آمده است: ﴿ ﮀ ﮁ ﮂ ﮃ ﮄ ﮅ ﴾ [الأنعام: ٣٨] «در اين كتاب از چيزي فروگذار نكرده‎ايم»[[243]](#footnote-243).

اصول دان مشهور شافعي مذهب مي‎گويد: «فصل اول درباره‎ي اين كتاب؛ يعني قرآن، كه همان است كه از طريق تواتر براي ما نقل شده و در ميان جلد مصحف ها وجود دارد»[[244]](#footnote-244).

شارح آن مي‎گويد: «نگارنده به ذكر نقل قرآن از طريق تواتر در مصحف‎ها اكتفا كرده، تا بدين وسيله از تمامي كتاب‎هاي آسماني جز قرآن احتراز شود؛ چون ساير كتاب‎هاي آسماني و احاديث الهي و نبوي و آياتي كه تلاوت‎شان نسخ شده است، چيزي از آنها نقل نشده كه در ميان جلد مصحف‎ها باشد؛ چون قرآن اسمي براي اين كتاب مشهور و معلوم نزد همه‎ي مردم حتي كودكان مي‎باشد»[[245]](#footnote-245).

اصول دان حنفي مذهب مي‎گويد: «اما كتاب، قرآنِ نازل شده بر پيامبرص، نوشته شده در مصحف‎ها، نقل شده از پيامبرص به صورت متواتر كه شك و شبهه‎اي در آن نيست، مي‎باشد»[[246]](#footnote-246).

آمدي مي‎گويد: «اما حقيقت كتاب، آن است كه به صورت متواتر براي ما نقل شده و ميان جلد مصحف‎ها موجود است»[[247]](#footnote-247).

سيوطي پس از ذكر اقوالي مبني بر اينكه جمع‎آوري و تنظيم قرآن توقيفي و از جانب خداست، مي‎گويد: «قاضي ابوبكر در كتاب «الانتصار» گويد: عقيده‎ي ما بر آن است كه تمامي قرآني كه خدا نازلش فرموده و به آوردن رسم الخط آن امر كرده و پس از نزول قرآن، نسخ‎اش نكرده و تلاوتش را برنداشته، همان قرآني است كه در ميان جلد مصحف‎ها موجود است و مصحف عثمان همه‎ي اين قرآن را در برگرفته است، چيزي از آن كم و زياد نشده است».

بغوي در شرح السنۀ مي‎گويد: «صحابه قرآني را كه خداوند بر پيامبرش نازل كرده، در مصاحف جمع‎آوري كردند بدون آنكه چيزي را به آن بيفزايند و چيزي را از آن كم كنند»[[248]](#footnote-248).

خازن در مقدمه‎ي تفسيرش مي‎گويد: «با دليل صحيح ثابت شده كه صحابه قرآن را ميان مصاحف آن‎گونه كه خداي عزّ وجل بر رسول خداص نازل كرده بود، جمع‎آوري كردند بدون آنكه چيزي را به آن بيفزايند و يا چيزي را از آن كم كنند ... پس قرآن را همان طور كه از رسول خداص شنيده بودند، نوشتند؛ البته مطالبي را پس و پيش مي‎انداختند يا ترتيبي را براي قرآن وضع كردند كه از رسول خدا نگرفته بودند ... پس همانا قرآني كه در لوح محفوظ نوشته شده به همان صورتي است كه اكنون در مصحف‎هاي ما موجود است[[249]](#footnote-249).

قاضي عياض در كتاب «الشفا» مي‎گويد: بدان كه هر كس چيزي از قرآن يا مصحف را كوچك بداند يا قرآن و يا جزئي و يا چيزي از قرآن را تكذيب و انكار كند، يا حكمي يا خبري از قرآن را تكذيب كند كه تصريح شده آن حكم و خبر جزو قرآن است، يا چيزي را جزو قرآن بداند كه در واقع جزو قرآن نيست و يا چيزي را از قرآن نفي كند كه ثابت شده جزو قرآن است و اين كار را از روي علم و آگاهي انجام دهد، يا در چيزي از قرآن شك كند، چنين فردي از نظر اهل علم بنا به اجماع همه، كافر است؛ خداي متعال مي‎فرمايد: **﴿ ﴾** [فصلت: ٤١] «قرآن كتاب ارزشمند و بي‌نظيري است».

و **﴿ ﴾** [فصلت: ٤٢]

«‏هیچ گونه باطلی، نه از پیش رو و نه از پشت سر، به سراغ آن نمی‌آید؛ چرا که از سوی خداوند حکیم و شایسته ستایش نازل شده است»[[250]](#footnote-250).

امام بخاري در صحيح خود بابي تحت عنوان: **«باب مَن قال لم يترك النبي**ص **إلا ما بين الدفتين»** آورده سپس زير آن حديثي را ذكر كرده كه: ابن عباس در جواب كسي كه پرسيد: آيا پيامبرص چيزي را ترك كرد، گفت: «چيزي را ترك نكرد مگر اينكه ميان دو جلد مصاحف موجود است». محمد بن علي بن ابي طالب معروف به ابن حنفيه نيز چنين گفته است[[251]](#footnote-251).

اين حديثي است كه بخاري ما روايتش كرده و آن حديثي است كه بخاري شيعه، كليني روايتش كرده است، و اين سخناني است كه ائمه‎ي اهل سنت اظهار داشته‎اند و آن سخناني است كه ائمه‎ي شيعه اظهار داشته‎اند.

نصوص ديگري در اين باره وجود دارند. امام زركشي در كتابش، «البرهان» پس از ذكر گفته‎ي قاضي در كتاب «الانتصار» مي‎گويد: «و آن دليلي است بر صحت نقل قرآن و حفظ و صيانت آن از تحريف و تغيير و نقض طعنه‎ها و ايرادات رافضي‎ها راجع به قرآن مبني بر ادعاي كم و زياد بودن در قرآن. آخر چگونه اين ممكن است در حالي كه خدا خودش فرموده است: )ﮗ ﮘ ﮙ ﮚ ﮛ ﮜ ﮝ ﮞ( [الحجر: ٩]

«‏ما خود قرآن را فرستاده‌ايم و خود ما پاسدار آن مي‌باشيم (و تا روز رستاخيز آن را از دستبرد دشمنان و از هرگونه تغيير و تبديل زمان محفوظ و مصون مي‌داريم).» در جاي ديگري مي‎فرمايد:

﴿ ﯿ ﰀ ﰁ ﰂ ﰃ ﴾ [القيامة: ١٧] «‏چرا كه گردآوردن قرآن (در سينه تو) و (توانائي بخشيدن به زبان تو، براي) خواندن آن، كار ما است. (پس از ناحيه حفظ قرآن در ميان دل و جان خود، و روان خواندن و درست تلاوت كردن آن با زبان خويش، نگران مباش)». امت اسلام اتفاق نظر دارند بر اينكه منظور از آن، حفظ قرآن بر مكلفان جهت عمل به آن و حراست و پاسداري آن از اشتباه و خطا و درآميختگي مي‎باشد و اين موجب قطع و يقين به صحت و سالم بودن مصحف مي‎گردد[[252]](#footnote-252).

مفسران اهل سنت زير آيه‎ي:

)ﮗ ﮘ ﮙ ﮚ ﮛ ﮜ ﮝ ﮞ ( [الحجر: ٩]

اظهار داشته‎اند كه قرآن از هر گونه تغيير و تحريف، محفوظ مي‎باشد. به عنوان مثال خازن در تفسير آيه‎ي فوق مي‎گويد: «همانا ما ذكري را كه بر محمد نازل كرده‎ايم، محافظت مي‎كنيم. يعني از كم و زيادي در قرآن و تغيير و تحريف آن، قرآن را محافظت مي‎كنيم. پس قرآن عظيم از تمام اينها محفوظ است، احدي از تمام مخلوقات جنيان و آدميان نمي‎تواند يك حرف يا يك كلمه را به قرآن بيفزايد و يا يك حرف و يك كلمه را از قرآن كم كند. اين امر تنها به قرآن كريم اختصاص دارد و ساير كتاب‎هاي آسماني چنين نيستند و مورد تحريف و تغيير و دست‎كاري قرار گرفته‎اند و مطالبي به آن اضافه شده و مطالبي از آن كم شده است. و از آنجا كه خداي عزّ وجل، محافظت و نگهداري اين كتاب را از تحريف و دست‎كاري عهده‎دار شده است، از اين رو تا ابد از كم و زيادي در آن و تحريف، مصون و محفوظ مانده است»[[253]](#footnote-253).

نسفي در تفسير خودش زير آيه‎ي: )ﮗ ﮘ ﮙ ﮚ ﮛ ﮜ ﮝ ﮞ( مي‎گويد: «پس خدا تأكيد كرده كه قرآن موجود به طور قطع همان كلامي است كه از طرف پروردگار نازل شده و اين خداست كه قرآن را نازل كرده و از شياطين، حفظش نموده است. و خدا در هر زمان و حالي، حافظ و نگه‎دارنده‎ي قرآن از كم و زيادي و تحريف و تغيير و دست‎كاري مي‎باشد به خلاف كتب‎ آسماني پيشين، چون خداوند عهده‎دار حفظ اين كتاب‎ها از تحريف نشده است و اين كتاب‎ها تنها در اختيار دانشمندان يهودي و مسيحي و سران مردم بوده و آنان نيز از روي ظلم و سركشي به ميل خود اين كتاب‎ها را تحريف مي‎كردند و چيزهايي را از آن كم و چيزهايي را به آن مي‎افزودند، اما خداوند حفظ و نگهداري قرآن را به كسي ديگر واگذار نكرده و خودش عهده‎دار حفظ آن مي‎باشد»[[254]](#footnote-254).

امام ابن كثير مي‎گويد: «سپس خداي متعال بيان داشته كه اوست كه ذِكر كه همان قرآن است را بر حضرت محمدص نازل كرده و او حافظ و نگه‎دارنده‎ي قرآن از هر گونه تغيير و تحريف و دست‎كاري مي‎باشد»[[255]](#footnote-255).

فخرالدین رازي در تفسير آيه‎ي: ﴿ﮛ ﮜ ﮝ ﮞ﴾ مي‎گويد: «و ما آن ذكر يعني قرآن را از تحريف و كم و زيادي حفظ مي‎كنيم. نمونه‎ي آن اين آيات درباره‎ي صفت قرآن مي‎باشد:

﴿ﮓ ﮔ ﮕ ﮖ ﮗ ﮘ ﮙ ﮚ ﮛﮜ ﴾ [فصلت: ٤٢]

﴿ ﭿ ﮀ ﮁ ﮂ ﮃ ﮄ ﮅ ﮆ ﮇ ﮈ ﮉ ﴾ [النساء: ٨٢]

«(و بدانند كه اين كتاب به سبب ائتلاف معاني و احكامي كه در بر دارد و اين كه بخشي از آن مؤيّد بخش ديگري است، از سوي خدا نازل شده است‌؟) و اگر از سوي غيرخدا آمده بود در آن تناقضات و اختلافات فراواني پيدا مي‌كردند». پس اگر گفته شود: اگر چنين است پس چرا صحابه مشغول جمع‎آوري قرآن در مصحف شدند در حالي كه خداي متعال وعده‎ي حفظ قرآن را داده است و چيزي كه خدا حفظش كند ديگر ترسي درباره‎اش وجود ندارد؟ در جواب بايد گفت: اينكه صحابه قرآن را جمع‎آوري كرده‎اند، همين جمع‎آوري قرآن در مصاحف از اسباب حفظ قرآن توسط خداي متعال مي‎باشد- تا آنجا كه گويد-: اگر كسي تلاش مي‎كرد كه حرف يا نقطه‎اي از قرآن را تغيير دهد، قطعاً اهل اين دنيا به او مي‎گفتند: اين دروغ است و تغيير و تحريف كلام خداست. حتي استادي باهيبت اگر مي‎خواست لهجه‎ي حرفي از كتاب خدا را تغيير دهد، قطعاً كودكان به او مي‎گفتند: اشتباه مي‎كني اي استاد! درستش چنين و چنان است. اين همان مراد آيه‎ي: ﴿ﮛ ﮜ ﮝ﴾ مي‎باشد. و بدان كه براي هيچ يك از كتاب‎هاي آسماني مانند قرآن، اين چنين حفظ و نگهداري حاصل نشده؛ چون غير از قرآن هيچ كتاب آسماني نيست مگر اينكه تحريف و تغيير و دست‎كاري در بخش‎هاي زياد يا كمي از آن، صورت گرفته است، و مصون و محفوظ ماندن اين كتاب از تمامي صورت‎هاي تحريف با وجودي كه انگيزه‎ها و خواست‎هاي ملحدان و يهوديان و مسيحيان بر تحريف و باطل گردانيدن و تباه كردن آن، متحقق بوده از بزرگترين معجزات مي‎باشد»[[256]](#footnote-256).

كتاب‎هاي شيعه براي اثبات تحريف قرآن

دانشمندان شيعه راجع به تحريف و تغيير قرآن تنها به آوردن روايات و احاديث روايت شده از امامان معصوم شان اكتفا نكرده‎اند بلكه در اين زمينه در هر عصري كتاب‎هاي جداگانه‎اي تحت عنوان: «تغيير و تحريف در قرآن» جهت اظهار اين عقيده‎ي خبيث و ناپاك تصنيف كرده‎اند و با ادله و براهين طبق پندار خودشان، آن را اثبات نموده‎اند.

شيخ شيعه و ثقه و مورد اطمينان از نظر شيعيان، احمد بن خالد برقي، در اين زمينه كتاب تحريف تصنيف كرده همان‎طور كه رجال شناس مشهور شيعي، آقاي طوسي در كتابش، «الفهرست» و نجاشي در كتابهايش اين مسأله را اظهار داشته است.

پدرش، محمد بن خالد برقي نيز كتاب «التنزيل والتغيير» تصنيف كرده آن‎گونه كه نجاشي گفته است.

شيخ و ثقه‎اي كه- طبق گفته‎ي شيعه- در حديث اشتباه و خطايي نداشته، يعني علي بن حسن بن فضال در اين زمينه كتاب «التنزيل من القرآن التحريف» را تأليف كرده است.

محمد بن حسن صيرفي در اين موضوع، كتاب «التحريف والتبديل» را تصنيف كرده همان‎گونه كه طوسي در كتاب «الفهرست» اظهار داشته است.

احمد بن محمد يسار، كتاب «القرءات» دارد. نامبرده استاد مفسر شيعي معروف به ابن ماهيار است همان گونه كه در كتاب «الفهرست» طوسي و كتاب «الرجال» نجاشي آمده است.

حسن بن سليمان حلي نيز كتاب «التنزيل و التحريف» تأليف كرده است.

مفسر شيعي، محمد بن علي بن مروان ماهيار معروف به ابن حجام، كتاب «قراءۀ أمير المؤمنين و قراءۀ أهل البيت» دارد.

ابوطاهر عبدالواحد بن عمر قمي، كتاب **«قراءۀ أمير المؤمنين»** دارد. ابن شهر آشوب در كتاب «معالم العلماء» اين مطلب را اظهار داشته است.

علي بن طاوس، شيخ بزرگوار شيعيان در كتابش «سعد السعود» كتاب‎هاي ديگري در زمينه‎ي تحريف قرآن از نظر شيعه را آورده است كه از آن جمله مي‎توان به كتاب‎هاي «تفسير القرآن وتأويله وتنزيله»، « قراءۀ الرسول وأهل البيت»،« الرد علي أهل التبديل» همان‎گونه كه ابن شهر آشوب در مناقب خودش گفته است، و كتاب «السياري» اشاره كرد[[257]](#footnote-257).

همان‎طور كه متقدمين در اين موضوع كتاب‎هايي تأليف كرده‎اند، به همان صورت متأخرين نيز كتاب‎هايي تأليف كرده‎اند، كه از آن جمله مي‎توان به كتاب معروف و مشهور **«فصل الخطاب في إثبات تحريف كتاب رب الأرباب»** اثر ميرزا حسين بن محمد تقي طبرسي متوفاي سال1320 هجري اشاره كرد. اين كتاب، كتابي جامع و مفصل است كه اين محدث شيعي راجع به اثبات تحريف در قرآن، بحثي كامل و جامع ارائه نموده و رأي كساني از شيعيان را كه تحريف قرآن را انكار نموده و آن را ناپسند دانسته‎اند، ردّ نموده و آنان را مورد سرزنش قرار داده است. سپس به دنبال آن كتابي ديگر جهت رد و پاسخگويي به برخي از شبهات وارده به كتاب «فصل الخطاب» تأليف كرده است[[258]](#footnote-258).

در شبه قاره‎ي هند نيز شيعه كتاب‎هاي متعددي پيرامون اثبات و آشكار كردن اين عقيده‌ي باطل و زشت، تأليف كرده‎اند. يكي از دانشمندان شيعه كتابي به نام «تصحيف كاتبين و نقص آيات كتاب مبين» تأليف كرده است. نام اين دانشمند، ميرزا سلطان احمد دهلوي مي‎باشد.

كتاب **«ضربة حيدرية»** اثر سيد محمد مجتهد لكنوي و ديگر كتاب‎هاي زيادي كه به زبان‎هاي فرسي و عربي و اردو تأليف شده، نمونه‎ي ديگري از كتاب‎هاي تأليف شده راجع به تحريف قرآن از نظر شيعيان مي‎باشد.

بسياري از دانشمندان شيعه هستند كه براي بيان عقيده‎ي تحريف قرآن كه مورد اتفاق شيعه است، ابوابي جداگانه در كتاب‎هايشان آورده‎اند. از جمله‎ي اينان مي‎توان به استادِ كليني، علي بن ابراهيم قمي، شيخ بزرگ شيعه در حديث؛ محمد بن يعقوب كليني؛ سيد محمد كاظمي در شرح الوافيه كه آن را **«باب أنه لم يجمع القرآن كله إلّا الأئمة»** نام نهاده؛ شيخ صفار در كتابش «البصائر» كه بابي تحت عنوان **«باب في الأئمۀ أن عندهم جميع القرآن الذي أنزل علي رسول الله»** آورده است؛ و سعد بن عبدالله در كتابش «ناسخ القرآن و منسوخه» بابي تحت عنوان **«باب التحريف في الآيات»** آورده و همين‎طور تا آخر اشاره كرد.

هيچ كتابي از كتاب‎هاي شيعه در زمينه‎ي حديث و تفسير و عقايد و فقه و اصول، از عيب و ايراد و نقص در قرآن عظيم خالي نيست.

ما كساني از شيعيان كه عقيده‎ي تحريف قرآن از نظر شيعه را انكار مي‎كنند، فرا مي‎خوانيم و از آنان مي‎پرسيم: مادامي كه شما ادعا مي‎كنيد كه قرآن تحريف نشده و چيزي به قرآن موجود اضافه نشده و چيزي از آن كم نشده، پس درباره‎ي كساني كه قائل به تحريف قرآن هستند، چه مي‎گوييد؟آيا آنان را تكفير مي‎كنيد به اين خاطر كه آنها مستحق تكفير هستند؟ و آيا فتوا مي‎دهيد كه آنان از امت اسلام خارج شده اند؟ همان‎گونه كه پيشوايان و دانشمندان اهل سنت به اين رأي فتوا داده‎اند. پس ببينيم اينان تا چه حدي تقيه را به كار مي‎گيرند و مي‎خواهند مسلمانان را فريب دهند.

اين مطلب از مواردي است كه بدون شك و ترديد- همان‎گونه كه در بحث طولاني‎مان اثبات كرديم- همه‎ي شيعيان در هر عصري از عصرهاي اسلام به تحريف قرآن اعتقاد داشته و اكنون هم چنين اعتقادي دارند، و انكار تحريف قرآن از جانب آنان، از روي صداقت و حقيقت نيست، بلكه اين انكار به خاطر گريز و فرار از ايرادات و اعتراضات مسلمانان و طعنه و سرزنش طعنه زنندگان مي‎باشد يا به اين خاطر است كه آنان درك كرده‎اند كه راز پوشيده‎ي شيعه كشف شده و قضيه‎ي پنهان آنان، رسوا شده است[[259]](#footnote-259).

## والله ولي التوفيق والحمدلله ربّ العالمين

فصل سوم: شیعه و دروغ

**هر جا سخن از دروغ به میان آید، نام شیعه می درخشد**. انگار این دو لفظ مترادف هستند و هیچ فرقی با هم ندارند. لذا اولین روزی که این مذهب تأسیس و تدوین شد، شیعه و دروغ، لازم و ملزوم هم شدند. اولش از دروغ شروع شد و بعد با دروغ همراه بود.

از آنجا که شیعه، زاده‌ی دروغ بود، به آن رنگ تقدس زدند و با کلمه‌ای به غیر از اسم خودش از آن تعبیر کردند و واژه‌ی «تقیه» را برایش به کار بردند. منظورشان از تقیه اظهار چیزی خلاف باطن است. در تمسک به تقیه چنان راه افراط را پیموده اند که آن را اساس دین خود و اصلی از اصول آن شمردند تا کار به جایی رسید که به یکی از ائمه‌ی خود نسبت دادند و محمد بن یعقوب کلینی آن را روایت می‌کند که: «تقیه جزو دین من و دین آباء و اجداد من است و کسی که تقیه ندارد ایمان هم ندارد». این حدیث را ابوجعفر، امام پنجم شیعیان گفته است[[260]](#footnote-260).

کلینی باز هم روایت کرده که ابوعمر اعجمی گفت: ابوعبدالله به من گفت: «ای ابوعمر، نُه دهم دین، در تقیه است و کسی که تقیه نداشته باشد بی‌دین است»[[261]](#footnote-261).

کلینی در صحیح خود از ابوبصیر روایت کرده که ابوعبدالله گفته است: تقیه جزو دین خدا است. گفتم: جزو دین خدا است؟ گفت: بله، به خدا قسم جزو دین خدا است»[[262]](#footnote-262).

این دین و عقیده‌ای است که دارند و تقیه چیزی جز کتمان حق و اظهار باطل نیست. آنان در این زمینه حدیثی وضع کرده‌اند که سلیمان بن خالد می‌گوید: ابوعبدالله گفت: «ای سلیمان، شما بر دینی هستید، هر کس آن را کتمان کند خداوند به او عزت می‌دهد و هر کس آن را اظهار کند خداوند او را زبون می‌کند»[[263]](#footnote-263).

پس تکلیف این اعتقاد، با آیه‏ی:

﴿ ﭺ ﭻ ﭼ ﭽ ﭾ ﭿ ﮀ ﮁﮂ ﮃ ﮄ ﮅ ﮆ ﮇ ﮈﮉ ﮕ ﴾ [المائدة: ٦٧] چه می‌شود؟! معنای آیه چنین است: «ای فرستاده، آنچه را که از سوی پروردگارت بر تو نازل شده است تبلیغ کن و اگر چنین نکنی پیام خدا را به مقصد نرسانیده‌ای».

در جای دیگری می‌فرماید:

﴿ﭞ ﭟ ﭠ ﭡ ﭢ ﭣ ﭤ ﴾ [الحجر: ٩٤]

«آنچه را که به تو دستور داده می‌شود آشکار کن و از مشرکان روی بگردان».

پیامبرص در حجة الوداع در حالی که دین خود را اعلان و کلمه‌اش را اظهار می‌کرد فرمود: **«ألا هل بلغت؟ قالوا: نعم، قال: اللهم فاشهد، فليبلغ الشاهد الغائب، فرب مبلغ أوعى من سامع»**[[264]](#footnote-264): «آیا پیام را رساندم؟ آیا تبلیغ انجام شد؟ همه گفتند: بله، فرمود: خدایا، گواه باش. پس حاضران پیام را به غائبین برسانند. چه بسا کسانی که بعداً پیام مرا دریافت می‌کنند، آن را از حاضران بهتر بفهمند».

در جایی دیگر فرمودند: **«نضّر الله امراً سمع منا شيئاً فبلغه كما سمعه، فرب مبلغ أوعى له من سامع»**[[265]](#footnote-265): «خداوند کسی را شاداب گرداند که از ما چیزی شنید و به دیگران چنان که شنیده بود رساند. چه بسا کسانی که بعداً پیام مرا می‌شنوند از کسانی که پیام مرا می‌رسانند آگاه‌تر باشند و بهتر بفهمند».

همچنین فرمودند: **«بلغوا عني ولو آية»** [[266]](#footnote-266): «از من به دیگران برسانید حتی اگر یک آیه هم بوده باشد».

خداوند پیامبران خود را با این فرموده‌ی خود:

﴿ ﯘ ﯙ ﯚ ﯛ ﯜ ﯝ ﯞ ﯟ ﯠ ﯡﯢ ﯦ ﴾ [الأحزاب: ٣٩] ستوده است. یعنی «کسانی که پیام‌های خداوند را می‌رسانند و از او بیم دارند و از احدی جز خدا کمترین هراسی ندارند».

همچنان که یاران پیامبرص را با این فرموده‌ی خود:

﴿ ﭑ ﭒ ﭓ ﭔ ﭕ ﭖ ﭗ ﭘﭙ ﭚ ﭛ ﭜ ﭝ ﭞ ﭟ ﭠﭡ ﭢ ﭣ ﭤ ﭥ ﭦ ﭧ ﭨ ﭩ ﭪ ﭫ ﭬ ﭭ ﭮ ﭯ ﭰﭱ ﭲ ﭳ ﭴ ﭵ ﭶ ﭷ ﴾ [الأحزاب: ٢٣ تا ٢٤]

«در میان مؤمنان مردانی هستند که بر سر عهدی که با خدا بستند صادقانه ایستاده‌اند؛ بعضی پیمان خود را به آخر بردند (و در راه او شربت شهادت نوشیدند)، و بعضی دیگر در انتظارند؛ و هرگز تغییر و تبدیلی در عهد و پیمان خود ندادند. هدف این است که خداوند صادقان را بخاطر صدقشان پاداش دهد، و منافقان را هرگاه اراده کند عذاب نماید یا (اگر توبه کنند) توبه آنها را بپذیرد؛ چرا که خداوند آمرزنده و رحیم است.»

ستوده است.

در جای دیگری می فرماید: ﴿ ﯕ ﯖ ﯗ ﯘﯙ ﴾ [المائدة: ٥٤] «و از سرزنش هیچ سرزنش‌کننده‌ای نمی‌هراسند».

همچنین منافقان را به دلیل دروغگویی، نکوهش کرده است و فرموده:

﴿ ﮐ ﮑ ﮒ ﮓ ﮔ ﮕ ﮖ ﮗﮘ ﮙ ﮚ ﮛ ﮜ ﮝ ﮞ ﮟ ﮠ ﮡ ﮢ ﴾ [المنافقون: ١]

«وقتی منافقان به پیش تو می‌آیند می‌گویند ما شهادت می‌دهیم که تو فرستاده‌ی خداوند هستی و خدا می‌داند که تو فرستاده‌ی او هستی و خدا شهادت می‌دهد که منافقان دروغگو هستند».

اوصاف منافقان را چنین بیان فرموده:

﴿ﯛ ﯜ ﯝ ﯞ ﯟ ﯠ ﯡ ﯢ ﯣ ﯤ ﯥ ﯦ ﯧ ﯨ ﯩ ﯪ ﯫ ﴾ [البقرة: ١٤] «وقتی منافقان به مؤمنان برسند، می‌گویند ایمان آورده‌ایم و وقتی با شیاطین (و سران) خود خلوت کنند، گویند ما با شما هستیم. جز این نیست که ما تنها مسخره‌کننده [مؤمنان] هستیم».

سپس سزای منافقان را بیان فرموده است:

﴿ﮱ ﯓ ﯔ ﯕ ﯖ ﯗ ﯘ ﯙ ﯚ ﯛ ﯜ ﯝ ﴾ [النساء: ١٤٥] «منافقان در پایین‌ترین قسمت آتش قرار دارند و هرگز برایشان کمکی نخواهی یافت».

پیامبر خدا نیز، از دروغ نهی کرده و آن را نکوهش کرده است و همواره دستور به راستگویی داده و آن را ستوده است. بخاری و مسلم این حدیث را روایت می‌کنند که حضرت فرموده است: **«عليكم بالصدق فإن الصدق يهدي إلى البر، وإن البر يهدي إلى الجنة، وما يزال الرجل يصدق ويتحرى الصدق حتى يكتب عند الله صديقاً، وإياكم والكذب فإن الكذب يهدي إلى الفجور، وإن الفجور يهدي إلى النار، ومازال الرجل يكذب ويتحرى الكذب حتى يكتب عند الله كذاباً»** «ملتزم به راستگویی باشید؛ زیرا راستگویی آدمی را به نیکویی هدایت می‌کند و نیکویی و نیکوکاری آدمی را به بهشت می‌رساند و اگر شخصی همواره راست‌گفتار باشد و راستگویی را پیشه کند نزد خداوند اسم او صدیق (بسیار راستگو) نوشته می‌شود و از دروغ بپرهیزید؛ زیرا دروغ انسان را به گناه و نافرمانی هدایت می کند و گناه و نافرمانی آدمی را به دوزخ می کشاند، و اگر شخصی همواره دروغگو باشد و دروغگویی را پیشه کند، نزد خدا اسم او کذاب (بسیار دروغگو) نوشته می شود». (بخاری و مسلم روایتش کرده اند).

سفیان پسر عبدالله ثقفی گفته است که از پیامبر شنیدم می‌فرمود: «كبرت خيانة أن تحدث أخاك حديثاً هو لك به مصدق وأنت به كاذب» «اینکه تو با برادرت صحبت کنی و او تو را تصدیق کند و تو به او دروغ بگویی، خیانت بسیار بزرگی است»[[267]](#footnote-267).

تقیه، دین و شریعت شیعیان است

آنچه که گذشت عقیده‌ی مسلمانان بود که به دستور خداوند و سفارش پیامبر خداص، آن را باور دارند، اما شیعه دروغ را در اعتقادات خود گنجانده‌اند و حتی جزو اعتقادات اساسی خود می‌شمارند. شیخ صدوق و شیخ محدثان شیعه، محمد بن علی بن حسین بن بابویه قمی، در رساله‌ی معروف خود «اعتقادات» می‌گوید:

تقیه واجب است و هر کس آن را ترک کند چنان است که نماز را ترک کند. تقیه تا زمان ظهور مهدی واجب است و از میان برداشتن آن جائز نیست هر کس قبل از ظهور مهدی، تقیه را ترک کند، بی‌گمان از دین خدا خارج شده و از امامیه به شمار نمی‌آید و از دین آنان خارج است و با ترک تقیه، با خدا و رسول خداص و ائمه مخالفت کرده است. از امام صادق سؤال شد که معنی آیه‏ی: ﴿ﮁ ﮂ ﮃ ﮄ ﮅﮆ ﴾ [الحجرات: **١٣**] چیست؟ گفت: «یعنی گرامی‌ترین شما نزد خدا کسی است که بیشتر تقیه کند»[[268]](#footnote-268).

آخر چگونه جزو اعتقاداتشان به شمار نرود؟ آنان در این باب نیز، دروغ را به پیامبر خداص نسبت داده‌اند که گویا فرموده است: «مثال مؤمنی که تقیه نکند، همچون جسدی است که سر نداشته باشد»[[269]](#footnote-269).

از نخستین امام معصوم شان ـ به زعم خودشان ـ علی ابن ابی‌طالب، نقل کرده اند: «تقیه از برترین اعمال مؤمن است، که با آن خود و برادرانش را از فاجران مصون می‌دارد[[270]](#footnote-270)».

از امام سوم، حسین بن علی، نقل کرده‌اند که: «اگر تقیه نبود دوست و دشمن از هم شناخته نمی‌شدند». انگار دروغ ملاک شناختن شیعه است[[271]](#footnote-271).

از امام چهارم، علی بن حسین، نقل کرده اند که: «خداوند هر گناهی را بر مؤمن می‌بخشد جز دو گناه: یکی ترک تقیه – وای بر این گناه! – دوم حقوق برادران[[272]](#footnote-272)».

از امام پنجم شان، باقر، نقل کرده‌اند که: «راستی، چه چیزی به اندازه‌ی تقیه، مایه‌ی روشنی چشم من است. بی‌گمان تقیه بهشت مؤمن است[[273]](#footnote-273)».

در جای دیگری گفته است: «به ظاهر با آنها همنشینی کنید و در باطن مخالف باشید[[274]](#footnote-274)»[[275]](#footnote-275).

از امام ششم، جعفر بن باقر ملقب به صادق با کنیه‌ی ابوعبدالله، نقل کرده‌اند که خطاب به حبیب (نام راوی) گفته است: «ای حبیب، در دنیا هیچ چیز نزد من به اندازه‌ی تقیه محبوب نیست. ای حبیب! هرکس تقیه داشته باشد خداوند درجه‌اش را بلند خواهد کرد و هر کس تقیه نکند خداوند او را پایین نگه می‌دارد[[276]](#footnote-276)».

از امام هفتم، موسی بن جعفر نقل است که گویا به یکی از مریدانش، علی بن سوید، نوشته است: «آنچه را که از ما به تو می‌رسد یا به ما نسبت داده می‌شود، مگو که باطل است، حتی اگر خلاف بود و می‌دانستی؛ زیرا تو نمی‌دانی من فلان قضیه را چرا چنین و چنان گفته‌ام یا در چه وضعی قرار داشته‌ام به آنچه به تو خبر می‌دهم یا خواهم داد، ایمان بیاور و هر چیزی را از تو خواستیم که پنهان کنی، فاش مکن[[277]](#footnote-277)».

از امام هشتم، علی بن موسی رضا نقل کرده‌اند که: «کسی که تقیه ندارد، ورع ندارد و بی‌دین است و کسی که تقیه را رعایت نکند، ایمان ندارد و ارجمند‌ترین شما نزد خدا کسی است که بیشتر تقیه کند. گفتند: ای فرزند پیامبر، تا کی باید تقیه کند؟ گفت: تا آن وقت معین که ظهور مهدی است. هر کس قبل از ظهور مهدی تقیه را ترک کند از ما نیست»[[278]](#footnote-278).

این عقیده‌ی شیعه است درباره‌ی دروغ که آن را این چنین مقدس می‌شمارند و در آن غلو می‌کنند.

آیا پس از این، کسی می‌تواند به آنان اعتماد کند و حرفشان را باور کند یا با آنها همراه شود و متحد گردد؟! چه راست گفته عالم شیعه مذهب هندی «امداد امام» که گفت: «مذهب امامی و مذهب اهل سنت دو چشمه هستند و دو مسیر متفاوت دارند و تا قیامت هم چنین خواهند بود. دور از هم جریان دارند و اجتماعشان ممکن نیست»[[279]](#footnote-279).

خطیب/ در عنوان رساله‌اش چه درست گفته است: «خطوط پهن برای پایه‌هایی که دین شیعه‌ی امامی اثناعشری بر آنها بنا شده است، و محال بودن نزدیکی میان آن و میان اصول اسلام و تمام مذاهب و فرق آن».

آخر چگونه ممکن است راست و دروغ و راستگو و دروغگو کنار هم قرار گیرند، آن هم نه یک دروغگوی عادی بلکه دروغگویی که دروغ را یک ضرورت می‌پندارد و معتقد است که هر کجا خواست با کمترین توجیه می تواند دروغ بگوید؛ افزون بر این باور دارد که دروغ، از بزرگترین طاعات است.

تقیه چیزی جز دروغ محض نیست

بعضی از شیعه، اظهار داشته‌اند که منظورشان از تقیه دروغ نیست، بلکه مراد از آن، پنهان کردن موضوع یا امری است که جان در گرو پنهان‌کردن آن است. اما حقیقت چیز دیگری است و باز در این سخن هم، دروغ گفته‌اند؛ زیرا در تقیه قصد دارند که دروغ بگویند و تنها منظورشان دروغ و نیرنگ و تظاهر به چیزی است که باور ندارند. این هم شواهد و دلایل آن:

محمد بن یعقوب کلینی در صحیح خود «الکافی فی الفروع» از ابوعبدالله روایت می‌کند که: «مردی از منافقان مرد. حسین بن علی در تشییع جنازه‌ی او شرکت کرد. شخصی از طرفدارانش به حسین رسید. حسین به او گفت: فلانی، کجا می‌روی؟ گفت: از جنازه‌ی این منافق فرار می‌کنم تا بر جنازه‌اش نماز نگزارم. حسین به او گفت: تو در طرف راست من بایست و هر چه گفتم تو هم تکرار کن. وقتی امام بر او تکبیر گفت، حسین گفت: الله اکبر، خدایا، بر این مرده، هزار نفرین تباه‌کننده بفرست. خدایا، بنده‌ات را در میان بندگان و سرزمین هایت سزا ده و او را به حرارت آتشت برسان و شدیدترین عذابت را به او بچشان؛ زیرا او از دشمنانت پشتیبانی می‌کرد و با دوستانت دشمنی می‌کرد و با خانواده‌ی پیامبرت کینه داشت»[[280]](#footnote-280).

شبیه این دروغ را به پیامبرص هم نسبت داده‌اند. گفته‌اند که ابوعبدالله گفت: «وقتی عبدالله بن ابی بن سلول مُرد، پیامبرص بر سر جنازه‌ی او حاضر شد. عمر بن خطاب به پیامبر گفت: مگر خداوند تو را از ایستادن بر قبر او نهی نکرده است؟! پیامبرص سکوت کرد؛ دوباره عمر گفت: ای رسول خدا، مگر خداوند تو را از ایستادن بر سر قبر او نهی نکرده است؟ پیامبرص به عمر گفت: وای بر تو! تو نمی‌دانی که چه چیزی گفتم!؟ من گفتم: خداوندا، درونش را از آتش پر کن. قبرش را هم از آتش پر کن و به آتش جهنمش بفرست. ابوعبدالله گفت: عمر با اصرار خود پیامبر را ناچار به اظهار چیزی کرد که مایل نبود آن را اظهار کند.»[[281]](#footnote-281).

این عقیده‌ی شیعه است درباره‌ی تقیه. گویا پیامبرص عوام فریبی می‌کند و به ظاهر برای منافقی استغفار می کند که خداوند منع کرده است. همچنین مخالفت با اوامر و نواهی خداوند را اظهار می‌کند؛ زیرا در آنجا کاری را انجام می‌دهد که با آنچه اصحاب او می‌کردند و از پیامبرص می‌دیدند، متفاوت بود و نمی‌‌دانستند که پیامبر آن شخص منافق را نفرین می‌کند یا برایش دعای خیر می‌کند. پیامبرص شخصی را نفرین می‌کرد که یارانش برای او از خدا طلب رحمت می‌کردند. و این بدین معناست که نهان و آشکار پیامبرص یکی نیست و ظاهرش با باطنش فرق دارد. صدها بار پناه بر خدا! می‌توانی سؤال کنی: چه چیزی تا این اندازه پیامبر را می‌ترساند که از روی اجبار برای منافقی نماز میت بگزارد؟ با آن که در آن زمان اسلام قوی بود و عبدالله بن ابی تنها از ترس شوکت اسلام بود که نفاق می‌کرد، آن هم برای بهره‌مند‌شدن از منافع و فوائد اسلام. در واقع شیعه این افترا را تنها برای اثبات عقیده‌ی پلید خود ساخته و پرداخته اند تا نشان دهند که حتی پیامبرص هم مثل امامان شیعه به قانون تقیه (دروغ) عمل می‌کرده است.

این است تقیه‌ای که ادّعا می‌کنند مایه‌ی حفظ جان و مایه‌ی آرامش است. پس آیا جای شک هست که این تقیه عین نفاق و دروغ است؟

روایت دیگری هست که تصریح می‌کند به این که تقیه نفاق محض است. کلینی در کتاب «الروضة من الکافی» به نقل از محمد بن مسلم روایت می‌کند که می‌گوید: «نزد ابوعبدالله رفتم. ابوحنیفه هم پیش او بود. به او گفتم: فدایت شوم، خواب عجیبی دیدم. ابوعبدالله به من گفت :ای پسر مسلم! خوابت را بازگو کن، عالم تعبیر خواب نشسته است و با دست خود به ابوحنیفه اشاره کرد. گفتم: در خواب دیدم که وارد خانه‌ام شدم. ناگهان همسرم خارج شد و به استقبالم آمد و گردوی بسیار بر من نثار کرد. من از این خواب بسیار تعجب کردم. ابوحنیفه گفت: تو مردی هستی که در موضوع ارثِ همسرت با عده‌ای آدم فرومایه طرف هستی و پس از زحمات شدید و تلاش های زیاد به حق‌ات می رسی. ابوعبدالله گفت: ای ابوحنیفه! به خدا قسم تعبیر درست کردی. محمد بن مسلم گفت: ابوحنیفه از نزد ابوعبدالله بیرون رفت. به او گفتم : فدایت شوم، من از تعبیر این دشمن خوشم نیامد. گفت: ابن مسلم، خدا به تو بدی ندهد. تعبیر ما با تعبیر آنان یکی نیست. تعبیر او درست نبود. محمد بن مسلم گفت: به او گفتم : فدایت شوم! پس تکلیف فرمایش تو که گفتی درست گفتی و سوگند هم خوردی چه می‌شود؟ در جواب گفت: من برای نادرستی تعبیرش سوگند خوردم»[[282]](#footnote-282).

معلوم است که امام ابوحنیفه صاحب قدرت و شوکتی نبود تا ابوعبدالله جعفر از او ترسی داشته باشد، بلکه درباریان و صاحبان حکم از وی نفرت داشتند. گذشته از این ابوحنیفه از ابوعبدالله نخواست که او را ستایش کند و جواب سؤال‌کننده را به او واگذار کند، بلکه ابوعبدالله، خودش او را ستایش کرد و محمد بن مسلم را به سوی ابوحنیفه راهنمایی کرد و وقتی ابوحنیفه/ خواب محمد بن مسلم را تعبیر کرد، ابوعبدالله آن را تأیید کرد و سوگند هم خورد، اما پس از بیرون ‌رفتن ابوحنیفه، ابوعبدالله او را در تعبیر خواب تخطئه و خود را از او تبرئه کرد. آیا این کار، غیر از نفاق نام دیگری دارد؟.

مانند این رفتار درباره‌‌ی آیه‌ای از کتاب خدا نیز، آمده است. موسی بن اشیم گوید: «در خدمت ابوعبدالله بودم. یک نفر از او درباره‌ی آیه‌ای سؤال کرد، او جوابش را داد و مرد دیگری درباره‌ی همان آیه از ابوعبدالله پرسید و برخلاف پاسخ اول، جوابش را داد. در این وقت، آنچه خدا می خواست به قلبم راه پیدا کرد، تا حدی که انگار قلبم را با کارد می‌شکافند. پیش خود گفتم: ابوقتاده را در شام ترک کردم در حالی که در یک «واو» هم اشتباه نمی‌کرد و آمدم نزد این شخص که چنین خطای فاحشی می‌کند. من در این افکار بودم که یکی دیگر وارد شد و باز هم از همان آیه از ابوعبدالله سؤال کرد و برخلاف دو پاسخ قبلی جواب داد[[283]](#footnote-283). من دیگر آرام گرفتم و متوجه شدم که امام تقیه می‌کند»[[284]](#footnote-284).

کاش می‌دانستم صاحبان انصاف درباره‌ی آن کار چه می‌گویند؟ و این چه نوع تقیه است که امام می‌کند؟ و با این ضد و نقیض گویی چه شری را دفع کرده و از کدام مصیبت نجات یافته است و بر چنین کسی که چنین اعتقادی دارد، چگونه می‌توان در مسائل دینی و دنیوی اعتماد کرد؟ و اساساً چنین کسی را می‌توان بر کتاب یا سنت امین دانست؟ و چه کسی می‌داند که او چه وقت تقیه می‌کند و چه وقت تقیه نمی‌کند؟

آیا این عمل، فساد ایجادکردن در دین و ویران‌کردن اساس و پایه‌ی اسلام و بازی به آیات کتاب خدا نیست؟! افزون بر این، - به گفته‌ی شیعه – ائمه‌ی آنان از روی تقیه، حلال را حرام و حرام را حلال می‌کردند. ابان پسر تغلب یکی از راویان کافی روایت می‌کند و می‌گوید: «از ابوعبدالله شنیدم که گفت: پدرم در زمان بنی‌امیه فتوی می‌داد که هر باز و شاهینی که شکار شود حلال است و این فتوی از روی تقیه بود و من از بنی‌امیه تقیه نمی‌کنم و آن دو حرام اند»[[285]](#footnote-285).

درباره‌ای این سخن چه چیزی ممکن است گفته شود؟ به عبارت دیگر چه حکمی دارد؟ آیا جز آن است که درباره‌ی یک سوال، امامی! فتوی به حرام بودن و دیگری فتوی به حلال‌بودن داده است؟ ای بندگان خدا، آیا این دین و شریعت است؟ آیا درست است برای یک فرد عوام که به حلال‌بودن یک حرام فتوی دهد، در حالی که در معتقدات خود آن را حرام بشمارد؟

یعنی برای یک عامی که کمترین اعتقادات را دارد، این جایز نیست چه رسد به امام معصوم که جایز باشد چنین فتوایی بدهد. این فرموده‌ی خداوند متعال است که می‌فرماید:﴿ﭣ ﭤ ﭥ ﭦ ﭧ ﭨ ﭩ ﭪ ﭫ ﭬ ﭭ ﴾ [الأعراف: ٣٢]

«بگو زینتی را که خداوند از اشیای پاکیزه به عنوان روزی برای بندگان خود برآورده، چه کسی حرام کرده است»؟!

خداوند در نکوهش یهود و نصاری فرموده است:

﴿ﯘ ﯙ ﯚ ﯛ ﯜ ﯝ ﯞ ﯱ ﴾ [التوبة: ٣١]

«علما و راهبان خود را به جای خدا ارباب قرار دادند». پیامبر صادق و امین این آیه را این گونه تفسیر کرده است: «**كانوا إذا أحلوا لهم شيئاً استحلوه، وإذا حرموا عليهم شيئاً حرموه**[[286]](#footnote-286)**»** «چنان بودند که هر گاه علما و راهبان چیزی را برایشان حلال می‌کردند، آنان هم آن چیز را حلال می‌شمردند و هر گاه چیزی را بر آنان حرام می کردند، آنان نیز آن را حرام می دانستند».

خداوند سبحان بیان فرموده که حلال کردن و حرام کردن چیزی مخصوص خداست و حتی پیامبر اکرمص نمی تواند این کار را بکند؛ آنجا که می فرماید:

﴿ﭑ ﭒ ﭓ ﭔ ﭕ ﭖ ﭗ ﭘﭙ ﭡ ﴾ [التحريم: ١] «ای پیامبر، چرا چیزی را که خداوند بر تو حلال کرده بر خود حرام می‌کنی؟».

آخر باقر چگونه می‌تواند حلال راحرام و حرام را حلال کند؟ تازه شیعه این حق خدایی را تنها به باقر نداده‌اند، بلکه همه‌ی امامان معصوم شیعه می‌توانند حلال را حرام و حرام را حلال کنند.

محدث بزرگ شیعه ابوعمرو کشی در کتاب خود از حمدویه نقل می‌کند که گفته است: محمد بن حسین از حکم بن مسکین ثقفی برای ما نقل کرد و گفت که ابوحمزه معقل عجلی از عبدالله بن ابی‌یعفور برایم نقل کرد و گفت که به ابوعبدالله جعفر گفتم: «به خدا قسم، اگر اناری دو نصف کنی نصفی حلال و نصف دیگر را حرام کنی، آن که گفته‌ای حرام، حرام است و آن که گفته‌ای حلال، حلال است. (آیا ابوعبدالله این گفتار را بر او انکار کرد و کارش را رد کرد؟ هرگز! بلکه گفت:) خداوند تو را رحمت کند! رحمت کند!» حقی را که خداوند درباره ی ما فرض کرده است، کسی جز عبدالله بن یعفور ادا نکرده است»[[287]](#footnote-287). یعنی تنها او حق ما را ادا کرده است.

این چنین به مردم امر می‌کردند که آنها را خدای قرار دهند تا آنان را بپرستند تا هر چه را بخواهند حلال و حرام کنند.

امام نهم شیعیان به این موضوع تصریح کرده آن گاه که از او درباره‌ی علت اختلاف شیعه سؤال شد، گفت: «امامان آنان هر چه را بخواهند حلال و هر چه را بخواهند حرام می‌کنند». آیا برای کسی که چنین اعتقادی دارد بعید به نظر می‌آید که در دیگر امور دروغ بگوید؟ کسی که در حلال و حرام مورد اعتماد نیست، چگونه در امور مباح می‌توان به او اعتماد کرد؟ گذشته از این چه چیز باقر را مجبور کرده بود که چنین فتوایی صادر کند؟ آیا از سخنان جعفر چنین برنمی‌آید که فتوای پدرش به خاطر جلب رضایت سلاطین اموی بوده است؟! زیرا او می‌گوید: پدرم در زمان بنی‌امیه فتوا می‌داد. اگر چنین بوده شیعه درباره‌ی او چه می‌گویند که نزد آنان ثابت شده که جابر می‌گوید که پیامبرص فرموده است: **«من أرضى سلطاناً بسخط الله خرج من دين الله»**[[288]](#footnote-288) «هر کس سلطانی را با خشم خدا راضی کند از دین خدا خارج می‌گردد». آیا شیعه حلال ‌کردن حرام را از موجبات خشم خدا نمی‌شمارد؟ پس علی بن ابی طالب در خطبه‌هایش -طبق پندار شیعه- چه می‌گوید که گفته است: «ایمان آن است که راستگویی را، اگرچه برایت زیان داشته باشد، بر دروغ‌ ترجیح دهی، حتی اگر دروغ به نفع تو باشد[[289]](#footnote-289)». آیا در اینکه تقیه دروغ محض است، کسی تردید دارد؟

چند مثال برای اثبات اینکه تقیه دروغ محض است

برای این مطلب مثالهای زیادی وجود دارد؛ از جمله: سلمه پسر محرز گفت که به ابوعبدالله گفتم: «یک مرد ارمنی مُرده و برای من وصیت کرده است. ابوعبدالله گفت: ارمنی چیست؟ گفتم: یک «نبطی» از نبطی‌های کوه‌نشین مُرده و تَرکه‌ی خود را برای من وصیت کرده و یک دختر هم به جا گذاشته است. در جواب به من گفت: نصف کل میراث را به دختر بده. سلمه ‌گوید: این قضیه را به زراره خبر دادم. زراره به من گفت: از تو تقیه کرده است. مال از آن دختر است. سلمه ‌گوید: باری دیگر نزد ابوعبدالله رفتم و گفتم: خداوند اصلاحت کند! یاران ما گمان کرده‌اند که تو از من تقیه ‌کرده‌ای. گفت: به خدا قسم از تو تقیه نکرده‌ام، ولی من بر سر تو تقیه کردم. آیا کسی به قضیه پی برده است؟ گفتم: خیر. گفت: بقیه را هم به دختر بده»[[290]](#footnote-290).

در این فتوی ابوعبدالله نصف مال را به سلمه پسر محرز داده و او را از نصف دیگر محروم کرده است. به ناچار یکی از دو حالت وجود دارد: یا حق دارد نصف را بگیرد یا حق ندارد. اگر حق نداشت چگونه اول نصف را به او داده بود و اگر حق داشت چرا بار دوم پشیمان شد و فتوایش را پس گرفت؟ گذشته از این، چه چیزی بود که امام تا آن حد از آن می‌ترسید، در حالی که رفیق و مقلدش زراره ترسی کمتر از او داشت؟ آیا این درست است که یکی بی بهانه، تقیه کند یا بهتر بگوئیم دروغ بگوید یا در دین خدا برخلاف قول خدا و رسول خدا فتوی دهد؟ پرواضح است که مسائل میراث ربطی به اجتهاد ندارند، بلکه با نصوص ثابت می‌شوند. آیا کسی که نصوص را تغییر می‌دهد و تحریف می‌کند و برخلاف آنها فتوا می‌دهد، در مسائل دیگر می‌تواند مورد اعتماد باشد؟ روایت دیگری هم شبیه به این روایت هست که کلینی در (ص 114) آن را در فروع روایت کرده است:

از عبدالله پسر محرز نقل است که گوید: «از ابوعبدالله درباره‌ی مردی پرسیدم که برای من وصیت کرده و یک دختر هم به جای گذاشته بود. در جواب گفت: به دختر نصف ترکه را بده و نصف دیگر را میان موالی تقسیم کن. برگشتم. سپس اصحاب ما گفتند: نه به خدا، به موالی چیزی نمی‌رسد. بعداً برای دومین بار نزدش رفتم و گفتم: اصحاب ما گفتند که چیزی به موالی نمی‌رسد، ابوعبدالله از تو تقیه کرده است. گفت: نه به خدا، از تو تقیه نکرده‌ام و لکن من بر تو ترسیدم که به نصف ترکه مؤاخذه شوی. اگر ترس نداری نصف دیگر را هم به دختر بده. خداوند در آینده به جای تو آن را ادا می‌کند»[[291]](#footnote-291).

از این دو روایت چنین برمی‌آید که شیعه دروغ را تنها به خاطر حفظ خود تجویز نمی‌کنند بلکه بدون هیچ ضابطه‌ای به دروغ عادت کرده اند. سؤال‌کنندگان، یعنی عبدالله بن محرز و سلمه، از خالص‌ترین شیعه‌ها و یاران امام معصوم بودند! و جعفر تصریح کرده و گفته است که از روی ترس فتوا نداده، بلکه از روی مصلحت و دروغ بوده است.

ائمه‌ی شیعه تصریح کرده‌اند که تقیه چیزی جز دروغ صریح و محض نیست. ابوبصیر از ابوعبدالله (جعفر) روایت کرده که گفته است: «تقیه جزو دین خداست. گفتم: جزو دین خدا؟ گفت: آری، به خدا قسم جزو دین خداست. در قرآن آمده است که یوسف گفت: ای کاروان، به درستی شما دزد هستید» اما به خدا قسم چیزی ندزدیده بودند[[292]](#footnote-292).

صریح‌تر از آن، حدیثی است که محدث شیعه کشی آن را روایت کرده که حسین بن معاذ بن مسلم نحوی از ابوعبدالله نقل کرده است که: «ابوعبدالله بن من گفت: به من خبر رسیده که تو در مسجد جامع می‌نشینی و برای مردم فتوی می‌دهی؟ وی گوید: گفتم: بله و خواستم در این زمینه قبل از رفتن به مسجد جامع از تو بپرسم. گاهی من در مسجد جامع می‌نشینم و یک نفر می‌آید و درباره‌ی چیزی از من می‌پرسد. وقتی بدانم اهل اختلاف است، به آنچه که خود آنها می‌گویند، فتوی می‌دهم. معاذ بن مسلم گفت: ابوعبدالله گفت: چنان کن، من هم چنان می‌کنم»[[293]](#footnote-293).

این امام شیعیان است- همان طور که چنین می گویند- که به مردم دستور می دهد که بر مردم دروغ نسبت دهند و آنان را بر این کار تشویق و ترغیب می کند. این کجا و این فرموده‏ی خداوند کجا که می فرماید:

﴿ ﭵ ﭶ ﭷ ﭸ ﭹ ﭺ ﴾ [التوبة: ١١٩]؟

«از خدا بترسید و همراه صادقان و راستگویان باشید».

در جای دیگری می فرماید:

﴿ ﮥ ﮦ ﮧ ﮨ ﮩ ﮪ ﮫ ﮬ ﮭ ﴾ [الأحزاب: ٧٠]

«ای کسانی که ایمان آورده اید! از خدا بترسید و سخن راست و محکم بگویید».

ولی واقعیت امر این است که این جماعت تنها دروغ نمی گویند و بس، بلکه به دروغ گفتن دستور می دهند و آن را از برترین طاعات و وسیله ی نزدیکی به خدا به شمار می آورند و مذهب خود را بر اساس آن بنیان می گذارند. کتاب هایشان در زمینه‌ی حدیث و تفسیر، پُر از این دروغ ها و باطل گویی هاست.

به عنوان مثال کشی بیان می کند که ابوالحسن، موسی کاظم به یکی از پیروانش که در زندان بود، نامه ای نوشت که: «به خاطر ما به سوی راه پروردگارت دعوت کن کسانی را که امید اجابت این دعوت از آنان می رود و تنها به روش ما بسنده مکن، و با آل حضرت محمدص دوستی کن، و درباره‌ی آنچه که از ما به تو رسیده یا به ما نسبت داده شده، مگو که این باطل است، هر چند خلاف آن را بدانی؛[[294]](#footnote-294)چون تو نمی دانی که چرا آن را گفته ایم و به چه صورتی آن را تعریف کرده ایم»[[295]](#footnote-295).

بلکه این امامان، مردم را به تقیه و دروغ تشویق کرده اند؛ همان طور که از ابوعبدالله روایت شده که گوید: «هیچ یک از شما نماز فرض را سر وقتش نمی خواند و سپس همراه آنان نماز تحیه‌ی مسجد می خواند مگر اینکه خدا به خاطر آن بیست و پنج برابر پاداشش می دهد، پس به این کار رغبت داشته باشید[[296]](#footnote-296)».

آیا معقول است که آدمی سخنی مخالف نص قرآن و سنت بشنود و سپس درباره‌اش سکوت کند و بر او حکم بطلان ندهد، تنها به این دلیل که از این ائمه روایت شده است؟ زیرا برای حق بودن یک نظر کافی نیست که تنها کلام امام باشد و آن گاه مورد قبول قرار گیرد، بلکه هنگامی سخن پذیرفته می‌شود که با قرآن و سنت موافق باشد. اصل شریعت تنها و تنها کتاب خدا و سنت رسول خداص است. آیا ممکن است عاقلی کلامی متناقض بشنود و ببیند، سپس بگوید همه‌ی آن درست و حق است؟ با اینکه معلوم است حق هیچ وقت متعدد نخواهد بود و یکی از علامات دروغ، تناقض اقوال شخص و اختلاف آراء و نظرات اوست.

پس، هیچ قولی نزد شیعه وجود ندارد، مگر اینکه قول دیگری مخالف آن وجود دارد. حتی یک راوی ندارند که درباره‌اش دو قول وجود نداشته باشد. یکی می‌گوید فلان راوی موثق است و دیگری او را ضعیف می داند و نه تنها او را ضعیف می داند، بلکه او را به اسفل‌السافلین می‌برد و ملعون‌ترین ملعون‌ها به شمار می آورد.

راویان شیعه

بهترین مثال برای این بحث، محدثِ بزرگ شیعه و راوی بلند آوازه‌ی آنان، زراره بن اعین یار و یاور ائمه‌ی سه‌گانه: موسی، جعفر و باقر است. شرح حال‌نویسان شیعه او را در کتابهایشان ذکر می‌کنند و او را در صفحه‌ای تمجید و در صحفه‌ی دیگر نکوهش می‌کنند. یک بار او را جزو مخلص‌ترین مخلصها می‌شمارند و بار دیگر بدترین مردم می‌شمارند. مثلاً کشی در شرح حال زراره می‌گوید که ابوعبدالله گفت: «ای زراره، اسم تو در ردیف اسامی اهل بهشت است»[[297]](#footnote-297).

ابوعبدالله در جای دیگری می گوید: «محبوب‌ترین مردم نزد من چه زنده و چه مرده چهار تن هستند: یزید بن معاویه، زراره، محمد بن مسلم و احول. این چهار نفر در بین مردگان و زندگان برایم محبوب‌ترین اند[[298]](#footnote-298)».

ابوعبدالله (جعفر) گفت: «خداوند زراره را رحمت کند. اگر او و امثال او نبودند احادیث پدرم از بین می‌رفت»[[299]](#footnote-299). در جای دیگری می گوید: «کسی جز زراره نمی‌شناسم که نام ما و احادیث پدرم را زنده کرده باشد و اگر اینان نبودند احدی نبود که این را استنباط کند. اینان حافظان دین و امنای پدرم بر حلال و حرام خدا هستند و در دنیا و آخرت به سوی ما می شتابند»[[300]](#footnote-300).

سپس این همین زراره بن اعین است که خود همین جعفر از ابو‌حمزه از ابوعبدالله روایت می‌کند که گوید: «گفتم:

﴿ﭑ ﭒ ﭓ ﭔ ﭕ ﭖ ﭜ ﴾ [الأنعام: ٨٢]

«کسانی که ایمان آورده و ایمانشان را با ظلم نیامیخته اند». ابوعبدالله گفت: خداوند ما و تو را از این ستم به خود پناه دهد! گفتم: چه ظلمی؟ گفت: به خدا قسم این ستم آن است که زراره و ابوحنیفه و این قبیل اشخاص ایجاد کرده‌اند. گفتم: یعنی این ابو‌حمزه اهل زنا است؟! گفت: زنا تنها یک گناه است»[[301]](#footnote-301).

از زیاد بن ابی‌الحلال نقل است که گفته است: ابوعبدالله (جعفر) گفت: «لعنت خدا بر زراره باد! لعنت خدا بر زراره باد!»[[302]](#footnote-302).

لیث مرادی می‌گوید که از ابوعبدالله شنیدم که می‌گفت: «زراره جز بر گمراهی نمی‌میرد[[303]](#footnote-303)».

از علی قصیر روایت است که گفت: زراره بن اعین وابوالجارود اجازه خواستند که خدمت ابوعبدالله بروند. ابوعبدالله گفت: «ای غلام! داخل بیارشان. این دو نفر زندگی و مرگ را از دست داده اند»**[[304]](#footnote-304)**.

ابوعبدالله راجع به همان مردی که قبلاً درباره اش گفته بود: «اگر زراره نبود، احادیث پدرم از بین می رفت» و در جای دیگری گفت: «ای زراره! نام تو در میان اسامی اهل بهشت است»، این امامش چنین درباره‌اش می گوید، اما پشت سرش می گوید: این‌ها مسائل آل اعین (زراره) هستند و ربطی به دین من و دین پدرم ندارد»[[305]](#footnote-305).

همین زراره ابوالحسن موسی بن جعفر امام هفتم درباره اش می‌گوید: «به خدا قسم، زراره مهاجر به سوی خدا بود[[306]](#footnote-306)».

باز از ابومنصور واسطی نقل است که گفت: از ابوالحسن شنیدم که می گفت: «زراره در امامت من شک کرده بود و از خدا خواستم که او را هلاک گرداند[[307]](#footnote-307)».

جد ابوالحسن، ابوجعفر، باقر درباره‌ی زراره موقعی که از ابوجعفر درباره‌ي «هدایای حکام» پرسید و ابوعبدالله گفت: «اشکالی ندارد. سپس گفت: منظور زراره این است که به هشام – خلیفه – خبر دهد که من هدایای سلطان را تحریم می‌کنم[[308]](#footnote-308)». یعنی زراره خائن و از جاسوسان خلفای بنی‌امیه است. اما پسرش ابوعبدالله جعفر پس از وفات پدرش او را می‌ستاید. سپس او را نکوهش می‌کند. پس از آن پسر جعفر یعنی ابوالحسن موسی مدحش می‌کند با وجودی که پدرش، ابوعبدالله وقتی یکی از پیروانش پرسید: از چه وقت زراره را شناخته‌ای؟ گفت: به زراره اهمیت مده و اگر مریض شد به عیادتش مرو و اگر مُرد در تشییع جنازه‌اش شرکت مکن. راوی می‌گوید: با تعجب گفتم: زراره؟! ابوعبدالله گفت: زراره از یهود و نصاری و کسانی که می‌گویند خدایان سه نفر هستند، از همه بدتر است»[[309]](#footnote-309).

این است حال قطبی از اقطاب شیعه که با سه نفر از ائمه بوده است و رأی هر سه نفر که از نظر شیعه جز با وحی الهام از طرف خدا سخن نمی گویند، درباره‌اش متفاوت است. چه راست فرموده است خداوند که:

﴿ﮜ ﮝ ﮞ ﮟ ﮠ ﮡ ﮢ ﮣ ﮤ ﮥ ﮦ ﮧ ﮨ ﮩ ﮪ ﯰ ﴾ [الأنعام: ٩٣] «کیست ستمگرتر از کسی که بر خدا دروغ بندد یا بگوید به من وحی شده و در حقیقت به او وحی نشده باشد». در جای دیگری می فرماید:

﴿ ﭿ ﮀ ﮁ ﮂ ﮃ ﮄ ﮅ ﮆ ﮇ ﮈ ﮉ ﴾ [النساء: ٨٢] «اگر این قرآن از جانب کسی جز خدا بود، اختلاف زیادی در آن می‌یافتند». همچنین می فرماید:

﴿ ﭸ ﭹ ﭺ ﭻ ﭼ ﭽ ﭾ ﭿ ﮀ ﮁ ﮂ ﴾ [البقرة: ٩]

«با خدا و مؤمنان نیرنگ می‌کنند، در حالی که فقط خودشان را فریب می‌دهند، و نمی‌فهمند». و فرمود:

﴿ﯛ ﯜ ﯝ ﯞ ﯟ ﯠ ﯡ ﯢ ﯣ ﯤ ﯥ ﯦ ﯧ ﯨ ﯩ ﯪ ﯫ ﴾ [البقرة: ١٤] «و وقتی به ایمان داران برسند گویند: ایمان آوردیم و وقتی پیش شیاطین خود برگردند می‌گویند: ما با شما هستیم و به مؤمنان استهزاء می‌کنیم».

مانند این تناقض زیاد است و حتی، عادت و رفتار شیعه با همه همین است. راویانی مانند محمد بن مسلم و ابوبصیر و حمران بن اعین و دیگر بزرگان شیعه وامامان روایت، از یک سو به آنان مژده‌ی بهشت می‌دهند و از جمله مخلص‌ترین مخلصانشان می‌شمارند و از سوی دیگر آنان را نکوهش و تکفیر می‌کنند و به آتش می‌ترسانند.

چرا شیعه تقیه را باور داشتند؟

شیعه خود علل اختیار تقیه را بیان کرده‌اند. ولی در تقیه هم مانند تمام مسائل دیگر، اختلاف کرده‌اند. دسته‌ای گفته‌اند: تقیه برای حفظ جان و ناموس مال واجب است[[310]](#footnote-310). طوسی در تفسیر خود، «التبیان» می‌گوید: «تقیه به هنگام ترس از جان واجب است». و روایتی را در جواز اظهار حق نقل کرده ... سپس گفته که: از نقل معلوم می‌گردد که تقیه رخصت است و اظهارکردن حق هم فضیلت است»[[311]](#footnote-311).

شیخ صدوق گفته است: «تقیه واجب است و رفع و ترک آن تا ظهور امام مهدی درست نیست. هر کس قبل از ظهور مهدی تقیه را ترک کند، از دین امامیه خارج ‌گردیده و با خدا و رسول خدا و ائمه مخالفت کرده است. «از امام صادق راجع به معنای آیه ی ﴿ﮁ ﮂ ﮃ ﮄ ﮅﮆ ﮋ ﴾ [الحجرات: ١٣] سؤال شد، جواب داد: یعنی هر کس بیشتر به تقیه عمل کند، نزد خدا گرامی‌تر است»[[312]](#footnote-312). از علی ابن ابی‌طالب نقل کرده‌اند که گفته است: «تقیه از بزرگ‌ترین اعمال مؤمن است که با آن خود و برادرانش را از فاجران حفظ می‌کند[[313]](#footnote-313)». گروهی از شیعه گفته‌اند که تقیه برای حفظ جان باشد یا برای غیر آن، واجب است. کلینی از زراره روایت می‌کند که می‌گوید: ابوجعفر گفت: «تقیه در مواقع ضروری پیش می‌آید و فرد خود بهتر می‌داند چه وقت و چگونه باید تقیه کند[[314]](#footnote-314)».

صدوق از جابر روایت کرده است که گوید: «گفتم: ای رسول خدا، مردم می‌گویند ابوطالب در حالت کفر مرده است! پیامبر فرمود: ای جابر، خداوند از غیب آگاه است. هنگامی که مرا به آسمان بردند، به عرش رسیدم و چهار نور مشاهده کردم. به من گفته شد: این عبدالمطلب است. این عمویت ابوطالب است. این پدرت عبدالله است و این یکی هم پسر عموی تو جعفر ابن ابی‌طالب است. گفتم: خداوندا چرا و چگونه به این درجه رسیدند؟ خداوند فرمود: «با کتمان ایمان و اظهار کفر تا هنگام مرگ[[315]](#footnote-315)».

دسته‌ای دیگر می گویند: تقیه برای دفاع جان جایز است. طبرسی، مفسر شیعه، گفته است: این آیه دلالت بر این دارد که تقیه هنگام ترس از خود جائز است[[316]](#footnote-316). طوسی پس از روایت حسن در داستان مسیلمه گفته است: «بنابراین تقیه رخصت، و آشکارکردن حق فضیلت است»[[317]](#footnote-317).

لطف الله صافی در کتاب خود مع‌الخطیب می‌گوید: شیعه اعتقاد دارند که تقیه جایز است و هنگامی که حکام ستمگر مانند معاویه، یزید، ولید و منصور بر سرزمین‌های اسلامی غالب بوده‌اند به آن عمل کرده‌اند[[318]](#footnote-318). یک عالم شیعه مذهب به نام سید علی امام که در هند زندگی کرده است می‌گوید: «شیعه، اساس تقیه را برای حفظ جان و مال جائز می‌دانند»[[319]](#footnote-319).

کلینی از زراره روایت می‌کند که می‌گوید: ابوجعفر گفت: «سه چیز است که در آنها از هیچ کس تقیه نمی‌کنم:[[320]](#footnote-320) خوردن شراب، مسح خفین وحج تمتع»[[321]](#footnote-321). ابن بابویه نیز مثل این روایت را در کتاب خود ذکر می‌کند و می‌گوید: علی گفت: «در سه چیز از احدی تقیه نمی‌کنم: خوردن شراب، مسح خفین و حج تمتّع»[[322]](#footnote-322).

حقیقت این است که شیعه تقیه را در جمیع امور، خواه برای حفظ جان باشد یا نه، واجب می‌دانند بلکه اين سخن درست است که شیعه به دروغ عادت کرده‌ و آن را عملی کرده‌اند و با اسمی جز اسمی که دارد از آن تعبیر کرده‌‌اند و سپس درباره‌ی فضیلت دروغ، حدیث‌هایی وضع کرده‌اند. وقتی که از امامان اقوال گوناگون و آرای مختلف دیدند و شنیدند، آن وقت به تقیه نیازمند شدند و به آن پناه بردند و وقتی به آنها اعتراض می‌شد که چرا از امامانشان، که گمان می‌برند معصوم هستند، در یک امر آرای مختلف سر می‌زند و در مورد بسیاری از مسائل یک رأی و یک حکم واحد ندارند؟ گاهی تقیه را حرام و گاهی آن را جایز می‌شمارند؟ در زمانی چیزی می‌گویند و در زمانی دیگر ضد آن را؟ جوابی نداشتند جز اینکه بگویند که این گفته‌های امامان از روی تقیه بوده است و صاحبان انصاف در میان شیعه به این چالش اعتراف کرده‌اند.

چند مثال

نجفی که از علمای برجسته‌ی شیعه در قرن سوم است از عمر بن رباح نقل می‌کند که گویا سؤالی داشته و از ابوجعفر پرسیده و ابوجعفر هم به او، جواب سؤال را داده است. سال بعد همان سؤال را از همان امام می‌پرسد و او برعکس سال گذشته، جواب آن سؤال را به نحوی دیگر می‌دهد. سؤال‌کننده به ابوجعفر می‌گوید: این جواب، خلاف جوابی است که پارسال در همین مسئله به من دادی. ابوجعفر در جواب می‌گوید: «جواب ما گاهی از روی تقیه می باشد». از آن به بعد عمر بن رباح در امامت او شک می‌کند. پس به یکی از یاران ابوجعفر به نام محمدبن قیس می‌رسد و به او می‌گوید: من درباره‌ی مسئله‌ای از ابوجعفر سؤال کردم و او به من جواب داد. یک سال بعد جواب همان سؤال را از او پرسیدم و برعکس سال قبل به من جواب داد. از امام پرسیدم که چرا این کار را کردی؟ گفت: از روی تقیه! خدا آگاه است که من از آن سؤال قصد بدی نداشتم. من در عمل به فتوای او عزم جدی داشتم. پس دلیلی ندارد که با این حال از من تقیه کند. محمد بن قیس به عمر بن رباح گفت: شاید بیگانه‌ای حضور داشته است؟ عمر بن رباح گفت: جز من و امام جعفر، کسی حضور نداشت ولی حقیقت این است که هر دو جواب از روی ناآگاهی و اشتباه بوده و جواب سال گذشته را به یاد نیاورده و حفظ نداشته تا همان جواب را بدهد. به دنبال این ماجرا، عمر بن رباح از امامت جعفر برگشت. کسی که به هر صورتی و در هر حالی به باطل فتوی دهد امام نیست. کسی که از روی تقیه به چیزی فتوی دهد که واجب نکرده، امام نیست و کسی که پرده‌هایش را پایین می‌کشد و درش را قفل می‌کند، امام نیست. امام واقعی راهی جز خارج شدن از منزل و امر به معروف و نهی از منکر در پیش خود نمی‌بیند و ندارد[[323]](#footnote-323).

کلینی از زراره بن اعین روایت می کند که گفت: «از ابوجعفر (باقر) سؤالی پرسیدم، به من جواب داد. سپس کسی دیگر نزد او آمد و همان سؤال را از او پرسید، خلاف جواب من، به او جواب داد. سپس مردی دیگر نزد او آمد و همان سؤال را از او پرسید، جواب او را به خلاف جوابی که به من و به نفر دوم داده بود، داد. وقتی آن دو نفر بیرون رفتند گفتم: ای فرزند پیامبر، دو نفر از اهل عراق از شیعیان خودتان آمده‌اند و سؤال ‌کردند. هر دوی آنان یک سؤال پرسیدند و تو دو جواب مختلف به آنان دادی! ابوجعفر گفت: ای زراره، این روش برای ما و شما بهتر است! زراره گوید: پس من گفتم: پدرم فدایت، شیعیان تان چنان مخلص شما هستند که اگر دستور دهید خود را به آب و آتش می‌زنند ولی در همان حال از پیش شما با اختلاف خارج می‌شوند»[[324]](#footnote-324).

کشی مانند همین روایت را از پسر باقر یعنی جعفر، امام ششم روایت کرده و می‌گوید: ابوعبدالله از ... برایم نقل کرد و گفت که محمد بن عمر گفت: پیش ابوعبدالله رفتم و او گفت: «زراره را چگونه ترک کردی؟ گفتم: او را در حالی ترک کردم که نماز عصر را تا غروب خورشید ادا نمی‌کرد. پس گفت: تو فرستاده‌ی من به سوی او هستی. به او بگو: در وقت نمازگزاردنِ یاران من نماز بخواند. وی گوید: پیغام را به او رساندم و زراره هم گفت: به خدا قسم، من می‌دانم که بر او دروغ نمی‌بندی، ولی او دستور چیزی را به من داده است که بدم می‌آید آن را رها کنم»[[325]](#footnote-325).

به همین دلیل زراره یک بار که از جعفر بن محمد باقر در یک مسئله‌ی واحد تناقض‌گویی مشاهده کرد، و این مسئله در باب تفسیر استطاعت بود، گفت: ابوعبدالله، جعفر «استطاعت» را از جانبی که نمی‌داند، به من داده است. و این دوست شما شناختی به کلام رجال ندارد[[326]](#footnote-326). مانند این مطلب از پسر جعفر، امام هفتم شیعیان ابوالحسن موسی نقل شده است. کشی با سند خود از شعیب بن یعقوب روایت می‌کند که گفت: «از ابوالحسن درباره‌ی مردی سؤال کردم که زنی را عقد می‌کند و زن شوهر دارد و او نمی‌داند. ابوالحسن گفت: زن سنگ‌سار می‌شود و مرد در صورت عدم علم به شوهردار ‌بودن زن، گناهی ندارد. این مطلب را برای ابوبصیر مرادی بازگو کردم. ابوبصیر گفت: به خدا قسم، ابوجعفر به من گفته است که زن سنگ‌سار می‌شود و به مرد هم شلاق زده می‌شود. پس از آن با دست‌اش به سینه‌ی خود زد و آن را مالید و گفت: فکر می‌کنم علم این صاحب ما (امام) هنوز کامل نشده است»[[327]](#footnote-327). این ابوبصیر همان است که جعفر بن باقر درباره‌اش گفته است: «به برید بن معاویه و ابوبصیر و زراره و محمد بن مسلم مژده‌ی بهشت بده. این چهار نفر نجیب و امین بر حلال و حرام خدا هستند. اگر اینان نبودند آثار نبوي منقطع می‌شد و از بین می‌رفت»[[328]](#footnote-328).

پیش از آن هم بسیاری از شیعه به سبب همین تضاد و تناقض‌گویی، که گویا از حسن و حسینب سر زده است، شکایت و آه و ناله کرده‌اند. نوبختی می‌گوید: هنگامی که حضرت حسین کشته شد جماعتی از یارانش آمدند و گفتند: میان موضع حضرت حسین و حضرت حسن نمی‌دانیم کدام یک به جا و درست است، زیرا اگر آنچه حضرت حسن انجام داد، حق و واجب و صواب باشد، پس کار حضرت حسین واجب و به جا نبود. حضرت حسن از معاویه بر سر اجرای حق و عدالت پیمان گرفت و خلافت را به او واگذار کرد و علی‌رغم اینکه یاران فراوانی داشت و نیرومند بود با معاویه نجنگید، ولی حضرت حسین با یزید پسر معاویه جنگید با اینکه یاران کم داشت و یزید یاران زیادی داشت تا اینکه خود او و یارانش کشته شدند. تازه حضرت حسین می‌توانست در جنگیدن با یزید پسر معاویه و صلح خواهی و آشتی‌‌جویی از حضرت حسن عذر موجه‌تری داشته باشد. اگر آنچه که حضرت حسین انجام داد حق و واجب و صواب بوده باشد که با یزید بن معاویه جنگید، تا حدی که خود او و فرزندان و یارانش کشته شدند، پس باید کار حضرت حسن که نشست و با معاویه نجنگید و یاران و ساز و برگ جنگی زیادی داشت، باطل باشد. به همین دلیل در امامت شان شک کردند و پشیمان شدند و گرفتار قیل و قال عوام گشتند[[329]](#footnote-329)و [[330]](#footnote-330).

یک عالم هندی شیعه مذهب به نقل از ائمه‌ی خود در کتابی به نام «أساس الأصول» می‌گوید: احادیث نقل شده از ائمه خیلی مختلف هستند، به حدی که هیچ حدیثی نیست، مگر اینکه در مقابل، ضد آن وجود دارد و هیچ خبری اتفاق نمی‌افتد مگر اینکه به ازای آن چیزی هست که با آن منافات دارد، به طوری که این حالت سبب شده تا عده‌ای سست عقیده از اعتقاد حق بازگردند. شیخ الطائفة (طوسی) در اوائل کتاب خود «التهذیب» و «الاستبصار» به این موضوع تصریح کرده است[[331]](#footnote-331).

سبب دیگر تقیه این است که امامان شیعه، شیعیان خود را با آرزوهای دروغین سرگرم می‌کردند تا بتوانند آنان را بر تشیع تثبیت کنند؛ مثلاً کلینی از علی بن یقطین روایت می‌کند که گفت: ابوالحسن به من گفت: «از دویست سال پیش تا حالا شیعه با آرزوهای دروغین تربیت می‌شوند». یقطین به پسر خود، علی بن یقطین گفت: چه شده که آنچه به ما گفته شده، تحقق یافته ولی آنچه به شما گفته شده، تحقق نیافته است؟ علی به او گفت: همه‌ی آنچه که به شما گفته شده از یک مخرج بوده است پس چنان شد که آنچه به شما گفته شد، تحقق یافت و کار ما با آرزوهای دروغین سامان گرفت. گفتم: اگر به ما گفته می‌شد این کار تا دویست یا سیصد سال دیگر درست نمی‌شود، دلها ناامید و خسته می‌شدند و عامه‌ی مردم از اسلام پشیمان می‌شدند، ولی ائمه چیزی که مردم پسندیده‌اند، گفته‌اند و چیزی که برای به دست آوردن دلها بیشتر مؤثر بوده و آنان را بیشتر به هم نزدیک کرده، گفته‌اند[[332]](#footnote-332).

صریح‌تر از همه‌ی این‌ها مطلبی است که نوبختی به نقل از سلیمان بن جریر آورده است که سلیمان به یارانش گفت: امامان روافض برای پیروان خود دو اصل وضع کرده‌اند که با آنها از ائمه‌ی خود هرگز دروغ نخواهند یافت. آن دو اصل عبارتند از: «بداء» و «جواز تقیه». درباره‌ی بداء بایستی گفت از آنجا که امامان شیعه میان خود و شیعیان خود همان حالتی را درست کرده‌اند که پیامبران با پیروان خود دارند و خود را به جایگاه انبیاء برده و حتی ادعا کرده‌اند که علم گذشته و آینده را دارند و از آنچه که فردا به وقوع می‌پیوندد خبر می‌دهند و به پیروان خود گفته‌اند که فردا و روزهای آینده چنین و چنان می‌شود، در این صورت اگر پیشگویی درست از آب بیرون آمد، گویند: مگر نگفتیم که این خواهد شد. ما از جانب خدا چیزهایی می‌دانیم که انبیا می‌دانسته‌اند. میان ما و خدا راه‌هایی است که انبیاء به وسیله‌ی آنها از جانب خدا مسایل لازم را می‌دانسته‌اند، و اگر پیشگویی آنان دروغ از آب در آمد، گویند خداوند در آن امر متوجه شده که درست نیست به وقوع بپیوندد (بداء). اما در مورد تقیه، وقتی سؤالات شیعه درباره‌ی حلال وحرام و غیره بر امامانشان فزونی گرفت، جواب مسائل را می‌دادند و شیعیان آن مسائل و جوابهایی را که ائمه داده‌اند حفظ ‌کرده‌ و ‌نوشته‌ و تدوین می‌کرده اند، ولی خود ائمه جوابها را حفظ نمی‌کرده‌اند؛ زیرا سؤالات شان نه در یک روز و یک ماه، بلکه در سالها و ماهها و وقتهای زیادی شکل گرفته‌اند. بنابراین بسیار اتفاق افتاده که در یک مسئله چندین جواب متفاوت و متضاد و یا در چندین مسئله‌ي مختلف، چندین جواب يكسان داده‌اند. وقتی پیروان ائمه به اين اختلاف و تناقض گويي پی برده‌اند، اختلاف را پیش آنان برده و از جوابهای مختلف به آنان خبر داده و از ائمه پرسیده‌اند و آنان جواب را انکار کرده‌اند. پیروان گفته‌اند: پس این اختلاف از کجا سرچشمه گرفته و چطور چنان چیزی درست است؟ امامانشان به آنان گفته‌اند: ما از روی تقیه چنان جوابهایی داده‌ایم. ما حق داریم هر طور که خواستیم جواب دهیم؛ چون این کار تنها به ما مربوط می‌شود. ما بهتر می‌دانیم مصلحت شما و بقای شما در چیست و بهتر می‌دانیم که دشمنان خود و شما را چگونه دفع کنیم.

پس چگونه به دروغ اینان پی برده می‌شود؟ و چگونه حق و باطلشان از هم شناخته شود؛ جمعی از یاران ابوجعفر به سبب این اقوال، از اعتقاد به امامت او پشیمان گشته‌اند[[333]](#footnote-333).

ضرورت دیگری برای قایل شدن به تقیه وجود دارد و آن اینکه از جانب ائمه‌ی شیعه، اصحاب پیامبر مدح شده‌اند و به فضل و سابقه‌ی آنان در خیرات طبق شهادت قرآن، اعتراف شده و به خلافت و امامت آنان نیز اقرار شده است. علی و سایر اهل بیت پیامبر با آنان بیعت کرده‌اند، دخترانشان را به عقد آنان درآورده‌اند، علاقه و رابطه‌ی پاک و محکمی با آنان داشته‌اند و خود را از شيعه تبرئه کرده‌ و آنان را نکوهش کرده‌اند و فسادشان را فاش کرده‌اند. به این سبب، شیعه سرگردان گشته‌اند؛ زیرا دینشان تنها بر پایه ی اعلام برائت و بیزاری از اصحاب پیامبرص و دشمنی شدید با آنان و دوستداران شان و با ادعای دوستی با اهل بیت پیامبر و اظهار اخلاص نسبت به آنان استوار است. بنابراین وقتی که در این تنگنا خود را دیده‌اند، راه نجاتی جز این نیافته که بگویند: ائمه این را جز از روی تقیه نگفته‌اند و با این کار خلاف اظهارات خود را پنهان می‌کرده‌اند.

مدح و تمجید امامان از صحابه

1- این علی ابن ابی‌طالب ، امیرمؤمنان و چهارمین خلیفه‌ی راشد مسلمانان و امام اول شیعیان است که یاران پیامبر را ستوده و گفته است: «من یاران پیامبر را دیدم، میان شما کسی نمی‌بینم که به آنان شبیه باشد. بامدادان ژولیده و گردآلود بودند و شب را با سجده و قیام به سر می‌کردند. از شدت ترس معاد انگار بر روی اخگر می‌زیستند و به علت طولانی بودن سجده میان چشمانشان پینه‌ای مثل غضروف بزغاله وجود داشت. وقتی نام خدا به میان می‌آمد چنان اشک می‌ریختند که سینه‌‌هایشان خیس می‌شد و مانند درخت هنگام باد شدید این طرف و آن طرف خم می‌شدند و این هم از ترس عذاب و امید به پاداش خدا بود»[[334]](#footnote-334).

علی درباره ی شیخین؛ ابوبکر صدیق و عمر فاروق ب گفته است: «به نظر من بزرگ‌ترین صحابه و ناصح‌ترین آنان برای خدا و پیامبر خدا، خلیفه، ابوبکر صدیق و سپس خلیفه، عمر فاروق بود. به جانم قسم، جایگاه این دو نفر در اسلام بس عظیم است. با از دست‌رفتن آن دو زخمی بزرگ در اسلام پدید آمد. خداوند آنان را مورد رحمت واسعه‌ی خویش گرداند و به بهترین شیوه پاداششان دهد»[[335]](#footnote-335).

از امام ششم شیعیان، ابوعبدالله روایت شده که به دوستی و محبت با ابوبکر صدیق و عمر فاروق دستور می‌داد. کلینی از ابوبصیر روایت می‌کند که ‌گوید: «نزد ابوعبدالله نشسته بودم. ناگهان مادر خالد اجازه‌ی ورود طلبید، ابوعبدالله گفت: دوست داری کلامش را بشنوی؟ گفتم: بله. پس به او اجازه داد و وارد خانه شد. ابوعبدالله مرا با خود روی یک گلیم نشاند. راوی گوید: سپس داخل اتاق ما آمد و شروع به سخن گفتن کرد. دیدم زن بلیغی است. از ابوعبدالله درباره‌ی حضرت ابوبکر و حضرت عمر سؤال کرد. ابوعبدالله گفت: آنان را دوست بدار. مادر خالد گفت: پس روز قیامت به خداوند خویش خواهم گفت که تو به من دستور دادی که حضرت ابوبکر و حضرت عمر را دوست بدارم. ابوعبدالله گفت: بله دستور می‌دهم»[[336]](#footnote-336).

مدح صدیق اکبر از طرف پدر جعفر، باقر، هم وارد شده، چنان که علی بن عیسی اردبیلی شیعی مشهور در کتاب خود «کشف الغمة فی معرفة الأئمة» آن را نقل کرده که: «از امام ابوجعفر سؤال شد که آیا می‌توان شمشیر را تزئین کرد؟ ابوجعفر جواب داد: بله، می‌توانی این کار را بکنی. ابوبکر صدیق شمشیر خود را با نقره تزئین کرده بود. سائل گفت: تعجب می‌کنم، این را می‌گویی؟ امام با ناراحتی از جای خود برخاست و گفت: بله صدیق، بله صدیق، هر کس به او صدیق نگوید خداوند سخن او را در دنیا و قیامت تصدیق نکند»![[337]](#footnote-337).

معلوم است که جایگاه صدیق بعد از نبوت است. قرآن و آیات بسیاری بر این مطلب گواهی می‌دهند؛ از جمله می‌فرماید:

﴿ ﭽ ﭾ ﭿ ﮀ ﮁ ﮂ ﮃ ﮄ ﮅ ﮆ ﮇﮈ ﮉ ﮊ ﮋ ﮌ ﴾ [النساء: ٦٩] **«**آنان با کسانی هستند که خدا به آنان انعام کرده، که عبارتند از پیامبران و صدیقان و شهدا و صالحان و چه خوش است رفیق‌بودن با آنان».

اعتراف علی به خلافت سه خلیفه‏ی راشد

2- علی و اولادش به خلافت ابوبکر صدیق و عمر فاروق و عثمان ذی‌النورین-رضوان الله تعالی علیهم أجمعین- اعتراف کرده‌ و خلافت آنان را تأیید کرده‌اند. علی همواره وزیر و مشاور آنان بود و ستاش او و فرزندانش برای این بزرگان ثابت شده است. علی س گفت: «خدایا، دوره‌ی خلافت فلان کس[[338]](#footnote-338) (ابوبکر) چه نیکو بود؛ او کجی را راست کرد. بیماری را درمان و سنت را برپا کرد. فتنه را پشت سر گذاشت و خاموش کرد. با پیراهن بدون لکه و بی‌عیب رفت. به خیر خلافت رسید و شرّش را پشت سر گذاشت. طاعت خدا را ادا کرد و تقوا را چنان که حق خدا بود رعایت کرد»[[339]](#footnote-339).

وقتی عمر فاروق س درباره‌ی رفتن به جنگ روم با علی مرتضی س مشورت کرد، علی گفت: «به راستی اگر تو شخصاً به جنگ این دشمن بروی و برخورد بکنی و شکست بخوری، پس از تو مسلمانان پناهگاهی نخواهند داشت. از اقصی نقاط مملکت خود پس از تو مرجعی نخواهند داشت تا به او مراجعه کنند. یک مرد جنگجو به جنگ رومیان بفرست و سربازانی سخت‌کوش و گوش به فرمان همراه او بفرست، پس اگر خداوند پیروزی را آشکار کرد، همان است که تو دوست داری و اگر دیگری بود و آنان شهید شدند تو خود می‌مانی و به امور مردم می‌رسی و مورد مراجعه‌ی مسلمانان خواهی ماند»[[340]](#footnote-340).

صریح‌تر از آن سخنی است که درباره‌ی عمر فاروق گفته است؛ وقتی که عمر با علی درباره‌ی حضور شخصی خود در جنگ ایران مشورت کرد، علی گفت: «پیروزی و شکست این کار به کمی و یا کثرت نفرات نیست؛ زیرا این دین خداوند است که خدا آن را پیروز کرده و لشکر خود اوست که آن را آماده و یاری کرده و تا این جا رسیده و طلوع کرده است. از جانب خدا وعده‌ای داریم و خداوند وعده‌ی خود را محقق خواهد ساخت و لشکر خود را نصرت خواهد بخشید. جایگاه سرپرست هر کار مهمی (منظورش خلیفه است) مانند جایگاه بند تسبیح است نسبت به دانه‌ی تسبیح که آنها را در خود می‌کند و کنار هم قرار می‌دهد. اگر بند پاره شود، دانه‌های تسبیح پراکنده می‌شوند و هر دانه به جایی پرت می‌شود و سپس قابل جمع‌کردن نیست. عرب‌ها اگرچه امروز از نظر تعداد کم هستند، ولی به خاطر مسلمان ‌بودن زیادند و به دلیل اجتماع و اتحاد و یکپارچگی، شکست‌ناپذیر هستند. پس تو قطب باش و آسیاب را با عرب‌ها بگردان و آنها را جلوتر از خود با آتش جنگ متصل کن. اگر تو شخصاً به جنگ بروی و در این سرزمین نباشی، عرب‌ها برای بی‌نظمی، از اطراف و اقطار این سرزمین علیه تو می‌شورند تا جایی که عورت‌هایی را که با رفتن به جنگ ایران پشت سرت به جا می‌گذاری برایت مهم‌تر باشد از آنچه که در پیش داری. اگر عجم‌ها به تو نگاه کنند، می‌گویند: این اصل و پایه‌ی عرب‌ها است، اگر آن را قطع کنید آسوده خواهید شد. این کار حالت روحیه‌ی عجم‌ها را تقویت می‌کند و در زندگی آنان را شدت می‌بخشد اما آنچه که درباره‌ی زیاد بودن نفرات دشمن گفتید، ما، در گذشته با داشتن نفرات زیاد جنگ نمی‌کردیم، بلکه تنها با یاری و کمک خدا می‌جنگیدیم»[[341]](#footnote-341).

وقتی مردم دور علی س جمع شدند و از عملکرد عثمان انتقاد کردند، نزد عثمان ذی‌النورین رفت و گفت: «مردم پشت سر من اند و من را بین خود و تو سفیر کرده‌اند. به خدا قسم نمی‌دانم به تو چه بگویم. چیزی را که تو نمی دانی من نیز نمی‌دانم و نمی‌توانم تو را به کاری راهنمائی کنم که آن را نمی‌دانی. به راستی هر چه ما می‌دانیم تو نیز می‌دانی. در دانستن هیچ چیز از تو پیشی نگرفته‌ایم تا آن را به تو یاد دهیم و یا چیزی را در تنهایی حل و فصل نکرده‌ایم تا آن را به تو تبلیغ کنیم. هر چه ما دیدیم تو نیز دیدی و هر چه ما شنیدیم تو نیز شنیدی و مانند ما با پیامبرص هم‌صحبت شدی و پسر ابو‌قحانه و پسر خطاب برای عمل به حق اولویت بیشتری از تو ندارند و تو به پیامبرص نزدیک‌تری و نسبت به ابوبکر و عمر رابطه‌ی خویشاوندی بیشتری با پیامبرص داری و در داماد بودن پیامبرص به حدی رسیده ای که آن دو نرسیدند»[[342]](#footnote-342).

در ستایش خلافت خلفای سه‌گانه می گوید: «کسانی که با ابوبکر و عمر و عثمان بیعت کرده بودند، با من بیعت کرده اند. فرد حاضر، حق اختیار نداشت و فرد غائب هم حق رد نداشت، بلکه تنها شورای مهاجران و انصار بود که اگر بر کسی اتفاق می‌کردند و او را برای خلافت تعیین می کردند، همان شخص مورد رضایت خدا هم بود. پس اگر کسی از اجماع شوری خارج می‌شد، به دلیل ایرادگرفتن یا بدعت‌گذاری، او را به آنچه که از آن خارج می‌شد ارجاع می‌دادند و اگر ممانعت می‌کرد به دلیل پیروی از راه غیرمسلمانان با او می‌جنگیدند و خدا او را به همان سویی که رو کرده، برمی گرداند»[[343]](#footnote-343).

قمی، مفسر شیعه و بزرگ آنها با صراحت تمام و بدون هیچ ابهامی در تفسیر و توضیح آیه‌ی: ﴿ ﭑ ﭒ ﭓ ﭔ ﭕ ﭖ ﭗ ﭘﭙ ﭡ ﴾ [التحريم: ١] می‌گوید: «روزی پیامبرص به حفصه گفت: من چیزی را نهانی به تو می‌گویم. حفصه گفت: بله. آن چیست؟! پیامبرص فرمود: پس از من ابوبکر خلافت می‌کند و پس از او پدرت، عمر. حفصه گفت: چه کسی به تو خبر داد؟ پیامبرص فرمود: خداوند به من خبر داد»[[344]](#footnote-344).

از علی نقل شده که هنگامی پس از شهادت ذی‌النورین مردم خواستند با او بیعت کنند، گفت: «مرا ترک کنید و به دنبال یکی دیگر بروید و پیدا کنید ... تا اینکه گفت: اگر مرا ترک کنید و دست از سرم بردارید، من هم یکی از شما هستم و شاید شنوا و فرمانبردارترین شما در مقابل متولی امورتان باشم و اگر من برایتان وزیر باشم بهتر از آن است که امیر و فرمانده باشم»[[345]](#footnote-345).

ازدواج ام‌کلثوم دختر علی با عمر فاروق ش

3- یکی از دلائل علاقه‌ی محکم میان خلفای سه‌گانه و علی ش این است که علی دختر خود ام ‌کلثوم را که از فاطمهل بود، به عقد امیرمؤمنان، عمر فاروق؛ خلیفه‌ی رسول امین، درآورد.

محدثان و مفسران و ائمه‌ی معصوم شیعه به این ازدواج اعتراف کرده‌اند. کلینی از معاویه پسر عمار و او از ابوعبدالله روایت می‌کند که گفت: «از ابوعبدالله درباره‌ی زنی پرسیدم که شوهرش فوت کرده، که آیا در خانه‌ی خود عده را می‌گذراند یا در هر جایی که خواست؟ گفت: هر جا که خواست؛ زیرا علی وقتی عمر فوت کرد، نزد ام ‌کلثوم آمد و او را به خانه‌ی خود برد»[[346]](#footnote-346).

مانند این روایت را، ابوجعفر طوسی در کتاب خود «**تهذيب الأحکام في باب عدة النساء»** و در کتاب «الاستبصار» صفحه‌ی 185 جلد 2 آورده است. باز هم طوسی از جعفر و او از پدر خود روایت می‌کند که گفت: «ام کلثوم دختر حضرت علی و پسرش (یعنی پسر ام‌ کلثوم) که از حضرت عمر بود (زید بن عمر بن الخطاب) در یک زمان فوت کردند و معلوم نیست کدام یک قبل از دیگری فوت کرده و هیچ یک از دیگری ارث نبرد و برای هر دو با هم نماز میت گزارد»[[347]](#footnote-347).

کلینی بابی جداگانه به نام «باب تزویج أم کلثوم» باز کرده و زیر این باب عنوان حدیثی از زراره از ابوعبدالله درباره‌ی تزویج ام کلثوم روایت کرده است که گفت: «آن، فرجی بود که از ما غصب شد»[[348]](#footnote-348).

محمد بن علی بن شهر آشوب مازندرانی می‌گوید: از فاطمه، حسن و حسین و محسن و زینب کبری و ام کلثوم کبری به دنیا آمدند که عمر با ام‌ کلثوم کبری ازدواج کرد[[349]](#footnote-349).

شهید ثانی شیعه، زین‌الدین عاملی می‌گوید: پیامبر دختر خود را به عقد عثمان درآورد، زینب را هم به عقد ابوالعاص درآورد و عثمان و ابوالعاص از بنی‌هاشم نیستند. هم‌چنین علی دختر خود، ام ‌کلثوم را به عقد عمر درآورد و عبدالله بن عمرو بن عثمان با فاطمه دختر حسین ازدواج کرد و مصعب بن زبیر با سکینه خواهر فاطمه، دختران حسین، ازدواج کرد. آنان همه از غیر بنی‌هاشم بودند[[350]](#footnote-350).

نکوهش شیعه و بیان عیب‌ها و نقایص آنها

4- روش حضرت علی و اولادش، ائمه‌ی معصوم شیعه با اصحاب رسول خدا و خلفای ایشان چنین بود. آنان شیعیان منسوب به خود را که ادعای حب و اتباع علی و ائمه را داشتند، در ملأ عام نکوهش می‌کردند. این علی، امام اول شیعیان است که شیعه و رفقای خود را نکوهش و آنها را نفرین می‌کند. می‌گوید: «به خدا قسم، من به تأکید گمان می‌برم که این قوم از شما سبقت می‌گیرند به دلیل اینکه بر باطل خود اتفاق دارند و شما با اینکه برحق هستید متفرق و پراکنده‌اید و از امام خود در حق سرکشی می‌کنید ولی آنان از امام خود در باطل فرمانبرداری می‌کنند. امانت را به صاحب آن ادا می‌کنند ولی شما در امانت خیانت می‌کنید. آنان در شهرهای خود نیک هستند ولی شما فساد می‌کنید. خیانت شما به گونه‌ای است که اگر به یکی از شما کاسه‌ای به امانت داده شود، بیم آن می‌رود که بندها و دسته‌های آن را ببرد و بدزدد. خداوندا، من از دست شیعیانم خسته شده ام و آنان هم از دست من خسته شده اند و من و شیعیانِ مدعی پیروی از من، همدیگر را ناامید کرده‌ایم. خداوندا، سربازانی بهتر از آنان به من ده و شخصی بدتر از من به آنان ده. خداوندا، دلهایشان را ذوب کن چنان که نمک در آب ذوب می‌شود»[[351]](#footnote-351).

علی س نفرین را نثار آنان می‌کند و می‌گوید: «ای مرد نمایان نامرد! ای آرزوها و خوابهای کودکانه و عقلهای پرده‌نشینان (زنان)! ای کاش نمی‌دیدم تان و نمی‌شناختم تان. به خدا قسم، این شناختن پشیمانی آورد و غم و هم و پشیمانی به دنبال داشت. به راستی قلب مرا از چرک لبریز کردید و سینه‌ام را پر از خشم کردید و غم‌ها را جرعه‌جرعه به من نوشانیدید و با نافرمانی و خواری، رأی من را تباه کردید، تا کار به جایی کشید که قریش گفت: پسر ابوطالب مرد شجاعی است، منتها تکنیک‌های جنگ را نمی‌داند. خدا پدرشان را بیامرزد! آیا کسی میان آنها هست که بیشتر از من جنگ کرده باشد و در جنگ از من جلوتر بوده باشد؟ قبل از بیست سالگی شروع به جنگ کردم و اکنون دارم از شصت سالگی می‌گذرم، ولی کسی که از او اطاعت نشود، رأی و نظر او هم بهایی ندارد»[[352]](#footnote-352).

باز می‌گوید: «ای مردمی که از نظر فیزیکی گرد هم آمده ولی آرزوها و تمایلات تان متفاوت است، سخن تان اشیای کر و محکم را سست می‌کند و کردارتان به گونه‌ای است که دشمنان در شما طمع می‌کنند. در مجالس سخن‌ها می‌گویید و وقتی جنگ پیش آید عذرها می‌تراشید. هر کس شما را دعوت کند، دعوتش ارج و عزت نمی‌یابد. و قلب کسی که با شما همراه باشد، آسودگی نمی‌یابد. عذرهای باطل پیش می‌کنید و بدهی را بدون عذر به تأخیر می اندازید. زبون نمی‌تواند از ستم جلوگیری کند. حق تنها با تلاش و زحمت، به دست می آید. از چه خانه‌ای بعد از خانه‌ی خود دفاع می‌کنید؟ پس از من با چه امامی به جنگ می‌روید؟ به خدا قسم مغرور کسی است که شما او را غره کرده‌اید و هر کس شما را داشته باشد، سهم پوچی دارد و هر کس با شما تیر بیندازد، تیرش شکسته است (و به هدف نمی‌خورد). اینک به خدا قسم، دیگر حرفتان را باور ندارم و به پیروزی تان امید ندارم و با شما دشمن را نمی‌ترسانم. شما را چه شده؟ درمان تان چیست؟ چه طبیبی می‌تواند شما را درمان کند؟ دسته‌ی معاویه هم مردانی مثل شما هستند. قولهای بدون آگاهی، غفلت بدون ورع و طمع در غیر حق از خصلت های شما و آنان است»[[353]](#footnote-353).

علی س یاران معاویه س را می‌ستاید و شیعیان خود را نکوهش می‌کند و می‌گوید: «قسم به کسی که جانم در دست اوست، دسته‌ی معاویه بر شما پیروز خواهند شد، نه به دلیل اینکه بر حق هستند، بلکه به دلیل اینکه به گفته‌های معاویه سریع عمل می کنند ولی شما در حق من سستی می کنید. ملت‌ها همیشه از ستم زمامداران و احکام می‌ترسیده‌اند، ولی من از ستم زیر دستانم می‌ترسم! شما را به جنگ دعوت کردم، حاضر نشدید. فریاد کشیدم که بشنوید، اما نشنیدید. آشکار و پنهان دعوت تان کردم، استجابت نکردید. نصیحت تان کردم، نپذیرفتید. شاهدان چون غایب و بردگان ارباب‌نما هستید. حکم را بر شما تلاوت می‌کنم، اما از آن فرار می‌کنید و می‌رمید. به شیوه‌های بلیغ و رسا پندتان می‌دهم اما پراکنده می‌شوید. به جهاد تشویق‌تان می‌کنم و می‌گویم با اهل بغی جهاد کنید، هنوز سخنانم به پایان نرسیده که می‌بینم با دستان تان خداحافظی می‌کنید. به مجلس تان باز می‌گردید و نسبت به مواعظ و پندهایتان خود را فریب می دهید. بامداد راست تان می‌کنم و آخر وقت به حال خودتان باز می‌گردید و مانند کمان خمیده می‌شوید. راست‌کننده، خسته، و راست شده، دشوار شده است.

ای مردمانی که جسم تان حاضر است و عقل تان غایب، و دارای آرزوها و تمایلات گوناگون هستید و زمامداران به دست‌تان گرفتار شده‌اند! زمامدار شما از خدا فرمان می‌برد ولی شما از فرمان او سرپیچی می کنید. مردم شام از معاویه فرمان می‌برند. به خدا قسم دوست دارم معاویه شما را مانند درهم به دینار صرافی کند و ده نفر از شما را به یک نفر از یارانش معاوضه کند.

ای اهل کوفه! به دو سه دسته از شما گرفتار شده‌ام: کران صاحب گوش، لالان صاحب کلام، کوران صاحب چشم. هنگام دیدار با دشمن از آزادمردان صادق نیستید. هنگام گرفتاری و بلا مورد اعتماد نیستید. دست تان بشکند! ای شتر صفتانی که چوپانان شان پیش آنها نباشد و چنان بی‌عنان گردند که از هر طرفی جمع شوند، از طرف دیگر پراکنده گردند! به خدا قسم، چنان که من درباره تان گمان می کنم اگر تنور جنگ گرم شود و زد و خورد شدت یابد، همچون گشوده‌ شدن فرج، از پسر ابو‌طالب جدا می‌شوید. (یعنی مثل زن هستید وقتی که بچه می‌زاید و پاهایش را باز می‌کند و بی‌اراده و دستپاچه می‌شود[[354]](#footnote-354))».

وی می افزاید: «به خدا قسم، اگر هنگام برخورد با دشمن امید شهادت نداشتم وسیله‌ی سواری‌ام را نزدیک می‌آوردم و آماده می‌کردم، سپس از شما جدا می‌شدم و می‌رفتم و شما را نمی‌خواستم و به هر طرفی که ممکن بود، جنوب یا شمال، بدون توجه به سرزنش و عیب جویی و بد و بیراه گفتن دیگران، می رفتم؛ زیرا اگر متحد نباشید، فراوانی تعدادتان هیچ نیازی را رفع نخواهد کرد»[[355]](#footnote-355).

باز می گوید: «شما مورد اعتماد نیستید تا نسبت به شما امید بسته شود. دستاویز محکمی نیستید تا برای دست‌آویختن جای دلخوشی باشید. یاران عزّت نیستید و جای افتخار نیستید که مایه‌ی اتحاد و همبستگی پنداشته شوید. بدترین نخاله‌های آتش جنگ شما هستید. وای از دست شما! از دست شما به چه شری گرفتار شدم! روزی ندایتان می‌کنم و روز دیگر با شما پچ‌پچ می‌کنم. هنگام ندا، آزادمردان صادق نیستید و وقت پچ‌پچ‌کردن نیز مورد اعتماد نیستید»[[356]](#footnote-356).

در وصف مدعیان پیروی از خود می‌گوید: «خدا را بر هر چه که تقدیر کرد ستايش می‌‌کنم. خدا را به خاطر گرفتار‌ کردنم به شما، ستایش می‌گویم. ای فرقه‌ای که وقتی شما را امر کردم اطاعت نکردید و وقتی دعوت تان کردم جواب ندادید و اجابت نکردید! اگر به حال خودتان واگذار شوید، یا مهلت داده شوید، در زندگی مادی فرو می‌روید و اگر با شما جنگ شد، می‌ترسید. اگر افرادی دور امامی جمع شوند طعنه می‌زنید و اگر دچار مشقت شوید سرازیر می‌شوید و باز می‌گردید. ای بی‌پدران! با پیروزی و جهاد در راه حق خود، چه انتظاری دارید: مرگ یا ذلت؟ (یعنی هر کدام باشد درست نیست، بلکه شهادت) به خدا قسم، اگر روز مرگم آمد (و قطعاً می‌آید) میان من و شما جدایی انداخته می‌شود و من از هم نشینی با شما بدم می‌آید و جمعیتم با شما اندک است و احساس بی‌مایگی می‌کنم. اي خدا، شما چگونه آدم هایی هستید! آیا دینی شما را گرد هم نمی‌آورد، آیا غیرتی شما را تحریک نمی‌کند؟ آیا جای تعجب نیست که معاویه، آدم های سنگ‌دل را دعوت می‌کند و بدون آنکه معاویه به آنان کمک و بخششی کند، از او اطاعت می‌کنند؟ و من شما را با کمک و بخشش دعوت می‌کنم – در حالی که شما بازمانده‌ی مردم هستید – ولی از من پراکنده می‌شوید و درباره‌ی من اختلاف ایجاد می‌کنید! هیچ کار رضایت بخشی از من صادر نشد که شما به آن راضی باشید و هیچ کار ناراحت کننده‌ای از من صادر نشد که شما بر آن اجتماع کنید. دوست‌داشتنی‌ترین چیزی که می‌خواهم به آن برسم، همانا مرگ است. من قرآن را به شما آموختم و تفهیم کردم و امور ناشناخته را به شما شناساندم و امور تلخ را برایتان گوارا ساختم. اگر کوری بود، بینا می‌شد و یا خوابیده‌ای بود، بیدار می‌گشت. شما در جهالت نسبت به خدا از قومی که معاویه سرکرده و عمرو بن عاص ادب‌دهنده‌ی آنان است، نزدیک‌تر هستید»[[357]](#footnote-357).

شیعه از دیدگاه دیگر ائمه

آنچه گذشت گفته‌ی امیرمؤمنان، علی س بود درباره‌ی شیعه. اما آنچه حسن و حسین و دیگر ائمه‌ی معصوم –به زعم آنان- درباره‌ی شیعه گفته‌اند، چنان است که می‌آید: کلینی از ابوالحسن موسی روایت می‌کند که گفت: «اگر شیعیان خود را جدا کنم، جز خدمتکاران کسی نمی‌ماند و اگر آنها را آزمایش کنم همه را مرتد خواهم یافت»[[358]](#footnote-358).

ملاباقر مجلسی می‌گوید: از امام موسی کاظم روایت شده که گفت: «کسی جز عبدالله بن یعفور را نیافتم که وصیتم را بپذیرد و دستورم را اطاعت کند»[[359]](#footnote-359).

کشی از پدر امام موسی، جعفر روایت کرده که گفت: «به خدا قسم احدی را نیافتم که اطاعتم کند و گفته‌ام را عمل کند جز یک مرد: عبدالله بن یعفور»[[360]](#footnote-360).

حسن بن علی درباره‌ی شیعیان خود می‌گوید: «به خدا قسم معاویه را برای خود از اینان که درصدد کشتنم برآمده‌اند و مالم را گرفته‌اند، بهتر می‌بینم. به خدا قسم اینکه از معاویه پیمانی بگیرم که با آن خون خود را مصون کنم و میان اهلم در امان باشم، برایم بهتر از این است که اینان مرا بکشند و خانواده‌ام ضایع گردد. به خدا قسم اگر با معاویه جنگ می‌کردم، شیعیانم گردنم را می‌گرفتند و آن را به معاویه می‌دادند و نزد او به سَلَم می‌گذاشتند. به خدا قسم اگر با او آشتی کنم و عزت داشته باشم، بهتر از آن است که اسیر باشم و مرا بکشد و یا بر من منت بگذارد و سپس این کار تا آخر زمان توهین به بنی‌هاشم و منت کشیدن از معاویه باشد که او و نسلش با آن پیوسته بر مرده و زنده‌ی ما منت گذارند»[[361]](#footnote-361).

وی افزود: «اهل کوفه (شیعیان حسین و پدرش) را شناختم و آنها را آزمایش کردم. هر کس از آنها فاسد باشد به رأی من اصلاح نمی‌شود. کوفیان بی‌وفا هستند و در قول و عمل هیچ تعهدی ندارند. دسته‌دسته هستند و می‌گویند دلهایمان با شماست. شمشیرهایشان بر ما آخته و برافراشته است»[[362]](#footnote-362).

وقتی کوفیان، حسین را به کوفه دعوت کردند و به جای اینکه او را مساعدت کنند بر ضد او اجتماع کردند و قبلاً هم به نیابت از حسین با مسلم ابن عقیل بیعت کرده بودند، حسین برادر حسن به شیعیان گفت: «مرگ بر شما ای جماعت! بدبختی و ننگ بر شما که از روی کمک‌خواهی مرا صدا کردید و ما اکنون شما را در حالت خوف صدا می‌کنیم. شمشیری را که در دستان ما بود علیه خودِ ما تیز کردید و آتشی که ما علیه دشمنان خود و شما شعله‌ور کردیم، شما آن را علیه ما شعله‌ورتر کردید. بر دوستان تان تیغ شدید و دست قدرت برای دشمنان تان شدید، بدون اینکه میان شما عدلی برقرار کرده باشند و بدون اینکه در آنها آرزوی صلاحی وجود داشته باشد. ما، در حق شما گناهی نکرده‌ایم. چرا ویلها بر شما نباشد که ما را مجبور کردید و با اصرار و لجاجت و وعده و وعید ما را اینجا آوردید، در حالی که شمشیرهای ما بیرون کشیده نشده بود و نفس و قلب آرام بود و رأی سبک نشده بود، ولی شما مانند انبوه پرندگان گروه‌گروه با عجله باریدید و با ما بیعت کردید و مانند توده‌های پروانه به بیعت با ما هجوم مشتاقانه آوردید، سپس بیعت را به نادانی نقض کردید و شکستید»[[363]](#footnote-363)و2.

امثال این سخنان زیاد است. آنچه از نظرتان گذشت عواملی است که شیعه را ناچار به قایل‌شدن به تقیه کرده است؛ چون جمع میان مدح و تمجید صحابه و در رأس آنان ابوبکر و عمر و عثمان ش با سرزنش و توهین آنان، ممکن نیست، همچنان که جمع میان مذمت و سرزنش شیعه و مدح‌ و تمجید آنان ممکن نیس.

**پس چگونه می توان میان این و آن جمع کرد؟**

از این رو ناچار شدند بگویند: ائمه این ها را از روی تقیه گفته‌اند و این تنها راه فرار از تنگنای شیعه است. اما به آنان می‌گوییم: کی می‌داند آیا این یکی تقیه بوده یا آن (بدگویی یا ستایش)؟ دروغ کجاست و راست کجاست؟ حق کجاست و باطل کجاست؟ پس از حق جز گمراهی نیست. پس چگونه منحرف می‌شوید؟! اگر گفته‌های ائمه در مدح صحابه و به ویژه ابوبکر و عمر و عثمان ش و بیعت با آنان و دختر‌دادن به آنان و بیزاری ائمه از شیعیان خود و نکوهش آنان تقیه بوده است، می پرسیم: چه کسی آنان را به این کار مجبور کرده است؟ آیا ترس از دست‌دادن جان ائمه وجود داشته تا ناچار شوند اقوالی مبنی بر حقائق و وقائع اظهار کنند؟

اگر علی س کینه‌ی حضرت عمر س را در دل داشت، باید وقتی که عمر فاروق با او در مورد حضور شخصی خود در جنگ ایرانیان و رومی‌ها مشورت کرد، می‌گفت: رأی من این است که شخصاً به جنگ بروی و داخل معرکه شوی، تا فاروق اعظم کشته شود و علی از دستش خلاص شود، ولی علی س برخلاف آن، عمل می‌کند، حضور شخصی عمر را در جنگ رد می‌کند و او را قاطعانه از رفتن به جنگ باز می‌دارد و عمر س را اصل و پایه‌ی عرب می‌شمارد و او را به بند دانه‌های تسبیح تشبیه می‌کند.

پس ای بندگان خدا! عدالت داشته باشید.

نقد تقیه

استدلال شیعه بر جایز بودن تقیه از آیات و احادیث و روایات به هنگام ترس از جان، جز چیز خنده‌آوری که عاقلان به آن می‌خندند، نیست.

**اولاً؛** استدلال به آیاتی مانند: ﴿ ﮤ ﮥ ﮦ ﮧ ﮨﮩ ﮰ ﴾ **[**البقرة: ١٩٥**]،** ﴿ﮍ ﮎ ﮏ ﮐﮑ﴾ **[**الصافات: ٨٨**]،** ﴿ﮚ ﮛ ﮜ ﮝ ﮞ ﮟ ﮠ ﮡ ﮢ ﮣ ﴾ **[**يوسف: ٥٨**]**، ﴿ﯜ ﯝ ﯞ ﯟ ﯠ ﯺ ﴾ **[**آل عمران: ]، ﴿ ﮃ ﮄ ﮅ ﮆ ﮇ ﮈ ﮕ ﴾ **[**النحل: ١٠٦**]** و دیگر آیات، و نیز استدلال به روایت‌هایی مثل قصه‌ی ابوجندل و مانند آن و قصه ی ابوذر و ابوبکر، استدلالی ا‌ست باطل؛ زیرا حتی یک آیه از آیات فوق و روایات در این باره به جواز دروغ و تقیه و اصرار بر آن، دلالت نمی‌کند، بلکه برعکس صراحتاً دلالت بر این می‌کنند که دروغ و تقیه‌ی شیعه در دین، در هیچ حال درست نیست؛ مانند این آیات که الله متعال می‌فرماید:

﴿ ﭺ ﭻ ﭼ ﭽ ﭾ ﭿ ﮀ ﮁﮂ ﮃ ﮄ ﮅ ﮆ ﮇ ﮈﮉ ﮊ ﮋ ﮌ ﮍﮎ ﮕ ﴾ [المائدة: ٦٧] «ای پیامبر خدا، برسان آنچه را که از طرف پروردگارت به تو نازل شده و اگر چنان نکنی پیامش را ابلاغ نکرده‌ای و خداوند تو را از گزند مردم حفظ می‌کند»،

﴿ ﯘ ﯙ ﯚ ﯛ ﯜ ﯝ ﯞ ﯟ ﯠ ﯡﯢ ﯦ ﴾ [الأحزاب: ٣٩] «کسانی که پیام‌های خدا را به نحو مطلوب می‌رسانند و از خدا بیم دارند و از هیچ احدی جز او ترسی ندارند»، ﴿ﭞ ﭟ ﭠ ﭡ ﭢ ﭣ ﭤ ﴾ [الحجر: ٩٤] **«پس آنچه بدان دستور می یابی آشکار کن و از مشرکان روی بگردان»،**

﴿ﮭ ﮮ ﮯ ﮰ ﮱ ﯓ ﯔ ﯕ ﯖ ﯗ ﯘ ﯙ ﯚ ﯛ ﯜ ﯝ ﯞ ﯟﯠ ﯡ ﯢ ﯣ ﯤ ﴾ [آل عمران: ١٤٦] **«و بسی پیامبران که خداپرستان بسیاری در کنارشان نبرد کردند و از هر رنجی که در راه خدا دیدند، سست و زبون و درمانده نشدند، و خدا صابران را دوست می دارد»،** ﴿ﯕ ﯖ ﯗ ﯘﯙ ﴾ [المائدة: ٥٤] **«و از ملامت هیچ ملامت گری نمی ترسند»،**

﴿ ﭲ ﭳ ﭴ ﭵ ﭶ ﭷ ﭸ ﭹ ﭺ ﴾ [التوبة: ١١٩]

**«ای کسانی که ایمان آورده اید! از خدا پروا کنید و با راستگویان باشید»**

**و** ﴿ ﮥ ﮦ ﮧ ﮨ ﮩ ﮪ ﮫ ﮬ ﮭ ﴾ [الأحزاب: ٧٠]

**«ای کسانی که ایمان آورده اید! از خدا بترسید و سخن راست و درست بگویید».**

و فرمایش پیامبر اکرم که می‌فرماید: **«عليکم بالصدق**[[364]](#footnote-364)**»** «حتما راستگو باشید و به راستگویی ملتزم باشید». در جای دیگری می‌فرماید: «كبرت خيانة أن تحدث أخاك حديثاً هو لك به مصدق وأنت به كاذب»[[365]](#footnote-365): «خیانت بزرگی است که در سخن‌گفتن با برادر دینی‌ات دروغ‌ بگویی و او تو را در همان سخن راستگو بداند».

علیس می‌فرماید: «انسان مسلمان تا زمانی که دروغ جدی و دروغ شوخی را ترک نکند مزه‌ی ایمان را نمی‌چشد[[366]](#footnote-366)». همچنین می گوید: «ایمان آن است که راستگویی را در جایی که برایت زیان ‌آورد، بر دروغی که سودآور است، ترجیح دهی»[[367]](#footnote-367).

اما آیاتی که به آنها استدلال کرده‌اند اگر بر چیزی دلالت کنند، تنها بر جواز مغالطه دلالت می‌کنند، مانند آنچه در قصه‌ی ابراهیم است که گفت: **«إنی سقیم»**. یعنی از رفتار شما مریض و بیزار و بدحالم.

اما در قصه‌ی یوسف، مغالطه و تقیه‌ای وجود ندارد؛ زیرا اینکه یوسف برادران خود را شناخته و به آنها خبر نداده که ایشان را می شناسد، و بر تقیه دلالت نمی‌کند.

و معنی آیه‌ی: ﴿إِلاَّ مَنْ أُكْرِهَ ﴾ **[النحل: 106]** این نیست که به مردم کفر یاد دهد و فتوا به حرام برایشان صادر کند و مردم را برای اعمال خلاف حق تشویق کند، بلکه تمام آنچه در آن است این است که: اگر كسي ناچار به گفتن کلمه‌ی کفر شد، اجازه دارد با دروغ آن را بر دهان جاری سازد، بدون آنکه بدان اعتقاد داشته باشد و به آن عمل کند[[368]](#footnote-368). اما در آیه‌ی: ﴿ﯜ ﯝ ﯞ ﯟ ﯠ ﯺ ﴾ [آل عمران: ٢٨] و آیه‏ی: ﴿ ﮤ ﮥ ﮦ ﮧ ﮨﮩ ﮰ﴾ [البقرة: ١٩٥] مطلقاً مسئله‌ی تقیه وجود ندارد؛ چون معنی آیه‌ی اول واضح است و معنی آیه‌ی دوم این است که: نباید مسلمانان نسبت به چیزی چنان بخل ورزند که موجب تباهی‌شان گردد. علما و ائمه‌ی شیعه نیز این آیه را چنین تفسیر کرده‌اند، چنان که در «خلاصة المنهج» و دیگر تفاسیر شیعه آمده است.

در قصه‌ی ابوجندل و ابوذر هیچ شایبه‌ی تقیه وجود ندارد. ابوبکر صدیق، وقتی کفار از او پرسیدند این مردی که با توست کیست؟ گفت: «مردی است که راه را نشانم می‌دهد». این سخن هیچ ارتباطی با تقیه ندارد مگر حضرت محمد راه خیر و بهشت را به ابوبکر نشان نمی‌داد؟.

شاه عبدالعزیز دهلوی/ در تحفه گفته است: تقیه مجاز نیست مگر برای ترس. ترس هم به دو قسم است: قسم اول ترس بر جان است و این در حق ائمه به دو علت منتفی است: یکی اینکه مرگ طبیعی آنان با اختیار خود ائمه است -طبق زعم شیعه-، چنان که کلینی در کافی این مسئله را اثبات کرده[[369]](#footnote-369) و برای آن بابی عنوان کرده و سایر شیعیان امامیه بر آن اجماع کرده‌اند.

علت دوم اینکه –به زعم شیعیان- ائمه نسبت به آنچه در گذشته و آنچه که در آینده خواهد بود، آگاه هستند[[370]](#footnote-370). پس ائمه اجل خود و کیفیت مرگ خود را می‌دانند و خصوصاً وقت مرگ را می‌دانند. پس قبل از وقت مرگ، از مرگ نمی‌ترسند و نیازی به نفاق ورزیدن پیش مردم در دین خود و سردرگم‌کردن مؤمنان عادی ندارند.

قسم دوم از خوف: خوف مشقت و شکنجه و اذیت‌های بدنی و دشنام و هتک حرمت است. تردیدی نیست که تحمل این امور و صبر ‌ورزیدن در برابر آنها وظیفه‌ی علما است؛ زیرا علما در گذشته بلا را در راه اطاعت و امتثال اوامر خداوند تحمل می‌کردند و خیلی مواقع با سلاطین ستمگر روبرو می‌شدند. اهل بیت نبوی به طریق اولی در نصرت دین جدّشان باید سختی‌ها و مشقت‌های مختلف را تحمل کنند. باز هم اگر تقیه واجب بود، چرا امام الائمه علی از بیعت با خلیفه‌ی رسول خدا شش ماه خودداری کرد و چه چیز او را از ادای واجب در اول وقت منع کرد[[371]](#footnote-371). علی و فرزندانش اهل تقیه نبودند، چون ما از بزرگان شیعه نقل کردیم که تقیه تنها هنگام ترس بر جان ضرورت پیدا می‌کند و ائمه‌ی شیعه -طبق زعم شیعه، چنان که قبلاً در این کتاب نقل کردیم- قدرتی داشتند که دیگران نداشتند. چنان که طبرسی آورده که عمر با سلمان مجادله کرد و خواست که سلمان را اذیت کند. «در این حال امیرالمؤمنین به عمر هجوم برد و یقه‌اش را گرفت و او را بر زمین کوبید»[[372]](#footnote-372).

راوندی ذکر کرده است که: «حضرت علی مطلع شد که حضرت عمر نسبت به شیعیان علی بدگویی می‌کند. روزی حضرت علی در راهی در میان باغهای مدینه به عمر رسید. حضرت علی کمان در دست داشت و گفت: ای عمر! شنیده‌ام که نسبت به شیعیان من بدگویی کرده‌ای. حضرت عمر گفت: بر پای لنگت بتاز. حضرت علی گفت: خواهی دید. سپس کمان را بر زمین انداخت و تبدیل به اژدهایی شتر‌مانند شد و دهانش را باز کرد و به عمر روی کرد تا او را ببلعد. عمر فریاد کشید: به خاطر خدا، به خاطر خدا، ای ابوالحسن علی! پس از این درباره‌ي شیعیان تو چیزی نمی‌گویم و تکرار نمی‌شود. حضرت عمر به گریه و زاری افتاد و به پای حضرت علی افتاد. حضرت علی با دستش به اژدها اشاره‌ای کرد و دوباره کمان شد و حضرت عمر با ترس و لرز به خانه‌اش بازگشت»[[373]](#footnote-373).

به علی س نسبت داده شده که گفته است: «به خدا قسم این دشمنان در مقابل من چیزی نیستند و اگر زمین پُر از آنان باشد باکی ندارم و از آنها نمی‌ترسم، به شرط اینکه تک‌تک بیایند (یعنی از پس همه برمی‌آیم[[374]](#footnote-374))».

این قدرت فوق العاده تنها خاص علی س نیست، بلکه -به گمان شیعه- همه‌ی ائمه آن قدر قدرت و شجاعت و معجزات دارند که دیگران ندارند. مانند آنچه از موسی نقل شده که گفته است: «امام علاماتی دارد: 1- عالم‌ترین مردم زمان خود است 2- حاکم‌ترین مردم است 3- متقی‌ترین، بردبار‌ترین و شجاع‌ترین مردم است، و سایه ندارد و دعایش مستجاب است. به طوری که اگر سنگ را هم نفرین کند، دو نصف می‌شود و سلاح رسول خدا و شمشیر ذوالفقار آن حضرت هم پیش او است»[[375]](#footnote-375).

در روایت کلینی آمده که: امام، لوح‌ها و عصای موسی و انگشتر سلیمان، را پیش خود دارد و اسمی را در اختیار دارد (اسم اعظم) که با وجود آن تیر و نیزه در او اثری ندارد. کسی که چنین باشد چرا و از چه کسی تقیه می‌کند؟! و بالآخره به نظر شیعه این تقیه یا به تعبیر صحیح تر، دروغ، تا کی واجب است؟

اردبیلی از حسین پسر خالد روایت می‌کند که گفت: امام رضا گفت: «کسی که ‌ورع ندارد، ‌دین ندارد. کسی که تقیه نکند ایمان ندارد و گرامی‌ترین شما متقی‌ترین شماست. از او پرسیدند: متقی ترین یعنی چه؟ گفت: یعنی عامل‌تر به تقیه. گفتند: ای پسر رسول خدا، تا کی باید به تقیه عمل کرد؟ گفت: تا روز وقت مشخص، و آن روز هم، روز خروج قائم ما؛ مهدی است[[376]](#footnote-376). پس هر کس قبل از خروج قائم ما، تقیه را ترک کند، از ما نیست»[[377]](#footnote-377).

کلینی از علی بن حسین روایت کرده که گفته است: «هر کس از ما قبل از خروج قائم علیه حکام شورش کند، مانند جوجه‌ای است که قبل از کامل‌شدن پرهایش از لانه پرواز کند و بچه‌ها آن را بگیرند و او را پرواز دهند»[[378]](#footnote-378).

ابن بابویه نوشته است: تقیه واجب است و تا ظهور مهدی برداشتن آن و عمل نکردن به آن جایز نیست. پس هر کس تا قبل از ظهور مهدی تقیه را ترک کند، از دین خدا و دین امامیه خارج است و با پیامبر خدا و ائمه مخالفت کرده است[[379]](#footnote-379).

این است دین شیعه‏ی دوازده امامی؛ دین دروغ، دین نیرنگ و حیله و تا ابد راه نجات از آن وجود ندارد. خداوند در قرآن، هم به ما و هم به آنها گفته است:

﴿ﭒ ﭓ ﭔ ﭕ ﭖ ﭗ ﭘ ﭙ ﭚ ﭛﭜ ﭝ ﭞ ﭟ ﭠ ﭡ ﭢ ﭣ ﭤ ﭥ ﭦ ﭧﭨ ﭩ ﭪ ﭫ ﭬ ﭭ ﭮ ﭯ ﭰ ﭱﭲ ﭳ ﭴ ﭵ ﭶ ﭷ ﭸ ﭹ ﭺ ﭻ ﭼ ﭽ ﭾ ﭿ ﮀ ﮁ ﮂ ﮃ ﮄ ﮅ ﮆ ﮇﮈ ﮉ ﮊ ﮋ ﮌﮍ ﮎ ﮏ ﮐ ﮑ ﮒ ﮓ ﮔ ﮕ ﮖ ﮗ ﮘ ﮙ ﮚ ﮛ ﮜﮝ ﮞ ﮟ ﮠ ﮡ ﮢ ﮣ ﴾ [الزمر: ٣٢ تا ٣٧]

‏ **«چه كسي ستمكارتر از كسي است كه بر خدا دروغ مي‌بندد، و حقيقت و صداقت را كه (توسّط پيغمبران) بدو رسيده است (بدون كمترين پژوهش و انديشه‌اي) تكذيب مي‌كند؟ آيا منزل و مأواي كافران در دوزخ نخواهد بود؟ (پس بگذار هر چه مي‌خواهند بگويند و بكنند، تا بدانجا مي‌رسند).**

**‏ كساني كه حقيقت و صداقت را با خود آورده‌اند (و از سوي خدا به مردمان ابلاغ كرده‌اند كه پيغمبرانند) و كساني كه حقيقت و صداقت را باور داشته‌اند (و برابر آن رفته‌اند كه مؤمنانند) آنان پرهيزگاران واقعي هستند. ‏**

**‏ هر چه بخواهند برايشان در پيشگاه پروردگارشان آماده است. اين، پاداش نيكوكاران است. (آنان كه عقيده نيك و كردار نيك دارند). ‏**

**‏ خداوند (چنين تفضّلي در حق ايشان مي‌فرمايد) تا بدترين كارهاي ايشان را (چه برسد به لغزشهاي ناچيزشان بزدايد و) ببخشايد، و آنان را برابر نيكوترين كارهايشان پاداش عطاء نمايد. ‏**

**‏ آيا خداوند براي (حفاظت و حمايت از) بنده‌اش كافي نيست‌؟ آنان تو را از كساني جز خدا مي‌ترسانند. (مگر بتها و معبودهاي دروغين و عداوت كافران و دشمنان و طوفان حوادث زمان، مي‌توانند كمترين زياني به كسي برسانند كه خدا پشتيبان او است‌؟). هر كس را خدا گمراه كند، راهنما و رهبري نخواهد داشت. ‏**

**‏ و هر كس را خدا رهنمود كند، هيچ گمراه كننده‌اي نخواهد داشت. مگر خدا چيره انتقام گيرنده نيست‌؟ (پس اي مؤمنان! تكيه بر لطف خدا كنيد و از انبوه دشمنان نهراسيد و از كمي همراهان باك مداريد)». ‏وصدق مولانا العظيم.**

1. - جهت اطلاعات بیشتر به کتاب «القادیانیه، دراسات و تحلیل» نوشته ی مؤلف مراجعه شود. [↑](#footnote-ref-1)
2. - مؤلف در این موضوع، کتابی مستقل به اسم «البهائیة أضواء وحقایق» نوشته است. [↑](#footnote-ref-2)
3. - نهج البلاغة، دارالکتاب اللبنانی، بیروت، 1387 هجری، ص82. [↑](#footnote-ref-3)
4. - همان، ص 204. [↑](#footnote-ref-4)
5. - یکی از علمای شیعه به نام «سید لطف‌الله صافی» کتابی تحت عنوان: ﴿ ﭔ ﭕ ﭖ ﭗ ﭘ﴾ طبق عادات پیشینیان از روی نفاق و نیرنگ نوشته است. آنان برای پوشاندن مقاصد خبیث از‌‌‌‌ نقاب دروغ و فریب استفاده می‌کنند و او نیز، بر روش دیگران است. زیرا با یک مقدمه‌ی ساده روبرو می‌شویم که در آن مردم را به وحدت و اتحاد فرا خوانده است اما چند روزی نمی‌گذرد که با کتابی دیگر تحت عنوان **«مع الخطيب فی خطوط العريضه»** مواجه می‌شویم ، که در رد محب الدین خطیب/ نوشته است. در اول کتاب منافق بازی درآورده و بعد گفته است: در زمانی که حرمات خدا هتک می‌شود و مسجد الاقصی در فلسطین سوزانده می‌شود نباید چنین کتاب هایی نوشته شود.

   آقای صافی! چه کسی تو را مجبور به این کار کرد؟ سپس در همین کتاب به مرد نمونه‌ی اسلام و شخصی که علی او را اصل عرب و پایه‌ی نظم عرب می‌شمارد و او را قطب و محور چرخش آسیاب زندگی آنها معرفی می کند (در باب شیعه و دروغ می آید)، هجوم می‌برد. آقای صافی! فکر می کنی که با این کلمات می توانی مسلمانان را فریب دهی؟ گمان تو زهي بیهوده و باطل است. [↑](#footnote-ref-5)
6. - روایت از ترمذی و آن را حسن دانسته است. [↑](#footnote-ref-6)
7. - روایت از ترمذی. [↑](#footnote-ref-7)
8. - مسلم آن را روایت کرده است. [↑](#footnote-ref-8)
9. - نهج‌البلاغه، ص 248، خطبه‌ی علی. [↑](#footnote-ref-9)
10. - نهج‌البلاغه، ص 69-70-71. [↑](#footnote-ref-10)
11. - کلینی، الکافی فی الأصول. در باب شیعه و دروغ، این موضوع به طور مفصل بیان خواهد شد. [↑](#footnote-ref-11)
12. - تو آقای صافی! و تو آقای نویسنده‌ی کتاب **«السهم المصيب في الرد علی الخطيب»** و تو ... و تو..و.! گول نخورید که خطیب به رحمت خدا پیوسته و می‌توانید از او عیب و ایراد بگیرید، میان اهل سنت کسی هست تا از حقی که خطیب درباره‌اش نوشته است، دفاع کند اما متأسفانه این کتاب ها دیر به دستمان رسید و آن زمانی بود که به زیارت بیت‌العتیق و شهر پیامبره رفتیم و گرنه دَین خود را به موقع اداء می‌کردیم. [↑](#footnote-ref-12)
13. - نهج‌البلاغه، بیروت، دارالکتاب اللبنانی، 1387 ﻫ .‍ 1967 م.، ص203. سخن علی س به عمر فاروق وقتی که عمر س راجع به حضور شخصی‌اش برای جنگ با فارس‌ها با علی س مشورت کرد. [↑](#footnote-ref-13)
14. - نهج‌البلاغه، ص 92. [↑](#footnote-ref-14)
15. - احمد و ترمذی آن را روایت کرده اند. [↑](#footnote-ref-15)
16. - به همین دلیل شیعه به قرآن اعتقادی ندارد و معتقد است که تحریف شده است.همان طور که بعداً به طور مفصل بیان می شود. [↑](#footnote-ref-16)
17. - ابوعمرو محمد ابن عمر بن عبدالعزیز کشی از عالمان قرن چهارم شیعه. [↑](#footnote-ref-17)
18. - به مقدمه‌ «الرجال» مراجعه کنید. [↑](#footnote-ref-18)
19. - کشی، رجال، کربلا، مؤسسة الأعلی، ص101. [↑](#footnote-ref-19)
20. - مامقانی،«تنقیح المقال»، تهران،ج2، ص 184. [↑](#footnote-ref-20)
21. - ابومحمد حسن بن موسی نوبختی از برجسته‌گان قرن سوم هجری – نزد شیعه – شرح حالش در تمام کتاب های جرح و تعدیل شیعه آمده و همه او را مورد اعتماد دانسته اند. [↑](#footnote-ref-21)
22. - نجاشی، فهرست، هند،1317هـ، ص 47. [↑](#footnote-ref-22)
23. - فهرست طوسی، هند، 1835م، ص 98. [↑](#footnote-ref-23)
24. - تستری، مجالس المؤمنین، ایران، ص 177. به نقل از مقدمه‌ی کتاب. [↑](#footnote-ref-24)
25. - می بینی اي آقای صافی! که محبت حضرت علی برای اصحاب حضرت محمد به ویژه یاران سه‌گانه‌ی او ابوبکر و عمر و عثمان ش چگونه بوده است؟ تا جایی که می‌خواست کسی را که به آنان ناسزا می گوید به قتل برساند. آیا پس از این کسی می تواند بگوید میان شیعه کسانی هستند که بنا به اجتهاد و بدون هیچ مشکلی به بعضی از اصحاب حمله می‌کنند. آیا این مانع نزدیکی و وحدت نیست؟ بله آقای صافی! این مانع نزدیکی و وحدت است. آیا شما با کسی که حضرت علی و فرزندانش را تکفیر کند و به آنان بد و بیراه می گوید، نزدیکی و وحدت پیدا می‌کنید؟ اي آقای صافی و کسانی که هم کیش وی هستید! صادق باشید، و ای بندگان خدا، عدالت داشته باشید .شما معاویه س را تکفیر می‌کنید. [↑](#footnote-ref-25)
26. - نوبختی، فرق الشیعة، نجف، حیدریه، 1379هـ .1959م، ص 43-44. [↑](#footnote-ref-26)
27. - تاریخ شیعی، «روضة الصفا» با زبان فارسی،ایران، ج2، ص 292. [↑](#footnote-ref-27)
28. - **«طوق الحمامة فی مباحث الإمامة»** به نقل از مختصر تحفه نوشته‏ی شیخ محمود ألوسی، مصر، 1387ﻫ، ص16. [↑](#footnote-ref-28)
29. - کشی، رجال، ص 100. [↑](#footnote-ref-29)
30. - همان، ص 101. [↑](#footnote-ref-30)
31. - طبری، تاریخ الملوک والأمم، مصر، ج5، ص 90. [↑](#footnote-ref-31)
32. - نگا: تاریخ طبری، مصر، ج5، ص 66 . دیگر مورخان نیز این وقایع را بیان کرده اند. [↑](#footnote-ref-32)
33. - کشی، رجال، ص 60-61. [↑](#footnote-ref-33)
34. - همان، ص 61. [↑](#footnote-ref-34)
35. - همان، ص 61 ضمن شرح حال محمد بن ابی بکر. [↑](#footnote-ref-35)
36. - متفق علیه. [↑](#footnote-ref-36)
37. - کشی، رجال (شرح حال سلمان فارسی)، ص20 . [↑](#footnote-ref-37)
38. - کشی، رجال (شرح حال صهیب و بلال)، ص 40. [↑](#footnote-ref-38)
39. - کشی، رجال، ص 61. [↑](#footnote-ref-39)
40. - ابن بابویه قمی، الخصال، تهران، ص 81 . [↑](#footnote-ref-40)
41. - درباره‌ی این تفسیر گفته اند: قدیمی‌ترین تفسیری است که پرده از روی آیات نازله درباره‌ی اهل بیت، بر می داشت. این تفسیر اصل و پایه‌ی تفاسیر زیادی است. و در حقیقت تفسیر دو تا انسان صادق (جعفر و باقر) است. مؤلفش در زمان حسن عسکری می‌زیسته است. نگا: مقدمه‌ی تفسیر، ص 19. [↑](#footnote-ref-41)
42. - تفسیر قمی، ص 113، ج 2، چاپ نجف عراق 1386 ه‍ [↑](#footnote-ref-42)
43. - همان، ج1، ص 214 . [↑](#footnote-ref-43)
44. - قرآن مقبول شیعه در زبان اردو، ص 128، چاپ هند. [↑](#footnote-ref-44)
45. - تفسیر قمی، ج2، ص 86 . [↑](#footnote-ref-45)
46. - همان، ج1، ص 164 . [↑](#footnote-ref-46)
47. - همان،ج1، ص 383-384. [↑](#footnote-ref-47)
48. - کشی، رجال، ص 179 و 180. [↑](#footnote-ref-48)
49. - کشی، رجال (شرح حال کمیت بن زید اسدی)، ص180 . [↑](#footnote-ref-49)
50. - کشی، رجال، ص 33 و 34. [↑](#footnote-ref-50)
51. - کشی، رجال، ص 34. [↑](#footnote-ref-51)
52. - تفسیر قمی، ج1، ص 109 . [↑](#footnote-ref-52)
53. - کشی، رجال، ص 142 و 143. [↑](#footnote-ref-53)
54. - کلینی، روضه، ایران، ص 59 . [↑](#footnote-ref-54)
55. - الکافی فی الأصول ( کتاب الحجة)، ایران، ج1، ص 420 . [↑](#footnote-ref-55)
56. - الصافی شرح الکافی (به زبان فارسی)، ایران. [↑](#footnote-ref-56)
57. - کشی، رجال (شرح حال عبدالله بن عباس)، ص53 . [↑](#footnote-ref-57)
58. - همان، ص 54. [↑](#footnote-ref-58)
59. - ملا باقر مجلسی، حیات القلوب،هند، ج2، ص 756 . [↑](#footnote-ref-59)
60. - کشی، رجال، ص 57 و 58. [↑](#footnote-ref-60)
61. - تفسیر قمی، ج2، ص 158 و 159 . [↑](#footnote-ref-61)
62. - کشی، رجال، ص 41. [↑](#footnote-ref-62)
63. - ترمذی آن را روایت کرده است و همچنین احمد در مسند خود آن را آورده است. [↑](#footnote-ref-63)
64. - متفق علیه. [↑](#footnote-ref-64)
65. - تفسیر قمی، ج1، ص 230 . [↑](#footnote-ref-65)
66. - کشی، رجال، ص 46. [↑](#footnote-ref-66)
67. - کشی، رجال، ص 55 – 57 . [↑](#footnote-ref-67)
68. - طبرسی، احتجاج، ایران، 1302هـ، ص 82 . [↑](#footnote-ref-68)
69. - کشی، رجال، ص 12 و 13. [↑](#footnote-ref-69)
70. - همان، ص 13. [↑](#footnote-ref-70)
71. - همان، ص 15. [↑](#footnote-ref-71)
72. - نهج البلاغه، بیروت، ص 448 . [↑](#footnote-ref-72)
73. - همان، ص 323 . [↑](#footnote-ref-73)
74. - بخاری و مسلم آن را روایت کرده اند. [↑](#footnote-ref-74)
75. - روایت از مسلم . [↑](#footnote-ref-75)
76. - روایت از ترمذی. [↑](#footnote-ref-76)
77. - روایت از ترمذی. [↑](#footnote-ref-77)
78. - متفق علیه (روایت از بخاری و مسلم). [↑](#footnote-ref-78)
79. - روایت از ترمذی. [↑](#footnote-ref-79)
80. - روایت از ترمذی و روایت ابن ماجه از علی. [↑](#footnote-ref-80)
81. - روایت از ترمذی. [↑](#footnote-ref-81)
82. - روایت از ترمذی. [↑](#footnote-ref-82)
83. - روایت از ترمذی. [↑](#footnote-ref-83)
84. - بخاری و مسلم آن را روایت کرده است. [↑](#footnote-ref-84)
85. - احمد آن را روایت کرده است و مانند آن در سنن ترمذی است. [↑](#footnote-ref-85)
86. - ابوداود آن را روایت کرده است. [↑](#footnote-ref-86)
87. - ترمذی آن را روایت کرده است. [↑](#footnote-ref-87)
88. - ترمذی آن را روایت کرده است. [↑](#footnote-ref-88)
89. - بخاری و مسلم آن را روایت کرده‌اند. [↑](#footnote-ref-89)
90. - بخاری آن را روایت کرده است. [↑](#footnote-ref-90)
91. - دکتر براون، تاریخ ادبیات ایران، هند (به زبان اردو)، ج1،ص 217. [↑](#footnote-ref-91)
92. - یعنی عمر فاروق پشت بزرگان عجم را شکست و ریشه‌ی خاندان جمشید- یکی از بزرگترین پادشاهان فارس- را برکند. [↑](#footnote-ref-92)
93. - براون (شرق شناس انگلیسی)، تاریخ ادبیات ایران، ج4، ص49 . [↑](#footnote-ref-93)
94. - همان، هند، ج1، ص 215. [↑](#footnote-ref-94)
95. - الکافی فی الأصول (باب دعائم الإسلام)، ایران، ج2، ص 20. [↑](#footnote-ref-95)
96. - الکافی فی الأصول، ایران، ج2، ص 18. [↑](#footnote-ref-96)
97. - همان، ایران، ج2،ص 18. [↑](#footnote-ref-97)
98. - بصائر الدرجات، ایران، 1285هـ، ج2، باب 9. کلینی، الحجة من الکافی، ایران، ج1،ص 438 . [↑](#footnote-ref-98)
99. - بصائر الدرجات، ایران، ج2، ص 15 . [↑](#footnote-ref-99)
100. - کافی (کتاب الحجة)، ایران،ج1، ص 438 . [↑](#footnote-ref-100)
101. - بصائر الدرجات، ایران، ج2، باب 9 . [↑](#footnote-ref-101)
102. - تفسیر قمی، عراق، ج1،ص 106 . [↑](#footnote-ref-102)
103. - فرَق الشیعة، ص 44. [↑](#footnote-ref-103)
104. - کشی، رجال، ص 101. [↑](#footnote-ref-104)
105. - کشی، رجال، ص 143. [↑](#footnote-ref-105)
106. - تفسیر قمی، ج1، ص 128. [↑](#footnote-ref-106)
107. - کشی، رجال، ص 246. [↑](#footnote-ref-107)
108. - کافی فی الأصول (التوحید- باب البداء)، ایران، ج1، ص 148 . [↑](#footnote-ref-108)
109. - همان (الحجة)، ج1، ص 327 . [↑](#footnote-ref-109)
110. - نوبختی، فرق الشیعة، نجف، ص 84 . [↑](#footnote-ref-110)
111. - الکافی فی الأصول (الحجة)، هند، ج1، ص 238 . [↑](#footnote-ref-111)
112. 1- الکافی فی الأصول (الحجة)، ایران، ج1، ص 285. [↑](#footnote-ref-112)
113. - آقای صافی! آیا پس از این هم می‌گوئی: خطیب بر شیعه افتراء زده‌ که گفته است شیعه علم غیب را برای امامان خود اثبات می کنند. افتراء کننده کیست؟ تو یا خطیب؟ انصاف و عدالت داشته باش. آیا خطیب دروغ گفته که اظهار داشته شیعه چیزهایی را برای امامان خود اثبات می‌کنند که ائمه آن چیزها را برای خود ادعا نکرده‌اند؟ از قبیل علم غیب و این که مافوق بشر هستند! علاوه بر این: کلمات و اوصافی را برای ائمه اثبات کرده اند که آنان را از مقام بشر بالاتر برده و به مرتبه‌ی خدایان یونان در قرون بت‌پرستی رسانده است. نگا: (الخطوط العریضة، ج6، ص 15). [↑](#footnote-ref-113)
114. - الکافی فی الأصول (الحجة)، ایران، ج1، ص 285. [↑](#footnote-ref-114)
115. - همان، ص 196-197. [↑](#footnote-ref-115)
116. - الکافی فی الأصول (الحجة)، ایران، ج1، ص 223 . [↑](#footnote-ref-116)
117. - یعنی بازگشت به دنیا طبق تفسیر علی اکبر غفاری، حاشیه نویس کافی شیعه مذهب. [↑](#footnote-ref-117)
118. - الکافی فی الأصول، ج1، ص 198. [↑](#footnote-ref-118)
119. - الکافی فی الأصول، ایران، ج1، ص 261 . [↑](#footnote-ref-119)
120. - **الکافی فی الأصول (باب إن الأئمة يعلمون علم ما کان وأنه لايخفی عليهم شیء)،** ایران، ج1، ص 261 . [↑](#footnote-ref-120)
121. - بصائر الدرجات، ایران، ج8، باب 7. [↑](#footnote-ref-121)
122. - بصائر الدرجات، ایران، ج 8، باب 16. [↑](#footnote-ref-122)
123. - بصائر الدرجات، ایران، ج8، باب 16. [↑](#footnote-ref-123)
124. - نعمت‌الله جزائری، الأنوار النعمانیة. [↑](#footnote-ref-124)
125. - بحار الأنوار، مبحث «الشهادة»، ایران، ج5، ص 11 . [↑](#footnote-ref-125)
126. - محمد بن محمد نعمان بن عبدالسلام بغدادی ملقب به مفید از بزرگان شیعه در قرن پنجم هجری. [↑](#footnote-ref-126)
127. - مفید، الأمالی، چ3، نجف، حیدریه، چاپ سوم، ص 21 . [↑](#footnote-ref-127)
128. - مفید، الأمالی. [↑](#footnote-ref-128)
129. - الکافی فی الأصول، ایران، ج1، ص 409. [↑](#footnote-ref-129)
130. - همان، ص 192. [↑](#footnote-ref-130)
131. - همان. [↑](#footnote-ref-131)
132. - نعمت الله جزائری، الأنوار النعمانیة. [↑](#footnote-ref-132)
133. - آقاي محب‎الدين خطيب در رساله‎اش «الخطوط العريضۀ» چه راست گفته است: «حتي قرآني كه مي‎بايست در وحدت و نزديكي مرجع جامع براي ما و آنان باشد، آنان به اين قرآن اعتقاد ندارند». سپس از صفحه‎ي 9 الي 16 مثال‎هايي را آورده كه نشان مي‎دهند شيعه به قرآني كه در دسترس همگان قرار دارد، معتقد نيستند، بلكه بر اين باورند كه قرآن تحريف و دست‎كاري شده و كم و زياد در آن صورت گرفته است.

     لطف الله صافي در كتابش«مع الخطيب في خطوطه العريضۀ» از صفحه‎ي 48 تا 82 گفته‎ي آقاي خطيب را به شدت رد كرده و اعتقاد شيعه به تحريف و دست‎كاري قرآن را انكار نموده است. معلوم است كه انكارش بدون دليل و برهان مي‎باشد.

     اولاً؛ آقاي لطف الله صافي نتوانسته روايات و احاديث شيعه مبني بر تحريف و تغيير قرآن را كه خطيب آورده، انكار نمايد همان‎طور كه نتوانسته كتاب حاج ميرزا حسين بن محمد تقي نوري طبرسي و منزلت و جايگاه والايش در نزد شيعه را انكار نمايد، بلكه به تبحرش در حديث و جايگاه والايش در نزد شيعيان اعتراف كرده است.

     ثانياً؛ خود آقاي صافي برخي عبارات را در كتابش آورده كه به منزله‎ي اعتراف به اعتقاد شيعه به تحريف و دست‎كاري قرآن كريم مي‎باشد.

     ثالثاً؛ اين آقاي شيعه مذهب در نهايت به اين مطلب پناه برده كه نبايد چنين موضوعي مطرح شود. چون طرح اين موضوع اسلحه‎اي قوي به دست خاورشناسان مي‎دهد كه به وسيله‌ي آن به مسلمانان حمله كنند و عقايد و افكارشان را رد كنند و بگويند قراني كه مدعي هستند، محفوظ و دست نخورده باقي مانده مانند تورات و انجيل تحريف و دستكاري شده و درباره‎ي آن اختلاف نظر دارند. اين سخن آقاي صافي، جز اقرار و اعتراف به اين جرم چيز ديگري نيست و گرنه اين موضوع، خيلي واضح و روشن است كه به اميد خدا بعداً به طور مفصل از آن بحث خواهد شد.

     چهارم؛ آقاي صافي در مبحث خود پيرامون قرآن، روايتي از دوازده امام- معصوم از نظر خودشان- را نياورده كه بر اعتقاد آنان مبني بر عدم تحريف قرآن دلالت كند برخلاف آقاي خطيب كه دو روايت از دو نفر از اين امامان را آورده كه تصريح مي‎دارد، قرآن تحريف و دستكاري شده است. اينك اي آقاي صافي ما تعدادي از احاديث و روايات از كتاب‎هايتان را مي‎آوريم؛ احاديث و رواياتي كه بدون شك بيان مي‎كنند كه اعتقاد شيعه درباره‌ي قرآن همان است كه خطيب بيان كرده و شيعيان تنها از روي تقيه و فريبِ مسلمانان اين موضوع را انكار مي‎كنند. [↑](#footnote-ref-133)
134. - الكافي في الأصول، مبحث «فضل القرآن» باب «النوادر»، تهران 1381 هجري ج2 ص634. [↑](#footnote-ref-134)
135. - تفسير مجمع البيان طوسي تهران، 1374 هجري، ج10، ص406. [↑](#footnote-ref-135)
136. - الكافي في الأصول، مبحث الحجۀ باب «ذكر الصحيفۀ والجفر والجامعۀ ومصحف فاطمۀ »، تهران، ج 1، صفحات 239- 241. [↑](#footnote-ref-136)
137. - بصائر الدرجات، جز هشتم، باب هفدهم، ايران، 1285 هجري. [↑](#footnote-ref-137)
138. - الكافي، كتاب «الروضۀ»، تهران ج 8، ص125 و همان، هند، ص61. [↑](#footnote-ref-138)
139. - كتاب الروضۀ از كافي، تهران، ج8، ص50 و همان، هند، ج1، ص25. [↑](#footnote-ref-139)
140. - كتاب الخصال، ابن بابويه قمي، ايران،1302 هجري، ص83. [↑](#footnote-ref-140)
141. - تفسير الصافي، محسن كاشي، مقدمه‎ي ششم، تهران، ص10. [↑](#footnote-ref-141)
142. - الاحتجاج، طبرسي، ايران،1302 هجري، صص 76- 77. [↑](#footnote-ref-142)
143. - الكافي في الأصول، كتاب «فضل القرآن»، تهران، ج2 ص631 و همان، هند، ص62. [↑](#footnote-ref-143)
144. - شرح نهج البلاغه، ميثم بحراني، تهران، ج11، ص1. [↑](#footnote-ref-144)
145. - **الأنوار النعمانية في بيان معرفۀ النشأۀ الإنساية،** آقاي نعمت الله جزايري. [↑](#footnote-ref-145)
146. - **الكافي في الأصول**، كتاب **«الحجۀ»**، باب **«انه لم يجمع القرآن كله إلا الأئمه»،** تهران، ج1، ص228. [↑](#footnote-ref-146)
147. - **الكافي في الأصول**، تهران، ج2، ص633. [↑](#footnote-ref-147)
148. - الاحتجاج، طبرسي، مقدمه‎ي كتاب. [↑](#footnote-ref-148)
149. - الاحتجاج علي أهل اللجاج، ايران، 1302 هجري، ص223. [↑](#footnote-ref-149)
150. - **الكافي في الأصول**، باب **«أن القرآن يرفع كما أنزل»**، تهران، ج 2، ص619 و همان، هند، ص664. [↑](#footnote-ref-150)
151. - الأنوار النعمانيۀ، جزائري، مقدمه‎ي كتاب. [↑](#footnote-ref-151)
152. - الأنوار النعمانيۀ، جزائري. [↑](#footnote-ref-152)
153. - فصل الخطاب في إثبات تحريف كتاب رب الأرباب، نوري طبرسي، ايران، 1298 هجري، ص227. [↑](#footnote-ref-153)
154. - همان، ص30. [↑](#footnote-ref-154)
155. - تفسير الصافي، مقدمه‎ي ششم. [↑](#footnote-ref-155)
156. - تفسير قمي، مقدمه‎ي كتاب، نجف، 1386 هجري، ج1، ص5. [↑](#footnote-ref-156)
157. - مقدمه‎ي تفسير قمي، سيد طيب موسوي، صص23 و 24. [↑](#footnote-ref-157)
158. - تفسير قمي، زير آيۀ الكرسي، ج1، ص84. [↑](#footnote-ref-158)
159. - تفسير قمي، ج1،ص360 و مانند آن در تفسير عياشي و الصافي. [↑](#footnote-ref-159)
160. - لسان العرب، بيروت، 1968 ميلادي، ج1 صص614 و 615. [↑](#footnote-ref-160)
161. - تفسير قمي، سوره‎ي فرقان، ج2، ص117. [↑](#footnote-ref-161)
162. - الاحتجاج، ص119 و الصافي، ص11. [↑](#footnote-ref-162)
163. - الكافي كتاب الحجۀ، تهران، ج1، ص414. [↑](#footnote-ref-163)
164. - تفسير الصافي، زيرآيه‎ي: ( ﭑ ﭒ ﭓ ﭔ ﭕ) تهران، ج1،ص214. [↑](#footnote-ref-164)
165. - **الكافي في الأصول، كتاب**«الحجۀ»،باب **نكت و نتف من التنزيل في الولاية،** تهران ج1، ص416. [↑](#footnote-ref-165)
166. - تفسير قمي، ج1، ص289. كاشي در تفسير الصافي اين روايت را از كتاب الكافي نيز آورده است. [↑](#footnote-ref-166)
167. - الكافي ، كتاب «الحجۀ»، باب «فرض طاعۀ الأئمۀ»، تهران،ج1،ص186. [↑](#footnote-ref-167)
168. - همان، ج1، ص187. [↑](#footnote-ref-168)
169. - همان، باب«معرفۀ الإمام»، تهران، ج1، ص181. [↑](#footnote-ref-169)
170. - الكافي في الأصول، كتاب **«الإيمان والكفر»،** باب **«دعائم الإسلام»،** تهران، ج2، ص18 و همان، هند ج1، ص369. [↑](#footnote-ref-170)
171. - همان، تهران، ج2، ص18 و همان ، هند، ج1، ص368. [↑](#footnote-ref-171)
172. - بصائر الدرجات، باب 9، ج2، ايران، 1285 هجري. [↑](#footnote-ref-172)
173. - همان، باب،10، ج2، ايران. [↑](#footnote-ref-173)
174. - همان، باب9، ج2، ايران. [↑](#footnote-ref-174)
175. - همان، باب 6، ج2، ايران. [↑](#footnote-ref-175)
176. - الكافي في الأصول ، تهران ج2، ص18. [↑](#footnote-ref-176)
177. - همان، كتاب «الحجۀ» باب «فيه نتف وجوامع من الروايۀ في الولايۀ»، تهران، ج1، ص437. [↑](#footnote-ref-177)
178. - الكافي، كتاب «الحجۀ» باب «النوادر»، تهران، ج1، ص412 و همان، هند، ص261. [↑](#footnote-ref-178)
179. - همان، باب **«فيه نكت و نتف من التنزيل»**، تهران، ج1، ص417 و همان، هند، ص263. [↑](#footnote-ref-179)
180. - همان، تهران، ج1، ص422 و همان، هند، ص266. [↑](#footnote-ref-180)
181. - همان، تهران، ج1، ص425 و همان، هند، ص268. [↑](#footnote-ref-181)
182. - همان، تهران، ج1، ص424 و همان، هند، ص268. [↑](#footnote-ref-182)
183. - همان، تهران، ج1، ص417 و همان، هند، ص262. [↑](#footnote-ref-183)
184. - همان، تهران، ج1، ص417 و همان، هند، ص262. [↑](#footnote-ref-184)
185. - تفسير قمي، مقدمه‎ي مؤلف، نجف، ج1، ص10. [↑](#footnote-ref-185)
186. - تفسير الصافي، مقدمه‎ي كتاب، ايران، ص11. [↑](#footnote-ref-186)
187. - الكافي، كتاب الحجۀ، تهران، ج1، ص424 و همان، هند، ص268. [↑](#footnote-ref-187)
188. - همان، تهران، ج1، ص424 و همان، هند، ص267. [↑](#footnote-ref-188)
189. - **الكافي في الأصول، باب النعمة التي ذكرها الله،** تهران ج1، ص217. [↑](#footnote-ref-189)
190. - همان، كتاب الحجۀ، باب النوادر، تهران، ج1، ص200. [↑](#footnote-ref-190)
191. - رجال كشي، ضمن شرح حال سلمان فارسي، كربلاي عراق، ص12. [↑](#footnote-ref-191)
192. - همان، ص13. [↑](#footnote-ref-192)
193. - الكافي في الأصول، كتاب «فضل القرآن»، باب «النوادر»، تهران،ج2، ص631 و همان، هند، ج1، ص670. [↑](#footnote-ref-193)
194. - به اول كلام به روايت طبرسي در كتاب «الاحتجاج»، صص86 و 88 مراجعه كنيد. [↑](#footnote-ref-194)
195. - حياۀ القلوب، باب «حجۀ الوداع»، به زبان فارسي، چاپ نولكشور هند، شماره‎ي 49 ج2، ص681. [↑](#footnote-ref-195)
196. - تذكرۀ الأئمۀ، ص9. [↑](#footnote-ref-196)
197. - هدايۀ الطالبين، ايران،1282 هجري، ص368. [↑](#footnote-ref-197)
198. - شرح نهج البلاغۀ، ايران، ج11، ص1. [↑](#footnote-ref-198)
199. - كتاب الحجۀ من الكافي، باب **«فيه نكت و نتف**»، تهران، ج1، ص424 و همان هند، ص268. [↑](#footnote-ref-199)
200. - همان، تهران، ج1، ص424 و همان، هند، ص267. [↑](#footnote-ref-200)
201. - تفسير قمي، نجف، ج1، ص211. [↑](#footnote-ref-201)
202. - همان، آخر سوره‎ي شعراء، ج2، ص125. [↑](#footnote-ref-202)
203. - الاحتجاج، طبرسي، از صفحه‎ي 119 تا آخر كتاب. [↑](#footnote-ref-203)
204. - اين يزيد بن معاويه، نوه‌ي ابوسفيان س نيست بلكه نوه‎ي عباس صاحب علَم مي‎باشد. [↑](#footnote-ref-204)
205. - كتاب «الروضۀ» من الكافي في الفروع، ج8. [↑](#footnote-ref-205)
206. - نمي‎دانم چگونه لطف الله صافي مي‎گويد: شيعه معتقد به تحريف قرآن نيستند؟ در حالي كه اين شيعه هستند كه آنچه بعداً مي‎آيد، اظهار داشته‎اند. [↑](#footnote-ref-206)
207. - منبع الحياۀ، نعمت الله جزائري، به نقل از «الإسعاف» اثر دانشمند شيعي، ابوالحسن علي نقي، چاپ دوازدهم، هند 1312هجري، ص115. [↑](#footnote-ref-207)
208. - عقائد الشيعۀ، ايران، ص27. [↑](#footnote-ref-208)
209. - موعظة تحريف القرآن، آقاي علي حائري لاهوري، به تنظيم سيد محمد رضي قمي، لاهور،1923 ميلادي، ص48. [↑](#footnote-ref-209)
210. - الموافقات، شاطبي، مصر، ج2، ص59. [↑](#footnote-ref-210)
211. - حتي آقاي صافي در رساله‎ي خود، مع الخطيب تصريح نكرده كه شيعه به اين قرآن اعتقاد دارند جز با نقل عبارت ابن بابويه قمي. و براي اثبات مدعاي خود و رد سخنان خطيب قول يك نفر از دانشمندان شيعه پيش از ابن بابويه قمي و حتي قول يكي از امامان معصوم‎شان نيافته كه بدان استناد كند. [↑](#footnote-ref-211)
212. - معناي حديث و جايگاه آن را در جايي ديگر به تفصيل بيان كرديم. [↑](#footnote-ref-212)
213. - الاعتقادات، ابن بابويه قمي، باب **«الاعتقادات في القرآن»**، ايران، 1224 هجري. [↑](#footnote-ref-213)
214. - تفسير مجمع البيان، ايران، 1284 هجري، ج1، ص5. [↑](#footnote-ref-214)
215. - التبيان، نجف، ج1، ص3 و تفسير الصافي، ص15. [↑](#footnote-ref-215)
216. - فصل الخطاب، ايران، ص34. [↑](#footnote-ref-216)
217. - اين موضوع، در جايي ديگر جداگانه از آن بحث شده است. [↑](#footnote-ref-217)
218. - الخصال، ابن بابويه قمي، ايران، 1302 هجري، ص83. [↑](#footnote-ref-218)
219. - مجمع البيان طبرسي، تهران1374 هجري، ج3، ص32. [↑](#footnote-ref-219)
220. - به فصل جداگانه‎ تحت عنوان «شيعه و دروغ» مراجعه كنيد. [↑](#footnote-ref-220)
221. - الاعتقادات، صدوق، باب التقيه، ايران، 1274 هجري. [↑](#footnote-ref-221)
222. - **كتاب الحجة من الكافي،** باب **«أنه لم يجمع القران كله غير امير المؤمنين»،** تهران،ج1، ص228. [↑](#footnote-ref-222)
223. - تفسير الصافي، مقدمه‎ي كتاب، ج1، ص14. [↑](#footnote-ref-223)
224. - ضربۀ حيدريۀ، هند، ج2، ص81. [↑](#footnote-ref-224)
225. - تفسير الصافي، ج1، ص14. [↑](#footnote-ref-225)
226. - الأنوار النعمانیة، نعمت الله جزائري. [↑](#footnote-ref-226)
227. - فصل الخطاب في إثبات تحريف كتاب رب الأرباب، نوري طبرسي، ص34. [↑](#footnote-ref-227)
228. - الصافي شرح الكافي في الأصول، كتاب «فضل القرآن»، نولكشور هند، به زبان فارسي، ج8، ص75. [↑](#footnote-ref-228)
229. - مقدمه‎ي تفسير صافي، ص14. [↑](#footnote-ref-229)
230. - همان. [↑](#footnote-ref-230)
231. - حديقۀ الشيعۀ، اردبيلي، ايران، به زبان فارسي، صص118و 119. [↑](#footnote-ref-231)
232. - بدين صورت ثابت مي‎شود كه سوره‎ي «نورين» كه خطيب به نقل از كتاب شيعه به نام «دبستان مذاهب»آورده، تنها ملا محسن در كتابش نياورده است. پس آقاي لطف الله صافي كه نسبت اين كتاب به شيعه را انكار كرده، چه مي‎گويد: آيا «تذكرۀ الأئمۀ كتاب شيعي است يا سني؟» و آيا مجلسي از بزرگان شيعه است يا خير؟ چرا تا اين حد تعصب به خرج مي‎دهد؟ اين سوره در هند چندين بار به چاپ رسيده و علماي شيعه در كشورهاي هند و پاكستان همچون علي حائري و ديگران آن را تأييد كرده‎اند. [↑](#footnote-ref-232)
233. - تذكرۀ الأئمۀ، مجلسي به نقل از «تحفۀ الشيعۀ» اثر پروفسور توكلي، لاهور، ج1، ص318. [↑](#footnote-ref-233)
234. - بحر الجواهر، موسوي، ايران، ص347. [↑](#footnote-ref-234)
235. - ارشاد العوام، ايران، به زبان فارسي، ج3، ص121. [↑](#footnote-ref-235)
236. - استقصاء الأفحام، ايران، ج1، ص11. [↑](#footnote-ref-236)
237. - ضربۀ حيدريۀ، چاپخانه‎ي فشان مرتضوي هند، به زبان فارسي، ج2، ص75. [↑](#footnote-ref-237)
238. - سيد خطيب در كتاب «الخطوط العريضۀ» اظهار داشته كه شيعه به سوره‎ي ولايت در قرآن معتقدند و بر اين باورند كه اين سوره از قرآن حذف شده است. آقاي صافي در كتابش «مع الخطيب ...» به شدت و با جرأت تمام آن را رد مي‎كند و مي‎گويد: به اين سخنش بنگر كه دروغ و آشكار و افتراي روشن است. در كتاب فصل الخطاب نه در صفحه‎ي180 و نه در صفحات ديگر از اول تا آخر كتاب، نامي از اين سوره كه به خدا دروغ بسته شده نيست. در جوابش با سبك خودش مي‎گوييم: اي صافي! آيا از خدا شرم نمي‎كني؟ و فكر نمي‎كني كه در ميان مردم كساني هستند كه دروغت را آشكار مي‎كنند؟ اي صافي! از خدا بترس. علم با مرگ خطيب نمرده است و همانا در ميان اهل سنت كساني هستند كه مي‎توانند دروغ و افتراي شما را فاش كنند. اين همان طبرسي است كه براي كم كردن و نقص در قرآن، سوره‎ي ولايت را مثال مي‎زند. [↑](#footnote-ref-238)
239. - فصل الخطاب في إثبات تحريف كتاب رب الأرباب، ايران، ص33. [↑](#footnote-ref-239)
240. - **الأنوار النعمانية في بيان معرفة النشأة الإنسانية،** اثر آقای نعمت جزائري. [↑](#footnote-ref-240)
241. - الفصل في الملل و النحل، امام ابن حزم ظاهري، ج4، ص182. [↑](#footnote-ref-241)
242. - همان، ج2، ص80. [↑](#footnote-ref-242)
243. - **الإحكام في أصول الأحكام،** حافظ ابن حزم اندلسي ظاهري، مصر، باب دهم، ج1، ص95. [↑](#footnote-ref-243)
244. - التوضيح في الأصول، مصر، ج1، ص26. [↑](#footnote-ref-244)
245. - التلويح، مصر، ج1، ص27. [↑](#footnote-ref-245)
246. - المنار في الأصول، هند، ص9. [↑](#footnote-ref-246)
247. - الإحكام في أصول الأحكام، آمدي، مصر، ج1، ص228. [↑](#footnote-ref-247)
248. - الإتقان، سيوطي، چاپخانه‎ي حجازي در قاهره، سال1368، ج1، ص63. [↑](#footnote-ref-248)
249. - تفسير خازن، مقدمه، چاپخانه‎ي استقامت، قاهره، سال1955 ميلادي، ج1، صص7و8. [↑](#footnote-ref-249)
250. - الشفا، اثر قاضي عياض. [↑](#footnote-ref-250)
251. - صحيح البخاري، مبحث «فضائل القرآن». [↑](#footnote-ref-251)
252. - **البرهان في علوم القرآن،** چاپ اول، سال1975 ميلادي،ج2، ص127. [↑](#footnote-ref-252)
253. - تفسير خازن، ج3، ص89. [↑](#footnote-ref-253)
254. - تفسير مدارك، نسفي، ص189، بر حاشيه‎ي تفسير خازن، ج3. [↑](#footnote-ref-254)
255. - تفسير ابن كثير، قاهره، ج2، ص547. [↑](#footnote-ref-255)
256. - تفسير مفاتيح الغيب، رازي، چاپ قديم مصر، ج5، ص380. [↑](#footnote-ref-256)
257. - به نقل از كتاب: **«فصل الخطاب في إثبات تحريف كتاب رب الأرباب»،** ص29. [↑](#footnote-ref-257)
258. - آيا پس از اين بيان، كسي مي‎تواند بگويد نوري طبرسي در اين كتاب قائل به تحريف قرآن نبوده بلكه بر عكس او در اين كتاب، اثبات نموده كه تحريف و تغيير در قرآن وجود ندارد. آقاي صافي مي‎خواهد چه كسي را با اين سخن فريب دهد؟ آيا وي گمان مي‎كند كه كتاب «فصل الخطاب» نزد كسي ديگر غير از او وجود ندارد يا مي‎خواهد با گستاخي هر چه بيشتر دروغ گويد تا اينكه شنوندگان گمان كنند كه او راست مي‎گويد. نه اي آقاي صافي! امكان ندارد كه آنچه مي‎خواهي تحقق پيدا كند؛ چون در ميان مردم كساني هستند كه دروغ و افتراي شما را تبيين كنند مادامي كه دروغ مي‎گوييد. پس بشنويد و آگاه باشيد كه هرگز و هرگز امكان ندارد حقايق را وارونه كنيد تا به وسيله‌ي آن، افراد سليم القلب فريب بخورند. همانا كتاب نوري طبرسي جز وثيقه‎اي مهم كه در بردارنده‎ي عقيده‎ي شيعه از اول تا آخرشان مي‎باشد، چيزي نيست. اين كتاب بيان مي‎كند كه شيعيان به اين قرآني كه در جلد مصحف‎هاي امروزي نوشته شده ايمان ندارند. ما، در اين مبحث‎مان كتاب مذكور را آورديم و بقيه‎ي عبارات را رها كرديم كه اين عبارات در زمينه‎ي اعتقاد شيعه به تحريف قرآن، بيشتر و ننگين‎تر از عباراتي است كه ذكر كرديم. [↑](#footnote-ref-258)
259. - و گرنه چرا ميرزا حسين بن محمد تقي نوري طبرسي از جانب سيد لطف الله صافي مورد مدح و ستايش قرار مي‎گيرد؟ كسي كه با گستاخي مي‎خواهد به زور اين اتهام را از شيعه رفع كند، به اينكه شيعه به تحريف و تغيير در قرآن اعتقاد ندارند. چنين گفته‎هايي با هم منافات و تعارض دارند، چون آقاي صافي باري اعتراض وارده به شيعيان مبني بر تحريف قرآن را دفع مي كند و آن را رد مي‎كند، سپس در همان مبحث مردي را تمجيد و ستايش مي‎كند كه به اين عقيده‎ي زشت معتقد است، تازه او تنها به تحريف قرآن معتقد نيست و بس، بلكه اين عقيده را با ادله‎ي صحيح و واضح و روشن از نظر شيعه اثبات مي‎كند و در اين زمينه كتابي قطور و جامع و كامل و مفصل كه تمامي زوايا و جهات اين مبحث را در بر مي‎گيرد، تأليف كرده است. آخر تمجيد و ستايش دانشمندان بزرگ متقدم از نظر شيعه با وجودي كه به وقوع تحريف در قرآن تصريح نموده‎اند براي چيست؟ چرا اينان مورد تمجيد و احترام قرار مي‎گيرند؟ در حالي كه معروف است هر كس يكي از اركان و پايه‎هاي دين را انكار كند، مورد احترام و بزرگداشت قرار نمي‎گيرد؛ چون كسي كه يكي از ضروريات و بديهات دين را انكار نمايد، بنا به اجماع مسلمانان، مورد اهانت و تحقير قرار مي‎گيرد و خوار مي‎شود، و عكس اين اصلاً وجود ندارد. [↑](#footnote-ref-259)
260. - **الکافی فی الأصول**(باب تقیه)، ایران، ج2، ص219 . همان، هند، ج1، ص484. [↑](#footnote-ref-260)
261. - همان، ایران، ج2، 217 . همان، هند، ج1، ص482 . [↑](#footnote-ref-261)
262. - همان، ایران، ج2، ص 217 . همان، هند، ج1، ص483 . [↑](#footnote-ref-262)
263. - همان، ایران، ج2، ص222. همان، هند، ج1، ص485 . [↑](#footnote-ref-263)
264. - متفق علیه.

     3- ترمذی آن را روایت کرده است. [↑](#footnote-ref-264)
265. [↑](#footnote-ref-265)
266. - بخاری آن را روایت کرده است. [↑](#footnote-ref-266)
267. 1- ابوداود روایتش کرده است. [↑](#footnote-ref-267)
268. - اعتقادات (فصل تقیه)، ایران، 1274ﻫ . [↑](#footnote-ref-268)
269. - تفسیر عسکری، هند، جعفری، ص162 . [↑](#footnote-ref-269)
270. - همان، ص162 . [↑](#footnote-ref-270)
271. - همان، ص162 . [↑](#footnote-ref-271)
272. - همان، ص164 . [↑](#footnote-ref-272)
273. - **الکافی فی الأصول**(باب تقیه)، ایران،ج2، ص220 . [↑](#footnote-ref-273)
274. 5- نمی دانیم چرا لطف الله صافی به آقای محب الدین خطیب به خاطر آنچه که صادقانه در این باره در رساله‌ی خویش نوشته است، اعتراض می کند؟ عین عبارت خطیب چنین است: «اولین چیزی که مانع وحدت و نزدیکی میان ما و شیعیان است، چیزی است به نام تقیه؛ چون شیعه دینی است که برایشان جایز می داند که آنان برخلاف آنچه که در باطن دارند، برای ما آشکار کنند در نتیجه انسان ساده دل از ما گول حرف هایشان را بخورد که آنان به وحدت و نزدیکی تمایل دارند، حال آنکه اصلاً این را نخواسته و آن را نمی پسندند و بدان عمل نمی کنند. **(الخطوط العريضة)** (ص:8 و 9 ط 6). آیا در این روایت که در صحیح شان «اصول کافی» از امام خود روایت کرده اند، چیزی غیر از سخنان خطیب وجود دارد؟

     پس منظور آقای صافی از این سخن چیست: «آیا مورد مسخره‌ی مردم قرار نمی گیرد کسی که می گوید: شیعه چون قائل به تقیه هستند، هیچ اقرار و اعترافی در عقایدشان از آنان پذیرفته نمی شود؛ چون آنان خلاف باطن خود چیزی را اظهار می کنند؟» (مع الخطيب، اثر صافي، ص:26 ط1).

     چه کسی مورد مسخره‌ی مردم قرار می گیرد پس از آنکه اقوال ائمه‌ی شیعه را شناخت؟ آیا آقای صافی گمان می کند که در دنیا کسی جز خودشان از اهداف و نیات و اسرارشان علم و اطلاع ندارد تا در نتیجه بتوانند کسانی را فریب دهند؟ یا آقای صافی گمان می کند که همه‌ی مردم بی خبرند؛ مثل فلان شیخ مصری، که شیعه توانست فریبش دهد و آقای صافی درباره اش می گوید که او از خطیب آگاه تر و بابصیرت تر است؟ در حالی که ای آقای صافی! لازم نیست هر کس به مناصب و درجاتی برسد، لزوماً عالم و آگاه و ماهر باشد؛ چون چه بسا عالمانی بوده اند که به خاطر سخن حق و دوری از باطل، به دنیا و تعلقات آن نرسیدند. [↑](#footnote-ref-274)
275. 1- الکافی فی الأصول، ایران، ج2، ص220 . [↑](#footnote-ref-275)
276. - همان، ص217 .

     اینکه آقای صافی اظهار داشته که تقیه از نظر سنی ها نیز جایز است، این جز افترای باطل و تهمت بزرگ چیز دیگری نیست؛ چون اهل سنت تقیه‌ی شیعه ها را برای احدی از مسلمانان نه خودشان و نه دیگران جایز نمی دانند. حاشا لله اگر ظاهر آنان خلاف باطن شان و گفتارشان خلاف اعتقادشان باشد. چون آنان از دیرباز به صداقت و راستگویی و امانت و وفاداری معروف بوده اند، ولی شیعیان دیانت شان آنان را از این خصلت های والای انسانی منع می کند. این چیزی است که امامان شان بدان اعتراف کرده و در کتاب هایشان روایت شده است؛ کلینی از عبدالله بن یعفور روایت کرده که گوید: به ابوعبدالله گفتم: «من با مردم رفت و آمد می کنم، بسیار در شگفتم از افرادی که شما را دوست می دارند و فلانی و فلانی را دوست می دارند و آنان صداقت و امانت و وفاداری دارند، ولی افراد دیگری هستند که شما را دوست می دارند و آن امانت و صداقت و وفاداری را ندارند. راوی گوید: ابوعبدالله نشست، پس همچون انسان خشمگین رو به من کرد و سپس گفت: کسی که به ولایت امامی که از جانب خدا نیست، از خدا اطاعت کند، دین ندارد». (الكافي في الأصول (ص:1237 ج1 ط الهند).

     بنگر ای آقای صافی! این چیزی است که در گذشته گفته اند. این فضیلتی است که دشمنان بدان گواهی داده اند.

     اهل سنت کسانی اند که احمد بن حنبل؛ منادی حق، و مالک بن انس؛ آشکار کننده‌ی صدق و راستی، و ابوحنیفه؛ اعلان کننده‌ی آنچه که باور داشت، و ابن تیمیه، شمشیر برانِ کشیده شده، و ابن حزم، در هم کوبنده‌ی باطل و مردانی که تاریخ را از قربانی و فداکاری و جرأت و شهامت شان پُر کرده اند، پرورده اند در حالی که امامان شیعه –همان طور که از آنان روایت می کنند و به آنان نسبت می دهند- در غارها پنهان بودند و خودشان را با روبند می پوشاندند و خود را زیر نقاب پنهان می کردند و به دروغ پناه می بردند. اینان کجا و آنان کجا؟ آنان، کسانی بودند که جریر درباره شان می‌گوید:

     **أولئك آبائي فجئني بمثلهم إذا جمعتنا يا جرير المجامع**

     «آنان پدران من هستند، ای جریر! مانند آنان را برایم بیاور هر گاه تمام انسان های آزاده و دلیر را جمع کردی».

     پس ای آقای صافی! با فریب و نیرنگ تو مسلمانان فریب نمی خورند و مسلمانان نمی توانند گول چنین فریبی بخورند.

     وحدت و یکپارچگی با صداقت و اخلاص یک طرف و دروغ و نیرنگ طرف دیگر ممکن نیست، بلکه باید اخلاص و صداقت از هر دو طرف باشد. و این جز با برائت و بیزاری جستن از مسلک تقیه تحقق نمی یابد. معلوم است که در صورت تمسک جستن به تقیه و تعصب برای آن و دفاع از آن، امکان تحقق وحدت وجود ندارد. [↑](#footnote-ref-276)
277. - کشی، رجال، کربلای عراق، ص356، ضمن شرح حال علی بن سوید. [↑](#footnote-ref-277)
278. - اردبیلی، کشف الغمة، ص341 . [↑](#footnote-ref-278)
279. - مصباح الظلم (به زبان اردو)، هند، صص41 و 42 . [↑](#footnote-ref-279)
280. - الکافی فی الفروع (جنائز، باب الصلاة علی الناصب) ایران،ج3، ص189 . همان، هند، ج1، ص99 . [↑](#footnote-ref-280)
281. - همان، ص188. [↑](#footnote-ref-281)
282. - الکافی، ایران، ج8، ص292 . [↑](#footnote-ref-282)
283. - پس منظور آقای صافی از این سخن چیست: «آیا مورد مسخره‌ی مردم قرار نمی گیرد کسی که می‌گوید: شیعه چون قائل به تقیه هستند، هیچ اقرار و اعترافی در عقایدشان از آنان پذیرفته نمی شود؛ چون آنان خلاف باطن خود چیزی را اظهار می کنند؟» (مع الخطيب، في خطوطه العريضة، اثر صافي، ص: 26).

     آقای صافی! چه کسی مورد مسخره‌ی مردم است: شیعه یا کسانی که از شیعه انتقاد می کنند؟ حق با خطیب است که می گوید: اولین مانع وحدت و نزدیکی صادقانه میان ما و شیعیان، چیزی است به نام تقیه ... آیا خطیب در این گفتار راستگو نیست؟ شیعه درباره‌ی این روایت از امام معصوم شان، ابوعبدالله، جعفر که در کتاب صحیح شان «کافی» آمده است، چه می گویند، به گونه‌ای که امام در یک آیه به خاطر تقیه جواب های مختلفی می دهد آن گونه که تصریح می کنند ... [↑](#footnote-ref-283)
284. - الكافي في الأصول، هند، ج1، ص163. [↑](#footnote-ref-284)
285. - الفروع من الكافي، باب **«صيد البزاة والصقور وغير ذلك»،** چاپ ایران، ج6، ص208. همان، چاپ هند، ج2، ص80. [↑](#footnote-ref-285)
286. -ترمذی و احمد و بیهقی در سنن خود آن را روایت کرده اند. [↑](#footnote-ref-286)
287. - رجال الكشي به روايت أبو محمد الشامي، ص215. [↑](#footnote-ref-287)
288. - الكافي في الأصول، باب «من أطاع المخلوق في معصية الخالق»، چاپ ایران، ج3، ص373 . [↑](#footnote-ref-288)
289. - نهج البلاغة، چاپ بیروت، ج2، ص129. [↑](#footnote-ref-289)
290. - الفروع في الكافي، باب «ميراث الولد»، چاپ ایران، ج7، ص86 و 87. همان، ج3، ص48. [↑](#footnote-ref-290)
291. - الفروع في الكافي، چاپ ایران، ج7، صص87و88 . همان، ج3، ص48. [↑](#footnote-ref-291)
292. - **الكافي في الأصول،** چاپ ایران، ج4، ص217. [↑](#footnote-ref-292)
293. - کشی، رجال، ص218. چگونه لطف الله صافی نظر شیعه در خصوص جایز بودن تقیه در زمانی که حاکمان ستمگر و سران ظالم بر سرزمین های اسلامی تسلط یافته اند، ادعا می کند؟ ... آیا آن موقع ستم و ظلمی در کار بوده تا اینکه ابوعبدالله به تقیه پناه ببرد؟ خیر بلکه به سوی دروغ صریح و سخن باطل پناه برده اند. به علاوه چه اجباری بوده اگر ابوعبدالله آنچه را که اول گفت، نمی گفت یا آنچه را که بعداً گفت، از همان اول می گفت؟ گذشته از این، وقتی ابوعبدالله با یاران و رفیقان و شاگردان و پیروان و مقلدانش این چنین رفتاری داشته باشد، با دیگران چگونه خواهد بود؟ [↑](#footnote-ref-293)
294. - رجال كشي، چاپ کربلای عراق، ص268 ، زیر شرح حال علي بن سويد السائي. [↑](#footnote-ref-294)
295. - پس آیا مرحوم خطیب حق نداشته که گفته است: تقیه مانع وحدت و نزدیکی میان ما و شیعه است؛ چون نمی دانیم آیا آنان راست می گویند یا دروغ؟ آیا اخلاص و صداقت دارند یا اینکه قصد خیانت و فریب را دارند؟. [↑](#footnote-ref-295)
296. - من لا يحضره الفقيه، باب «الجماعة»، ص1. [↑](#footnote-ref-296)
297. - رجال كشي ، چاپ کربلای عراق، ص122. [↑](#footnote-ref-297)
298. - رجال، کشی، ص123. [↑](#footnote-ref-298)
299. - رجال، کشی، ص124. [↑](#footnote-ref-299)
300. - رجال، کشی، ص125. [↑](#footnote-ref-300)
301. - رجال کشی، صص131و132، ضمن شرح حال زراره. [↑](#footnote-ref-301)
302. - رجال کشی، ص123، ضمن شرح حال زراره. [↑](#footnote-ref-302)
303. - رجال کشی، ص134. [↑](#footnote-ref-303)
304. - رجال كشي، ص135. [↑](#footnote-ref-304)
305. - رجال کشی، ص137. [↑](#footnote-ref-305)
306. - رجال کشی، ص139، ضمن شرح حال زراره بن اعین. [↑](#footnote-ref-306)
307. - رجال کشی، ص138. [↑](#footnote-ref-307)
308. - رجال کشی، ص140، ضمن شرح حال زراره. [↑](#footnote-ref-308)
309. - نگا: رجال کشی، ص142، ضمن شرح حال زراره. نمی دانم چگونه حاشیه نویس کتاب «رجال کشی»، آقای احمد حسینی جرأت می کند که می گوید: «روایت هایی که مؤلف این کتاب درباره‌ی زراره می آورد، به دو دسته تقسیم می شوند: دسته ای درباره ی مدح و تمجید او و اشاره به جایگاه والا و منزلت عظیمش نزد امام جعفر صادق و پدرش و برتری او بر دوستانش در علم و دانش و نگهداری احادیث اهل بیت از نابودی و از بین رفتن می باشد، و دسته‌ی دیگر برعکس این می باشد و اینکه او انسانی دروغگو و ریاکار و وضع کننده‌ی احادیث است. چگونه جرأت می کند که می گوید: همانا نکوهش و تکذیب و تکفیر او تنها به خاطر دفاع از خود و حفظ جان و تقیه صادر شده، و اینکه این روایت ها از روی تقیه گفته شده است؟ (حاشية رجال كشي، صص143 و 144). آیا این تقیه است یا دروغ و نیرنگ؟ به مردی که در حضورش است چیزی می گوید و پشت سرش چیزی دیگر. به علاوه، چه چیزی ائمه را از زراره می ترساند؟ آیا او پادشاهی از پادشاهان بنی امیه است یا بنی عباس؟ او کسی جز یک شیعه‌ی ابوجعفر و ابوعبدالله و ابوالحسن نبود. پس چه چیزی ائمه را به تکفیر این مرد مجبور کرد؟ گذشته از این، زراره تا امروز مدار و قطب احادیث شیعه است. [↑](#footnote-ref-309)
310. - کتاب های شیعه. [↑](#footnote-ref-310)
311. - تبیان، طوسی، ضمن تفسیر آیه‌ی: ﴿لایتخذ المؤمنون الکافرین أولیاء﴾. [↑](#footnote-ref-311)
312. - الاعتقادات، صدوق. [↑](#footnote-ref-312)
313. - تفسیر عسکری، ص163. [↑](#footnote-ref-313)
314. - الکافی فی الأصول، باب «تقیه». [↑](#footnote-ref-314)
315. - جامع الأخبار به نقل از تنقیح المسائل، ص140. [↑](#footnote-ref-315)
316. - مجمع البيان تفسير آیه ی: ﴿إلا أن تتقوا منهم تقا﴾**.** [↑](#footnote-ref-316)
317. - تبیان، طوسی. [↑](#footnote-ref-317)
318. - **مع الخطيب في خطوطه العريضة**، ص39. [↑](#footnote-ref-318)
319. - مصباح الظلم، چاپ هند، به زبان اردو، ص71. [↑](#footnote-ref-319)
320. - ولی پسرش در خوردن شراب هم تقیه می کرد. [↑](#footnote-ref-320)
321. - **الکافی في الفروع**، باب **«مسح الخف و الاستبصار»،** چاپ لکنهو هند، ج1، ص39. [↑](#footnote-ref-321)
322. - **مَن لا یحضره الفقيه،** چاپ هند، ج1، ص16. [↑](#footnote-ref-322)
323. - **فرق الشيعة**، نوبختی، چاپخانه‌ی حیدریه در نجف عراق به سال 1379 هجری، صفحات82،81،80. [↑](#footnote-ref-323)
324. - **الکافی في الأصول،** چاپ هند، ص37. [↑](#footnote-ref-324)
325. - رجال کشی، ص 128. [↑](#footnote-ref-325)
326. - رجال کشی، ص 123. [↑](#footnote-ref-326)
327. - رجال کشی، ص154. [↑](#footnote-ref-327)
328. - رجال کشی، شرح حال ابوبصیر مرادی، ص152. [↑](#footnote-ref-328)
329. - فرق الشیعة، نوبختی، چاپ نجف، صص46 و 47. [↑](#footnote-ref-329)
330. - شیعه خود را خواص و اهل سنت و کسانی که با بدعت و روش شان مخالفت می کنند، عوام می نامند درست همان طور که یهود خود را پسران و دوستان خدا و دیگران را درس ناخواندگان و بیسوادان می نامند. دقت کنید شیعه و یهود در اصطلاحات هم چه قدر به هم شبیه اند؟!. [↑](#footnote-ref-330)
331. - أساس الأصول، چاپ هند، ص15. [↑](#footnote-ref-331)
332. - الکافی فی الأصول، باب **«کراهية التوقيت»**، ص369. [↑](#footnote-ref-332)
333. - فرق الشیعه، نوبختی، چاپ نجف، صفحات: 87،86،85 [↑](#footnote-ref-333)
334. - نهج البلاغة، خطبه‌ی علی، ص143، بیروت، دارالکتاب، 1387 هجری. [↑](#footnote-ref-334)
335. - شرح نهج البلاغة، میثم، چاپ تهران، ج1، ص31. [↑](#footnote-ref-335)
336. - کتاب الروضة، کلینی، چاپ هند، ص29. [↑](#footnote-ref-336)
337. - **کشف الغمة فی معرفة الأئمة،** اربیلی، به نقل از تحفة إثنی عشریة، اثر شیخ شاه عبدالعزیز دهلوی، چاپ دوم، مصر، 1378 هجری. [↑](#footnote-ref-337)
338. - بیشتر شارحان نهج البلاغة اتفاق نظر دارند که منظور از فلانی، ابوبکر صدیق است و عده‌ای معتقدند که منظور، عمر فاروق است. به هر حال از این دو نفر خارج نیست و مقصود ما حاصل شده است. [↑](#footnote-ref-338)
339. - نهج البلاغة، ص350. [↑](#footnote-ref-339)
340. - نهج البلاغة، چاپ بیروت، ص193. [↑](#footnote-ref-340)
341. - نهج البلاغة، چاپ بیروت، صص203 و 204. [↑](#footnote-ref-341)
342. - نهج البلاغة، ص234. [↑](#footnote-ref-342)
343. - نهج البلاغة، ص366 و 367. [↑](#footnote-ref-343)
344. - تفسیر قمی، سوره‌ی تحریم، ج2، ص376، چاپخانه‌ی نجف، 1387 هجری. [↑](#footnote-ref-344)
345. - نهج البلاغة، چاپ بیروت، ص136. [↑](#footnote-ref-345)
346. - الکافی فی الفروع، باب **«المتوفی عنها زوجها المدخول بها أين تعتد»،** چاپ هند، ج2، ص211. [↑](#footnote-ref-346)
347. - تهذیب الأحکام، طوسی، مبحث «المیراث»، چاپ تهران، ج2، ص380. [↑](#footnote-ref-347)
348. - الکافی فی الفروع، چاپ هند، ج2، ص141. [↑](#footnote-ref-348)
349. - مناقب آل ابی طالب، چاپ بومبیء هند، ج3، ص162. [↑](#footnote-ref-349)
350. - مسالک الأفهام، مبحث النکاح، ج1، چاپ ایران، 1282 هجری. [↑](#footnote-ref-350)
351. - نهج البلاغة، چاپ بیروت، ص67. [↑](#footnote-ref-351)
352. - نهج البلاغة، چاپ بیروت، صص 70 و 71. [↑](#footnote-ref-352)
353. - نهج البلاغة ، صص 72 و 73. [↑](#footnote-ref-353)
354. - نهج البلاغة ، صص 141 و 142. [↑](#footnote-ref-354)
355. - نهج البلاغة ، ص176. [↑](#footnote-ref-355)
356. - نهج البلاغة ، ص183. [↑](#footnote-ref-356)
357. - نهج البلاغة، صص 258 و 259. [↑](#footnote-ref-357)
358. - الروضة، کلینی، چاپ هند، ص107. [↑](#footnote-ref-358)
359. - مجالس المؤمنین، مجلس پنجم، چاپ تهران، ص144. [↑](#footnote-ref-359)
360. - رجال کشی، چاپ کربلای عراق، ص215. [↑](#footnote-ref-360)
361. - الاحتجاج، طبرسی، چاپ تهران، ص148. [↑](#footnote-ref-361)
362. - الاحتجاج، طبرسی، به روایت اعمش، ص149. [↑](#footnote-ref-362)
363. - پس شیعه اینان هستند ای لطف الله؟! و اینان اند که می خواهی اهل سنت به آنان نزدیک شوند؟.

     کسانی که به امامان شان وفا نکرده و نسبت به آنان اخلاص و صداقت نداشته اند آیا به اهل سنت وفا می‌کنند و نسبت به آنان اخلاص و صداقت دارند؟ چه می‌گویی ای آقا؟! و با چه چیزی سخنان خطیب را رد می‌کنی؟ جماعت و حزب تو کدام جماعت است و به چه کسانی افتخار می‌کنی ای لطف الله؟ بستگانت چه بد کسانی اند!...

     2- الاحتجاج، طبرسی، ص145.

     3- رجال كشی، باب «فضل الرواة والحديث»، چاپ كربلای عراق، ص:10. [↑](#footnote-ref-363)
364. - بخاری و مسلم روایتش کرده اند. [↑](#footnote-ref-364)
365. - ابوداود روایتش کرده است. [↑](#footnote-ref-365)
366. - **الکافی في الأصول**، باب «الکذب». [↑](#footnote-ref-366)
367. - نهج البلاغة. [↑](#footnote-ref-367)
368. - خازن در تفسیر خود زیر این آیه بیان کرده که علما اتفاق نظر دارند بر اینکه اگر کسی به گفتن کلمه‌ی کفر مجبور شد جایز نیست صراحتاً کفر را بر زبان آورد بلکه با کنایه کلمه‌ای را بر زبان آورد و این توهم را ایجاد کند که این کلمه، کفر است. حالا اگر مجبور شد که صراحتاً کفر را بر زبان آورد، در این صورت به شرط آرام گرفتن قلب بر ایمان و بدون اعتقاد به کلمه‌ی کفری که بر زبان آورده، برایش مباح است که صراحتاً کفر را بر زبان آورد. البته اگر پایداری کند و کفر را بر زبان نیاورد و در نهایت کشته شود، این برایش بهتر است همان طور که یاسر و سُمیه چنان بودند و موقعی که به گفتن کلمه‌ی کفر مجبور شدند، کفر را بر زبان نیاوردند تا اینکه کشته شدند و چون بلال بر شکنجه پایداری کرد و به خاطر این کار مورد سرزنش قرار نگرفت. (تفسیر خازن، ج3، ص136). [↑](#footnote-ref-368)
369. - در باب شیعه و سنت این موضوع به طور مفصل بیان شد. [↑](#footnote-ref-369)
370. - تفصیل این عقاید نیز در باب اول بیان شد. [↑](#footnote-ref-370)
371. - **مختصر التحفة الإثنی عشرية،** شاه عبدالعزیز دهلوی با اختصار و تهذیب، محمود شکری آلوسی، با تحقیق و تعلیق محب الدین خطیب، چاپخانه سلفیه، سال1387 هجری. [↑](#footnote-ref-371)
372. - الاحتجاج، طبرسی، ایران، ص45. [↑](#footnote-ref-372)
373. - الخرایج و الجرایح، راوندی، بومبیء هند، 1301هجری، صص20 و 21. [↑](#footnote-ref-373)
374. - نهج البلاغة، خطبه‌ی حضرت علی. [↑](#footnote-ref-374)
375. - الخصال، ابن بابویه قمی، ایران، صص105 و 106. [↑](#footnote-ref-375)
376. - خود آقای لطف الله به تقیه عمل کرده وقتی می گوید: رأی شیعه، جایز بودن تقیه است و شیعیان در زمان هایی که سلاطین جور و حاکمان ستمگر همچون معاویه و یزید و... بر سرزمین‌های اسلامی سیطره داشتند، به تقیه عمل کرده اند. سپس می گوید: این زمان با عصر امویان و عباسیان قابل مقایسه نیست؛ آن زمانی بود و این، زمانی دیگر (مع الخطيب في خطوطه العريضة، اثر صافي).

     آقای صافی! در این زمانت هم تقیه وجود دارد؛ چون تقیه تنها در آن زمان نبود و بس، بلکه تقیه و دروغ تا به امروز میان شیعه وجود داشته است. حتی تو ای صافی! در کتاب‌هایت که پُر از دروغ‌ها و سخنان باطل است، به تقیه عمل کرده‌ای.

     هم اینک که می گویی: تقیه قبلاً بوده و اکنون وجود ندارد، به تقیه عمل کرده‌ای؛ چون امامان تو می گویند: تقیه بوده و تا هنگام ظهور قائم، پیوسته خواهد بود. معلوم است که قائم هنوز ظهور نکرده و تا ابد هرگز ظهور نخواهد کرد. چه کسی راست می گوید: تو یا امامانت؟

     به روایات و احادیث مذهب خودت که از آنها بی اطلاع بوده‏ای یا از روی خجالت و شرمندگی خود را به نادانی زده‏ای، بنگر؛ روایاتی که آنچه را پنهان داشته‏ای آشکار می کند و آنچه را در درون پنهان کرده‏ای، برملا می کند. [↑](#footnote-ref-376)
377. - کشف الغمة، اردبیلی، ص341. [↑](#footnote-ref-377)
378. - الروضة، کلینی. [↑](#footnote-ref-378)
379. )- الاعتقادات، ابن بابویه قمی. [↑](#footnote-ref-379)